



شرح شرايع اسلام

کتاب ازدواج، طلاق، و متعلقات آنها

جلد سوم

دکتر

علاء سالم

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام



مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی

شرح شرایع اسلام کتاب ازدواج، طلاق، و متعلقات آنها

جلد سوم

دکتر

علاء سالم

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)

شرح شرایع اسلام (جلد سوم)، کتاب ازدواج، طلاق، و متعلقات آن‌ها	نام کتاب
شرح شرایع الاسلام، کتاب النکاح والطلاق وتوابعهما	نام کتاب اصلی
دکتر علاء سالم	نویسنده
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی <small>علیه السلام</small>	مترجم
اول	نوبت انتشار
۱۴۰۳	تاریخ انتشار
۱۴۴۳ق/ ۲۰۲۱م	تاریخ انتشار کتاب اصلی
--	کد کتاب
اول	ویرایش ترجمه

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن علیه السلام

به تارنماهای زیر مراجعه نمایید.

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

مقدمه.....	۱۰
«کتاب ازدواج».....	۱۵
«نوع اول: ازدواج دائم».....	۱۵
«فصل اول: آداب عقد و خلوت کردن، و پیوست‌هایشان».....	۱۵
مبحث اول: «آداب عقد».....	۱۵
مبحث «دوم: آداب خلوت کردن با زن».....	۱۸
مبحث «سوم: ملحقات آن‌ها».....	۲۲
«فصل دوم: عقد».....	۲۹
«اول:» صیغه عقد.....	۲۹
«دوم»: احکام.....	۳۳
«فصل سوم: اولیای عقد».....	۴۱
«اول: تعریف اولیا».....	۴۱
«دوم: ملحقات» اولیای ازدواج.....	۴۷
«فصل چهارم: اسباب ایجاد محرمیت».....	۵۸
«عامل اول: نسب».....	۵۸
«عامل دوم: شیر دادن».....	۶۲
شرط‌های شیر دادن.....	۶۲
احکام شیر دادن.....	۶۹
«عامل سوم: محرمیت ناشی از ازدواج».....	۷۳
«عامل چهارم: تکمیل شدن تعداد».....	۷۹
«عامل پنجم: لعان».....	۸۲
«عامل ششم: کفر».....	۸۲
«پیوست‌های عقد».....	۹۷
«نوع دوم: ازدواج موقت».....	۱۰۳
«ارکان آن».....	۱۰۴
«صیغه».....	۱۰۴
«محل» (مورد ازدواج).....	۱۰۵

- ۱۰۸..... «مهریه»
- ۱۰۹..... «مدت»
- ۱۱۰..... «احکام هشت گانه آن»
- ۱۱۳..... «نوع سوم: ازدواج کنیزها»
- ۱۱۳..... «ملحقات مربوط به ازدواج (نکاح)»
- ۱۱۳..... «مبحث اول: آنچه موجب ردّ نکاح می شود»
- ۱۱۳..... «اول: عیب ها»
- ۱۱۷..... «دوم: احکام عیب ها»
- ۱۲۱..... «سوم: تدلیس (فریب دادن)»
- ۱۲۵..... «مبحث دوم: مهریه ها»
- ۱۲۵..... «اول: مهریه صحیح»
- ۱۳۰..... «دوم: تفویض»
- ۱۳۵..... «سوم: احکام [مهریه]»
- ۱۳۸..... «مبحث سوم: قسمت کردن، نشوز و شقاق»
- ۱۳۸..... «قسمت کردن»
- ۱۴۲..... «ملحقات»
- ۱۴۸..... «نشوز (نافرمانی)»
- ۱۴۹..... «شقاق (تفرغ دوطرفه)»
- ۱۵۱..... «مبحث چهارم: احکام فرزندان»
- ۱۵۱..... «اول: انتساب فرزندان»
- ۱۵۱..... «اول: احکام فرزند حاصل از نزدیکی با عقد دائم یا موقت»
- ۱۵۶..... «دوم: احکام فرزند زنی که حاصل نزدیکی با ملکیت است»
- ۱۵۷..... «سوم: احکام فرزند شبهه»
- ۱۵۸..... «بخش دوم: احکام ولادت»
- ۱۵۸..... «سنت های ولادت»
- ۱۵۹..... «پیوست ها»
- ۱۶۱..... «شیر دادن»
- ۱۶۲..... «حضانة»
- ۱۶۳..... «پیوست های حضانة»

۱۶۴	«مبحث پنجم: نفقه‌ها»
۱۶۴	«نفقه همسر»
۱۷۲	«نفقه نزدیکان:»
۱۷۶	«نفقه مملوک»
۱۷۹	«کتاب طلاق»
۱۷۹	«اول: ارکان طلاق»
۱۷۹	«رکن اول: طلاق دهنده»
۱۷۹	«شرط اول: بلوغ»
۱۸۰	«شرط دوم: عقل»
۱۸۱	«شرط سوم: اختیار»
۱۸۲	«شرط چهارم: قصد»
۱۸۴	«رکن دوم: مطلقه (زنی که طلاق داده شده است)»
۱۸۹	«رکن سوم: صیغه طلاق»
۱۹۵	«رکن چهارم: شاهدگرفتن»
۱۹۶	«دوم: انواع طلاق»
۲۰۳	«سوم: ملحقات طلاق»
۲۰۳	«مبحث اول: طلاق توسط مرد بیمار»
۲۰۷	«مبحث دوم: آنچه حرمت سه طلاق با آن برطرف می‌شود»
۲۱۲	«مبحث سوم: رجوع»
۲۱۴	«مبحث چهارم: عده‌ها»
۲۱۴	«فصل اول»[: زنی که عده نگه می‌دارد]
۲۱۶	«فصل دوم: زنی که به‌طور معمول حیض می‌بیند»
۲۱۸	«فصل سوم: زنی که با گذراندن ماه‌ها عده نگه می‌دارد»
۲۲۲	«فصل چهارم: زن باردار»
۲۲۵	«فصل پنجم: عده وفات»
۲۲۹	«فصل ششم: ملحقات»
۲۴۵	«کتاب خلع و مٌبارات»
۲۴۵	خلع
۲۴۵	«مبحث اول: صیغه»

۲۴۷	«مبحث دوم: فدیة»
۲۵۲	«مبحث سوم: شرایط»
۲۵۴	«مبحث چهارم: احکام»
۲۵۹	«مبارات»
۲۶۱	«کتاب ظهار»
۲۶۱	ظهار
۲۶۱	«مبحث اول: صیغه»
۲۶۵	«مبحث دوم: ظهارکننده»
۲۶۶	«مبحث سوم: ظهارشونده»
۲۶۷	«مبحث چهارم: احکام ظهار»
۲۷۰	«کفاره‌ها»
۲۷۰	«اول: ترتیب کفاره‌ها»
۲۷۳	«دوم: هفت مسئله»
۲۷۵	«سوم: کفاره‌های سه‌گانه»
۲۷۵	«آزاد کردن برده»
۲۷۶	«روزه»
۲۸۰	«إطعام (دادن غذا)»
۲۸۳	«مسائل چهارگانه»
۲۸۳	«چهارم: احکام»
۲۸۹	«کتاب ایلاء»
۲۸۹	«اول: صیغه»
۲۹۲	«دوم: ایلاءکننده»
۲۹۲	«سوم: زنی که ایلاء شده است»
۲۹۳	«چهارم: احکام ایلاء»

مقدمه^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

والحمد لله رب العالمين، و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليماً

کتاب «شرايع اسلام» (احکام اسلام) - نوشته سید احمد الحسن - در اصل به دانشمند شیعه، معروف به محقق حلی (خداوند رحمتش کند) بازمی‌گردد، و سید احمد الحسن با تصحیحات و ویرایش‌ها و حذف‌ها و افزودن‌ها و محکم کردن بسیاری از مسائلی که احتمالات و تردیدها و نظراتی درباره‌شان وجود داشته است اقدام به اصلاح آن نموده و آن را با آنچه با حکم واقعی خداوند و مورد پسند او سبحان و متعال است مطابق نموده است.

اما از آنجا که به قول معروف «کلام» پیچیدگی‌ها و ابهامات خودش را دارد نوشته‌های این کتاب در بسیاری مواضع آمیخته با پیچیدگی‌ها و خلاصه‌گویی‌هایی بوده که نیازمند شرح و ارائه جزئیات بیشتر است، و این طبیعتاً خصوصیتی است که تقریباً در همه کتاب‌های فقهی به چشم می‌خورد. پس به جهت اینکه بهره‌مندی از کتاب «شرايع» عمومیت یابد و تبدیل به مرجعی برای خانواده‌های مؤمنان شود - منبعی که هم در سطح عمومی و هم در سطح اساتید و دانشجویان علوم دینی بتوان در سطح عبادات و معاملات و دانستن احکام شرعی به آن تکیه نمود - کتابی که در صورتان قرار دارد عنوان «شرح شرايع اسلام» را به خود اختصاص داد.

این کتاب از سه جلد تشکیل شده است: جلد اول شامل شرح کتاب‌های «طهارت، نماز،

۱. مقدمه توسط مترجم از کتاب جلد اول همین کتاب آورده شده، و در کتاب عربی جلد سوم شرح شرايع موجود نیست. (مترجم)

و روزه و اعتکاف» است. جلد دوم به شرح کتاب‌های «زکات، خمس، حج، و امر به معرف و نهی از منکر» پرداخته، و جلد سوم شرح کتاب‌های «ازدواج و طلاق و خلع و مبارات وظهار و ایلاء» را از آن خود کرده است.

به‌طور کلی «کتاب‌های شرح» یکی از دو رویکرد اصلی زیر را در پیش می‌گیرند: اول: شرح مقطعی؛ به این معنا که شارح، مقطعی از متن کتابی را که شرح داده می‌شود انتخاب، و سپس اقدام به شرح و بسط و بیان منظور آن می‌کند. دوم: شرح ممزوج؛ به این معنا که عبارات‌های شارح با عبارات‌های مؤلف در هم آمیخته می‌شود و شارح اقدام به تفکیک و بیان منظور آنها می‌کند. به‌طور معمول عبارات‌های مؤلف در چنین حالتی- با «دو گیومه» محصور می‌شود تا خواننده بداند آنچه خارج از گیومه قرار دارد سخن شرح‌دهنده است.

شکی نیست هر دو روش، نکات مثبت و منفی خودش را دارد که در اینجا ما درصدد پرداختن به جزئیات آن نیستیم؛ ولی در نهایت بنده روش «شرح ممزوج» را به‌عنوان ویژگی کلی و غالب شرح انتخاب کردم؛ هرچند از روش «شرح مقطعی» نیز در پاره‌ای اوقات- بنا به ضرورت- غافل نشدم.

به همین دلیل در محصور کردن کلام سید احمدالحسن در هر سه جلد این کتاب با «دو گیومه» اصرار زیادی داشته‌ام، و در هیچ جای دیگری از این نماد استفاده نکرده‌ام، و طبیعتاً هرآنچه خارج از دو گیومه قرار داشته باشد قطعاً سخن شارح است و مسئولیتش بر عهده خود اوست. به‌علاوه در نسخه الکترونیکی کتاب از رنگ‌ها نیز استفاده شده، و عبارات‌های متن «کتاب شرایع» در هر سه جلد به رنگ سبز آمده است.

همچنین مایلیم خاطرنشان کنم بنده فقط به بیان احکام شرعی وارد شده در کتاب «شرایع» بسنده نکرده‌ام؛ بلکه همه احکامی را که سید احمدالحسن در دایرةالمعارف موسوم به «پاسخ‌های فقهی» در جلد‌های متعدد بیان کرده نیز به آن افزوده‌ام؛ و علت این کار به اهمیت این مسائل و اینکه محل ابتلا هستند بازمی‌گردد؛ بنابراین چه بسا گاهی خواننده این

شرح، توسعه‌هایی را به صورت افزودن و بیان برخی از مسائل و شرح‌هایی که در عبارت‌های خود کتاب «شرایع» نیامده است ملاحظه می‌کند، و این نکته‌ای است که باید در نظر داشت.

از سید احمدالحسن برای توجه ایشان بر بنده و راهنمایی‌هایی که در جهت به ثمر رسیدن این شرح ارائه فرمود و رفع بسیاری از ابهاماتی که در مسیر انجام آن برایم پیش می‌آمد سپاسگزاری می‌کنم.

در پایان از خداوند خواستارم بتوانم در جهت آسان‌سازی و ساده‌سازی مسائل فقهی برای عموم مؤمنین قدمی رو به جلو بردارم؛ به خصوص اینکه در بیشتر جاها، شرح‌ها را با مثال‌های عملی تقویت کرده‌ام. با این امید که خداوند برای بنده و دیگر دوستان، توفیق نگارش کتاب فقهی ساده و خالی از پیچیدگی‌ها و اصطلاحات فقهی را نصیب فرماید و فهم آن را برای عموم مردان و زنان مؤمن به همان صورتی که خواست او (درود خداوند بر او) است آسان بگرداند.

و الحمد لله رب العالمین.

دکتر علاء سالم

نجف اشرف

م ۲۰۲۱/۱۱/۱

موافق با ۲۵ ربیع الاول ۱۴۴۳ ق

[۱۰ آبان ۱۴۰۰ ش]

شرايع اسلام

جلد سوم

- كتاب ازدواج
- كتاب طلاق
- كتاب خلع و مبارات
- كتاب ظهار
- كتاب ايلاء

«کتاب ازدواج»

«که مشتمل بر سه نوع است:»

«نوع اول: ازدواج دائم»

در زمان فعلی ما ازدواج بر دو نوع است:

۱. دائم: ازدواجی است که به زمان و وقت مشخصی مقید نیست.
۲. موقت (منقطع): ازدواجی است که با وقت مشخصی مقید می‌شود، و [جزئیاتش] در نوع دوم از انواع ازدواج توضیح داده خواهد شد.

«و بررسی آن» یعنی ازدواج دائم «به چند فصل نیاز دارد:»

«فصل اول: آداب عقد و خلوت کردن، و پیوسته‌هایشان»

این فصل شامل سه مبحث است:

«مبحث اول: آداب عقد»

که نخستین مبحث است:

«ازدواج برای مردها و زن‌هایی که تمایل دارند^۱ مستحب است.»

"توق": به معنی "اشتیاق و علاقه" است؛ و منظور از "توق" در اینجا فقط اشتیاق برای میل جنسی نیست؛ بلکه مفهومی عمومی‌تر از آن و حتی تمایل روانی مدّ نظر است. گاهی برای مرد و زن بدون وجود تمایلی برای برقراری رابطه جنسی- تمایلی روانی برای برقراری

۱. لمن تاقت نفسه.

ارتباط میانشان ایجاد می‌شود؛ مثلاً یکی از آنها دیگری را دوست داشته باشد، و مایل باشند میانشان پیوند ازدواج برقرار کنند. در چنین حالتی تسریع ازدواج برایشان مستحب است.

«و برای کسی که» از نظر جنسی و روانی برای ازدواج «اشتیاقی ندارد نیز مستحب است؛ به دلیل فرمایش حق تعالی: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾^۱ (ای مردم، ما شما را از یک نر و ماده آفریدیم و شما را جماعت‌ها و قبیله‌هایی قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. هرآینه گرمای‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست. خداوند دانای آگاه است)؛ یعنی تا ازدواج کنید.

و به دلیل فرمایش معصوم (علیه السلام): "ازدواج کنید تا دارای فرزند شوید."^۲

و به دلیل فرمایش رسول خدا (صلی الله علیه و آله): "بدترین مُرده‌های شما مجردها هستند."^۳

و این فرمایش معصوم (علیه السلام): "برای مرد بعد از اسلام بهره‌ای بالاتر از این نیست که همسری مسلمان داشته باشد؛ همسری که وقتی به او نگاه کند سرورش کند، و اگر به او دستوری بدهد فرمانش برد، و وقتی نزد او نیست خودش و اموال شوهر را محافظت کند."^۴

«و برای کسی که می‌خواهد عقد کند» پنج چیز «مستحب است»:

- **اول:** «از میان زن‌ها، کسی را انتخاب کند که چهار ویژگی زیر را داشته باشد»:

۱. «اصیل زاده باشد»؛ یعنی اصالتش از زنا نباشد، و نیز در نسبش از طرف پدر یا مادر-

کسی نباشد که چنین وضعی داشته باشد.

۱. حجرات: ۱۳.

۲. مستدرک الوسائل نوری: ۱۵۳ / ۱۴.

۳. عوالی اللالی، ابن ابی جمهور احسائی: ۱۲۵ / ۲.

۴. کافی، کلینی: ۳۲۷ / ۵.

۲. «دوشیزه باشد»؛ یعنی قبلاً ازدواج نکرده باشد.
۳. «فرزندآور باشد»؛ یعنی بتواند فرزند بیاورد؛ مثلاً یائسه‌ای که سن بارداری را پشت سر گذاشته است نباشد، یا به‌عنوان مثال عقیم یا دچار بیماری نازایی نباشد.
۴. «و عقیف باشد.» عفت درباره‌ی زن یعنی محافظت از خود و شرافت، که در نقطه‌ی مقابل زنا یا مقدمات شبیه آن قرار می‌گیرد.

نکته: در رابطه با آرایش زن که با رعایت نکردن حجاب شرعی یا استفاده‌ی افراطی از مواد آرایشی یا ادوات زینتی بسیار و آشکار و همانند آنها ایجاد می‌شود، این با عفت زن منافات ندارد. یک زن می‌تواند عقیف باشد و از خودش و شرافتش محافظت کند، ولی آرایش داشته باشد و این کارهایی را که برایش حرام است انجام دهد.

«و فقط به زیبایی و ثروت بسنده نکند، که چه بسا از هر دو محروم شود»؛ یعنی کسی که به‌خاطر زیبایی یا ثروت یک زن با او ازدواج کند چه بسا از زیبایی و ثروتش محروم شود. به همین دلیل از رسول خدا ﷺ روایت شده است: "کسی که با زنی به‌خاطر اموالش ازدواج کند خداوند او را به خودش واگذار می‌کند؛ و کسی که به‌خاطر زیبایی زنی با او ازدواج کند چیزی را که خوشش نمی‌آید خواهد دید؛ و کسی که با زنی به‌خاطر دینش ازدواج کند خداوند همه را برایش جمع می‌کند."^۱

- **دوم:** «دو رکعت نماز» مثل نماز صبح بخواند «و بعد از آن این دعای واردشده را بخواند: "اللهم انی اُرید ان اُتزوج، فقدّر لی من النساء اَعْفَهَن فرجاً، وأحفظهن لی فی نفسها ومالی، وأوسعهن رزقاً، وأعظمهن برکة" "خدایا من می‌خواهم ازدواج کنم؛ پس از بین زن‌ها پاک‌دامن‌ترین آنها و کسی را که از خودش و اموال من برای من بیشتر محافظت می‌کند، و آن که بیشترین روزی را دارد، و با برکت‌ترینشان را برایم مقدّر فرما"» و این دعایی است که از

امام صادق (علیه السلام) روایت شده است^۱ «یا دعاهای دیگر» که از خلفای خدا (درود خدا بر آنان) روایت شده است.

- **سوم:** «و اعلان، البته اگر شاهد گرفته باشد.» یعنی برای کسی که می خواهد عقد کند اگر برای عقد ازدواج دو شاهد عادل گرفته باشد اعلان آن مستحب است، ولی اگر برای عقد شاهد نگرفته باشد همان طور که بعداً روشن خواهد شد اعلان برای او واجب می شود نه مستحب.

- **چهارم:** «و خطبه پیش از عقد»، یعنی قبل از عقد؛ که این نیز برای کسی که می خواهد عقد کند مستحب است. خطبه سخن مختصری است که یکی از حاضران بیان می کند که به عنوان مثال- شامل ذکر و حمد خداوند سبحان، و دعا برای زوجین، و سخنان مشابه دیگری است که در این خصوص از معصومین (درود خدا بر آنان) روایت شده است.

- **پنجم:** «و عقد کردن در شب؛» یعنی زمان جاری شدن عقد در شب باشد.

مبحث «دوم: آداب خلوت کردن با زن»

آداب- از نظر فقهی- به معنای مستحبات و مکروهات است؛ و خلوت کردن در اینجا به معنی وارد شدن شوهر نزد همسرش، و تنها شدن با او در جایی است که فرد سومی در آنجا به همراهشان حضور نداشته باشد.

«و آن» یعنی این آداب شامل «دو دسته می شود»:

• دسته «اول: کسی که می خواهد» نزد همسرش «وارد شود»، یعنی با او ازدواج کند چند چیز برایش «مستحب است»:

۱. «دو رکعت نماز» مثل نماز صبح «بخواند، و پس از آن دعا کند» با دعاهای واردشده از خلفای خدا، مثل این دعای واردشده از امام باقر علیه السلام: "اللهم ارزقني ألفتها وودها ورضاها بي، وأرضني بها، واجمع بيننا بأحسن اجتماع وآس ائتلاف، فإنك تحب الحلال وتكره الحرام" ^۱ "خدایا! ألفت و دوستی و خشنودی او را با من روزی ام گردان، و مرا با او خشنود کن، و میان ما بهترین اجتماع و ائتلافی محبت‌آمیز برقرار کن، که تو حلال را دوست داری و از حرام بیزاری."
۲. «و» همچنین مستحب است «وقتی به زن دستور می‌دهد نزدش بیاید» و بر او وارد شد «به او نیز دستور بدهد دو رکعت نماز بخواند و» قبل از اینکه نزد زن وارد شود «دعا کند».
۳. «با طهارت باشد»؛ فرقی نمی‌کند طهارت با وضو باشد یا با غسل؛ و داشتن طهارت در هر حالتی خوب است.
۴. «وقتی زن به نزدش آمد دست‌های خود را روی ناصیه او قرار دهد» یعنی جلوی سرش جایی که پیشانی قرار دارد «و بگوید: "اللهم علی کتابك تزوجتها، وفي أمانتك أخذتها، وبكلماتك استحلتت فرجها، فإن قضيت لي في رحمها شيئاً فاجعله مسلماً سوياً، ولا تجعله شرك شیطان" "خدایا! براساس کتاب تو با او ازدواج کردم و او را به‌عنوان امانت از تو گرفتم و با کلمات تو فرج او را بر خود حلال کردم، و اگر برای من در رحم او فرزندی مقدر فرمودی او را مسلمانی سالم قرار بده، و شیطانی را در او شریک نکن"». و این دعایی است که از امام صادق علیه السلام روایت شده است.^۲
۵. «دخول (نزدیکی)» با همسرش «را در شب انجام دهد».

۱. کافی، کلینی: ۵ / ۵۰۰.

۲. کافی، کلینی: ۵ / ۵۰۱.

۶. «و هنگام نزدیکی تسمیه بگوید، و از خداوند متعال درخواست کند فرزند پسر سالمی

روزی اش گرداند.» تسمیه یعنی بگوید "بسم الله" یا "بسم الله الرحمن الرحيم".

«و» همچنین از جمله «مستحبات، ولیمه هنگام زفاف است» - چه قبل از دخول باشد و

چه پس از آن- برای «یک روز» که معمولاً به همین صورت است «یا دو روز» که این نیز

مستحب است؛^۱ «و مؤمنان، به آن دعوت شوند» چه کم باشند و چه بسیار، «و پذیرفتن آن

واجب نیست»، یعنی پذیرفتن دعوت برای مؤمنانی که به ولیمه دعوت شده‌اند واجب نیست،

«بلکه مستحب است؛ و وقتی» مؤمنی که به ولیمه شده است «حاضر شد، خوردن» برای او

«مستحب است» و واجب نیست، «حتی اگر روزه ندب» یعنی مستحبی «گرفته باشد».^۲

«و خوردن آنچه در عروسی‌ها پاشیده می‌شود» مثل شیرینی و شکلات و آجیل و چیزهای

مشابه دیگر «جایز است؛ و» اما آنچه پاشیده نشده است مثل چیزهایی که در ظروف

مخصوصی قرار داده شده است- «برداشتن آن» برای بردن «جایز نیست، مگر با اجازه

صاحبش» یعنی مالکش، چه این اجازه «با گفتن انجام شود، یا با قرینه‌ای مشخص شود»؛

یعنی اجازه گرفتن با دو طریق می‌تواند انجام شود:

- اجازه گفتاری؛ یعنی به چنین اجازه‌ای تصریح کند.

- اجازه با قرینه؛ مثلاً یک کیسه شکلات‌ها به سمت او پرتاب کند، که این نیز

اجازه از طرف او برای گرفتن آن محسوب می‌شود.

• دسته «دوم: نزدیکی در هشت زمان» مشخص «کراهت دارد» که عبارت‌اند از:

۱. «شب خسوف ماه.»

۱. دادن دو روز ولیمه نیز امری مستحبی است، و برخلاف آنچه برخی از فقهای مسلمان گفته‌اند- مکروه نیست.

۲. برخی از فقها قائل به وجوب دعوت هستند، اگر دعوت کننده، مؤمن باشد و در آن چیزهایی که از نظر شرعی منکر

است وجود نداشته باشد؛ همان‌طور که برخی از آنان به وجوب خوردن در صورت حاضر شدن [در مراسم] فتوا داده‌اند،

در صورتی که فردی که حاضر می‌شود روزه‌دار، و روزه‌اش مستحبی باشد.

۲. «روز کسوف خورشید.»
 ۳. «هنگام ظهر.»
 ۴. «هنگام غروب خورشید تا اینکه شفق برود»؛ و منظور رنگ سرخی است که هنگام غروب خورشید در افق ظاهر می‌شود.
 ۵. «هنگام محاق»؛ منظور زمان پنهان شدن ماه است که در دو یا سه شب آخر ماه قمری اتفاق می‌افتد.^۱
 ۶. «بعد از اذان صبح تا طلوع خورشید.»
 ۷. «در اولین شب از هر ماه» قمری «به‌جز ماه رمضان»؛ زیرا نزدیکی در اولین شب ماه رمضان «کراهت ندارد».
 ۸. «و در شب نیمه» هر ماه قمری.
- «و» جماع (نزدیکی) در هشت مکان نیز کراهت دارد که عبارت‌اند از:

۱. «در مسافرت، اگر آبی به‌همراه نداشته نباشد تا با آن غسل کند» ولی اگر آب برای غسل داشته باشد کراهت نخواهد داشت.
۲. «هنگام وزیدن باد سیاه و زرد.»
۳. «زلزله.»
۴. «پس از احتلام، و پیش از اینکه غسل کند یا وضو بگیرد.»

احتلام، جنب شدن مرد هنگام خواب است. اگر محتمل شود برایش کراهت دارد قبل از اینکه از احتلام غسل کند با همسرش نزدیکی کند، و این کراهت همان‌طور که با غسل برطرف می‌شود با وضو نیز برطرف می‌رود. وضو در اینجا فقط برای برطرف کردن کراهت

۱. تردید میان دو شب و سه شب آخر به‌دلیل ناقص یا کامل بودن ماه است؛ زیرا اگر ماه ۲۹ روز باشد محاق دو شب، و اگر ۳۰ روز باشد محاق سه شب خواهد بود.

حالت احتلام است نه برای برطرف شدن جنابتِ حاصل از آن احتلام.

«و اشکالی ندارد که» چند «مرتبه نزدیکی کند، بدون اینکه که بین آنها غسلی انجام دهد» و بینشان فاصله بیندازد؛ «و غسل خود را در انتها انجام می‌دهد» یعنی غسل خود را پس از آخرین نزدیکی انجام می‌دهد و چنین کاری مکروه نیست.

۵. «و» همچنین «وقتی کسی نزدش باشد که به او نگاه می‌کند» مثل یک کودک،

چه ممیز باشد و چه غیر ممیز^۱ کراهت دارد «نزدیکی کند».

۶. «نگاه به فرج زن در حال نزدیکی، و حالات دیگر.»

۷. «و انجام نزدیکی رو یا پشت به قبله.»

۸. «و صحبت کردن هنگام نزدیکی» چه کم و چه بسیار «به غیر از ذکر خدا»؛ ولی

"ذکر خدا" کاری است که در هر حالتی پسندیده است و مکروه نیست.

به این ترتیب روشن شد عمل نزدیکی شانزده مکروه دارد.

مبحث «سوم: ملحقات آن‌ها»

یعنی ملحقات عقد و خلوت کردن «که عبارت‌اند از»:

◀ پیوست «اول: جایز است» مرد «به صورت زنی که قصد ازدواج با او را دارد نگاه کند، حتی اگر» در این خصوص «از او اجازه نگرفته باشد؛ و این جواز فقط به صورت و دست‌ها [از مچ به پایین] اختصاص دارد»؛ ولی غیر از صورت و دست‌ها تا مچ مثلاً نگاه کردن به ساق پا یا دست‌ها بالاتر از مچ- جایز نیست؛ «و» جایز است «چند مرتبه به وی نگاه کند» چه نگاه کردن به صورت و دست‌هایش تا مچ باشد، و چه نگاه کردن به وی به طور کلی از روی لباس و حجاب شرعی؛ «و» همچنین جایز است «درحالی که او ایستاده است یا راه می‌رود به او نگاه

۱. کودک ممیز: کسی است که به‌طور معمول هفت سال از عمرش را کامل کرده است، و چه بسا با توجه به وضعیت و توسعهٔ ادراکش- در هشت یا نه یا ده‌سالگی یا حتی بعد از آن قرار داشته باشد.

کند» درحالی که او همان طور که دانستیم حجاب کامل شرعی داشته باشد. باید توجه داشت در مسئله نگاه کردن در این خصوص "خالی بودن از ریبه"^۱ در آن شرط نیست؛ هرچند بهتر است از "ریبه" خالی باشد، برخلاف دو حالتی که بعداً خواهد آمد.

«همچنین» مرد «می تواند» در دو حالت [به زن] نگاه کند که عبارت اند از:

- اول: «به کنیزی^۲ که قصد خریدنش را دارد، و به مو و محاسن وی» البته بدون ریبه و لذت بردن «نگاه کند».
- «و» دوم: مرد «می تواند به زن های اهل کتاب و موهایشان نگاه کند» مثل زن های مسیحی و یهودی- «ولی به قصد لذت بردن یا ریبه» در هر دو حالت «جایز نیست».

«مرد می تواند به همانند خود» یعنی یک مرد دیگر «نگاه کند، به جز عورت وی؛ و فرقی نمی کند» شخصی که به وی نگاه می کند «پیر باشد یا جوان، زیبا باشد یا زشت، البته اگر نگاه به وی به قصد ریبه یا لذت بردن نباشد»؛ ولی اگر با ریبه و لذت بردن باشد جایز نیست.

«و زن نیز به همین صورت است» و می تواند به همانند خودش به غیر از عورتش نگاه کند، و فرقی نمی کند کسی که به او نگاه می کند پیر باشد یا جوان، زیبا باشد یا زشت، به شرط اینکه نگاه به وی با ریبه و لذت بردن نباشد.

در خصوص مشخص کردن عورت برای مرد و زن، سید احمدالحسن فرموده است:

"آنچه پوشاندنش برای مرد از هم جنس (مرد) و زن واجب است جلو و عقب است، ولی پوشاندن ناف تا زانو بهتر است؛ و آنچه برای زن پوشاندنش در برابر زن واجب

۱. ترس از افتادن در گناه. (مترجم)

۲: کنیز در زن ها مانند برده در مردهاست؛ یعنی زنی که در تملک قرار دارد.

است جلو و عقب است، ولی پوشاندن سینه‌ها و زیر آن تا زانوها بهتر است.^۱ «و مرد» می‌تواند «به بدن همسرش -چه اعضای پوشیده و چه اعضای ظاهری- نگاه کند؛ و همین‌طور زن» نیز می‌تواند به بدن شوهرش -چه اعضای پوشیده و چه اعضای ظاهری- نگاه کند.

«و مرد به هیچ‌وجه نمی‌تواند با قصد» یعنی با قصد خاصی و تعمد برای نگاه کردن «به زن بیگانه» که بر او حرام است «نگاه کند؛ مگر بنا به ضرورتی» مثل همان‌طور که توضیح داده خواهد شد. شهادت دادن و درمان؛ «و می‌تواند» با قصد «به صورت و دست‌هایش [تا میچ] نگاه کند، که البته برای مرتبهٔ اول «کراهت دارد، و تکرار نگاه» با قصد و نیت به صورت و دست‌ها -چه برسد به اندام دیگرش- پس از نگاه اول «جایز نیست؛ و دربارهٔ زن نیز حکم به همین صورت است» و حکم نگاه کردن زن با قصد و نیت به مرد بیگانه درست مثل حکم مرد است.

«و» لی نگاه کردن با قصد و نیت «هنگام ضرورت جایز است؛ مثلاً اگر بخواهد علیه او شهادت بدهد، و نگاه به وی را فقط در حد آنچه ضرورت ایجاب می‌کند کوتاه می‌کند؛ [و] مثل پزشک اگر زنی برای درمان نیاز داشته باشد [پزشک] به او نگاه کند». این دربارهٔ حکم نگاه کردن عامدانه و با قصد بود، «اما نگاه اتفاقی که با قصد و نیت نباشد، و در نتیجهٔ برخورد مردها و زن‌ها در هر جایی» مثل بازار و کلاس درس و جاهای دیگر «ممکن است اتفاق بیفتد اشکال ندارد».

خلاصهٔ مسئله: نگاه کردن مرد به زن بیگانه، یا با قصد و نیت از طرف وی اتفاق می‌افتد، یا بدون قصد و نیت انجام می‌شود؛ و احکامی به دنبال خواهد داشت که عبارت‌اند از:

۱. جایز نیست مرد با قصد و نیت به زن بیگانه نگاه کند، مگر اینکه نگاه کردن بنا به ضرورتی باشد.

۲. مرد می‌تواند با قصد و عامدانه به صورت و دست‌های زن بیگانه [از مچ به پایین] برای مرتبه اول نگاه کند که البته کراهت دارد؛ ولی تکرار نگاه به صورت و دست‌های وی [از مچ به پایین] جایز نیست.

۳. حکم درباره زن نیز درست مثل حکم درباره مرد است؛ یعنی نگاه کردن با قصد و عامدانه به مرد بیگانه برای زن جایز نیست، مگر بنا به ضرورتی؛ و نگاه کردن به صورت و دست مرد بیگانه [از مچ به پایین] با وجود کراهت برای مرتبه اول جایز است، ولی تکرار نگاه به صورت و دست‌های وی [از مچ به پایین] برایش جایز نیست.

۴. نگاه کردن با قصد و عامدانه توسط مرد یا زن به زن یا مرد بیگانه در صورت وجود ضرورت جایز است؛ مثل دو حالت زیر:

- اول: برای شهادت دادن. اگر مردی بخواهد علیه زنی شهادت دهد، یا زنی بخواهد علیه مردی شهادت دهد چنین نگاهی قطعاً با قصد و نیت به جهت شناسایی شخصی خواهد بود که علیه‌اش شهادت داده می‌شود؛ ولی در چنین نگاهی شرط است به نگاهی که نیاز و هدف با آن محقق می‌شود بسنده کند نه بیشتر.

- دوم: برای درمان. مثلاً اگر زنی به جهت درمان مجبور شود نزد پزشک مردی برود یا مردی مجبور شود به جهت درمان نزد پزشک زنی برود؛ نگاه کردن در چنین شرایطی به‌رغم عامدانه بودن جایز است، اما همان‌طور که گفتیم - بیننده فقط باید به جایی که لازم است نگاه کند.

۵. نگاه کردن اتفاقی بدون قصد و نیت که به‌طور معمول هنگام برخورد مردها و زن‌ها در جاهایی مثل کلاس درس و بازار و مکان‌های زیارتی و جاهای مشابه دیگر اتفاق می‌افتد جایز است و اشکالی ندارد.

به این ترتیب حکم نگاه کردن مرد به زن بیگانه، و حکم نگاه کردن زن به مرد بیگانه را دانستیم.

«و» اما درباره حکم «صحبت کردن مرد با زن، جایز است، مگر اینکه در آن ریه [ترس از افتادن در گناه] و ترس از فتنه باشد که در این صورت باید از آن دوری کرد. حق تعالی می فرماید: ﴿وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَعْضَضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي أَخَوَاتِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ أَوْ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَىٰ عَوْرَاتِ النِّسَاءِ وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ وَتَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا إِنَّهَا السُّؤْمُونَ لَعَلَّكُمْ تَقْلِحُونَ﴾ (نور، ۳۱) (و به زنان مؤمن بگو چشم‌های خود را فروبندند و شرمگاه خود را حفظ کنند و زینت‌های خود را جز آن مقداری که هویدا است آشکار نکنند و مقنعه‌های خود را تا گریبان فروگذارند و زینت‌های خود را آشکار نکنند، مگر برای شوهران خود یا پدران خود یا پدر شوهرهای خود یا پسران خود یا پسران شوهر خود یا برادران خود یا پسران برادر خود یا پسران خواهر خود یا زنان هم‌کیش خود، یا بندگان خود، یا مردان خدمتگزار خود که رغبتی به زن ندارند، یا کودکانی که از شرمگاه زنان بی‌خبرند؛ و نیز چنان پای بر زمین نکوبند تا آن زینتی را که پنهان کرده‌اند دانسته شود. ای مؤمنان، همه به درگاه خدا توبه کنید، باشد که رستگار شوید.)»

پس «آنچه جایز است زن در برابر بیگانه‌ها» یعنی مردهایی که به وی نامحرم‌اند «آشکار کند عبارت است از»:

۱. «صورت.»
۲. «دو دست [از مچ به پایین].»
۳. «دو پا [از مچ به پایین].»

«و آنچه زن جایز است در برابر محرم‌هایش» مثل پدرش و برادرش «آشکار کند عبارت است از»:

۱. موضع «گردن و بالاتر از آن» یعنی ناحیه [تمام] گردن به بالا.
 ۲. «و قسمت‌هایی از دست که لازم است در وضو آشکار کند» و این یعنی ناحیه‌ای که از آرنج یا اندکی بالاتر از آرنج شروع می‌شود و به سمت پایین و کف دست‌ها ادامه می‌یابد.
 ۳. «و از نیمه ساق پا و پایین‌تر از آن» به طرف پنجه‌هایش.
- «و آنچه زن می‌تواند «برای شوهر» آشکار کند «تمام بدنش است».

◀ پیوست «دوم: مسائل متعلق به این باب، که شامل پنج» مسئله «است»:

- «اول: نزدیکی با همسر از پشت بدون رضایت زن حرام است، و با وجود رضایت همسر کراهت دارد.»
- «دوم: عزل [بیرون ریختن منی] از زن آزاد اگر در عقد شرط نکرده باشد و» زن «اجازه» این کار را «ندهد حرام است، و در صورت انجامش دیه نطفه [یعنی] ده دینار» بر شوهر «واجب می‌شود»؛ و قیمت یک دینار معادل یک مثقال طلای هجده عیار است.
- عزل، ریختن آب مرد به بیرون از رحم همسرش هنگام برقرار رابطه جنسی است.
- زن آزاد، زنی است که مملوک (کنیز) نباشد.

معنی آن: عزل از همسر آزاده برای مرد حرام است، به جز در دو صورت:

۱. عزل را در عقد ازدواج شرط کرده، و زن با آن موافقت کرده باشد؛
۲. زن به شوهر اجازه عزل بدهد، حتی اگر در عقد شرط نشده باشد.

و در صورتی که فعل حرام انجام دهد و در غیر از این دو حالت از همسر آزادش عزل کند،

در این صورت بر او واجب خواهد بود دیه نطفه را بپردازد که ده دینار است.

- «سوم: برای مرد جایز نیست نزدیکی با همسرش را بیش از چهار ماه ترک کند.»
- «چهارم: نزدیکی با زن پیش از اینکه به نه [سالگی] برسد حرام است، و اگر نزدیکی کند» بر او «حرام نمی‌شود»، و نزدیکی برای او پس از بلوغ جایز خواهد بود؛ «ولی اگر زن را "افضا" کند» یعنی باعث وارد آمدن آسیبی به او شود، به طوری که محل خروج ادرار و حیض یکی شود و حجاب میان آنها از بین برود نزدیکی با او برای وی «حرام می‌شود» و به طور کلی دیگر برای مرد جایز نخواهد بود، «ولی [زن] از عهده او خارج نمی‌شود» یعنی همچنان همسر مرد باقی می‌ماند.

در مسئله چهارم دو نکته وجود دارد:

۱. جواز ازدواج دختر در نه‌سالگی به این معنا نیست که از نظر شرعی این کاری باشد که به آن اجازه داده شده است، به طوری که به صورت یک قانون دینی کلی در حالت طبیعی و معمولی انجام شود. سن طبیعی ازدواج دختر پس از کامل شدن اعضا و دستگاه‌های بیولوژیکی وی است تا برای ازدواج مناسب بشود که به طور معمول در سن هجده‌سالگی اتفاق می‌افتد، ولی منظور از سن نه سال که در این مسئله و نیز در برخی از روایت‌ها بیان شده است، از نظر تشریح ازدواج دختر در حالت‌های استثنایی و ضرورت‌های حداکثری است؛ مثل بروز فاجعه‌ای که بتواند منجر به انقراض مؤمنان یا نوع بشریت شود.
۲. نزدیکی با زن قبل از رسیدنش به سن نه‌سالگی وقتی انجام می‌شود که فرض شود شوهر وی را در کمتر از نه‌سالگی با ایجاب از سوی ولی دختر و پذیرفتن از سوی شوهر - به عقد خود درآورده است؛ و سپس در نتیجه وجود حالت استثنایی که به دختر اجازه می‌دهد در سن نه‌سالگی ازدواج کند - اگر فرض شود مردی با زنی پیش از رسیدن به سن نه سالگی اش ازدواج کند در این صورت نزدیکی با آن زن و دخول با وی توسط مرد پیش از رسیدن به سن نه‌سالگی حرام است، و

اگر با زن نزدیکی کند مرتکب حرام شده و قطعاً گناه کرده است، ولی او بر مرد حرام نمی‌شود و همچنان همسرش می‌ماند، و مزایا و معایب آن برای زن باقی خواهد ماند.

ولی اگر پیش از رسیدن زن به نه‌سالگی با او نزدیکی کند و باعث "افضا" و آسیب رسیدن به وی و یکی شدن محل خروج بول و حیض شود همان‌طور که در بالا بیان کردیم- نزدیکی با آن زن برای مرد حرام می‌شود و دیگر نمی‌تواند با او نزدیکی کند؛ ولی زن از اینکه همسر مرد باشد خارج نمی‌شود و همه حقوق‌ها و واجبات زوجیت به‌استثنای نزدیکی- به حال خود باقی می‌ماند.

- «پنجم: برای مسافر کراهت دارد شب‌هنگام با اهل خود نزدیکی کند؛ یعنی در سفر، شب‌هنگام با همسرش نزدیکی کند.»

«فصل دوم: عقد»

«که شامل» دو مبحث «می‌شود»:

- اول: «صیغه»؛ یعنی صیغه عقد.
- «و» دوم: «حکم»؛ یعنی حکم عقد.

«اول:» صیغه عقد

«ازدواج "نیاز دارد" یعنی احتیاج دارد «به ایجاب» یعنی لفظی از سوی زن- «و قبول» یعنی لفظی از سوی شوهر- «که به عقد دلالت داشته باشد؛ به‌طوری که هر احتمالی را از بین ببرد»؛ به‌شکلی که "عقد" واضح و دربردارنده جزئیات قصد هر دو طرف یعنی طرف ایجاب، و طرف قبول- باشد و هیچ احتمال و ابهامی را از این جهت باقی نگذارد.

«و عبارت»ی که «ایجاب» را می‌رساند مثل این است که زن بگوید: «رَوَّجْتُكَ» (به ازدواج تو درآمدم)، یا «أَنْكَحْتُكَ» (به نکاح تو درآمدم)، یا «مَتَّعْتُكَ» (به بهره تو درآمدم) و همه این‌ها

صحیح است و ایجاب در عقد ازدواج با آن منعقد می‌شود؛ «و قبول یعنی» شوهر «بگوید: "قَبِلْتُ التَّزْوِیجَ" (ازدواج را قبول کردم) یا بگوید: "قَبِلْتُ النِّكَاحَ" (نکاح را قبول کردم) یا مشابه آن؛ مثلاً بگوید: "رضیت بالتزویج" (به ازدواج راضی شدم) یا "وافقت علی النکاح" (با ازدواج موافقت کردم) و مانند آن‌ها؛ «و می‌تواند» فقط «به "قَبِلْتُ" (پذیرفتم) بسنده کند» بدون اینکه لفظ دیگری به آن بیفزاید.

«بہتر است هر دو» یعنی ایجاب و قبول - «با لفظ گذشته گفته شوند تا به صراحت به انشاء منعقد شدن [عقد] دلالت داشته باشد»؛ ولی این ضروری نیست، به طوری که عقد بدون آن صحیح نشود.

توضیح معنای انشاء:

سخن هر سخنی باشد - یا "انشاء" است یا "اخبار" (خبر دادن).

منظور از "انشاء" ایجاد معنایی یا ابراز آن در خارج، به واسطه لفظ است، پس از آنکه فقط به عنوان یک وجود درونی (روانی) موجود بوده است؛ به طوری که "لفظ" عامل ایجاد آن شود. مثال آن عقدهاست، مثل عقد ازدواج، و عقد خرید و فروش. پس عامل موجود شدن آنها در دنیای بیرونی و به دنبال داشتن آثار ناشی از آنها، لفظ ایجاب و قبول برای آنهاست، در حالی که پیش از آن، آنها در دنیای بیرونی وجودی نداشتند.

اما "اخبار" (خبر دادن) به معنی سخنی است که منظور از آن، حکایت و اعلام است، و در حالتی که سخن گفته شده با واقعیت منطبق باشد به "صدق و راستی" توصیف می‌شود، و در صورت مطابقت نداشتن به "دروغ" متصف می‌شود.

به علاوه انشاء در عقد ازدواج می‌تواند هم با لفظ ماضی و هم مضارع و هم امر حاصل شود، ولی اگر با لفظ ماضی باشد مثل لفظ "زَوَّجْتُكَ" (به ازدواج تو درآمدم)، و "أَنْكَحْتُ" (به نکاح درآمدم) در ایجاب، و "قَبِلْتُ" (قبول کردم) و "رضیت" (راضی شدم) در قبول - بهتر خواهد بود؛ زیرا چنین الفاظی به انشاء و منعقد شدن عقد صراحت دارند، برخلاف زمانی که با لفظ

مضارع و امر انجام شود که در این هنگام صورت "کسی که آن را بیان کرده است" باید قصد انشای عقد را داشته باشد؛ زیرا در این حالت آن یعنی انشاء فقط از لفظ دانسته نمی‌شود. برخلاف استفاده از لفظ ماضی- بلکه با افزودن قصد به آن حاصل می‌شود.

مثال: به تفاوت میان "زَوَّجْتُكَ" (به ازدواج تو درآدم) به صورت ماضی و "اتَزَوَّجُكَ" (به ازدواج تو درمی‌آیم) به صورت مضارع دقت کنید. لفظ اول (ماضی) در انشای عقد صریح است، ولی در دومی (مضارع) امکان دارد منظور شما وعده ازدواج باشد نه خود انشای عقد؛ و به همین دلیل نیازمند ضمیمه کردن قصد انشاء خواهد بود؛ یعنی شما از آن قصد ایجاب در عقد ازدواج داشته‌ای.

وضعیت طرف "قبول" نیز به همین صورت است. اگر شوهر آن را با لفظ ماضی آورده باشد مثل "قَبِلْتُ" (قبول کردم)- در انشای عقد صریح خواهد بود، ولی اگر آن را با لفظ مضارع آورده باشد مثل اینکه بگوید "اقبل الزواج منك" (ازدواج از سمت تو را می‌پذیرم)- در این صورت نیازمند آن است که منظور از وی، انشاء بوده باشد نه صرفاً وعده یا مشابه آن.

لفظ امر نیز همانند آن است؛ و به همین دلیل فرموده است: «اگر» در عقد ازدواج «لفظ امر به کار برد و هدفش انشاء باشد مثل اینکه» به وکیل زن «بگوید "زَوَّجْنِيهَا" (او را به ازدواج من دربیاور "یا" به زن بگوید "زَوَّجِينِي نَفْسَكَ" (خودت را به ازدواج من دربیاور" و) وکیل «بگوید "یا" زن «بگوید "زَوَّجْتُكَ" (به ازدواج تو درآدم)» عقد «صحیح است» و اشکال در آن نخواهد بود، و ایجاب در این حالت پس از قبول خواهد بود.

«و اگر» [مرد] در عقد «لفظ آینده به کار برد، مثل اینکه بگوید "اتَزَوَّجُكَ" (تو را به ازدواج خود درمی‌آورم)» و هدفش انشاء باشد نه صرفاً وعده ازدواج «و زن بگوید "زَوَّجْتُكَ" (به ازدواج تو درآدم) جایز است» و عقد صحیح است، و ایجابش متأخر، و قبولش متقدم خواهد بود، «و به تلفظ قبول توسط وی [مرد] پس از آن نیاز نیست»؛ زیرا پیش از ایجاب از وی صادر شده است، و همین برای انشاء و صحت عقد کفایت می‌کند؛ «و اگر سرپرست (ولّی) یا زن

بگوید: "متعنتک بکذا" (به بهره تو درآمدم در برابر فلان چیز) و مدت را بیان نکند» ازدواج به صورت «دائم منعقد می‌شود» یعنی ازدواج دائمی می‌شود نه منقطع و موقت.

«و در» لفظ «قبول» مطابقت داشتن با عبارت «ایجاب» شرط نیست، بلکه اگر ایجاب با یک لفظ، و قبول با [لفظی] دیگر باشد صحیح است. پس اگر زن بگوید "زَوَّجْتُكَ" (به ازدواج تو درآمدم) و مرد بگوید "قبلت النکاح" (نکاح را پذیرفتم)» و نگوید "قبلت التزویج" (ازدواج را پذیرفتم) «یا [زن بگوید] "انکحتک" (به نکاح تو درآمدم) و مرد بگوید: "قبلت التزویج" (ازدواج را پذیرفتم)» و نگوید "قبلت النکاح" (نکاح را پذیرفتم) عقد ازدواج «صحیح است.» پس مهم در "قبول" این است که با لفظی انجام شود که بر پذیرفتن و رضایت به «ایجاب» دلالت داشته باشد نه چیز دیگر.

«و اگر» شخصی مثلاً به فلان شخص «بگوید "زَوَّجْتُكَ مِنْ فُلَانٍ" (دخترت را به ازدواج فلانی درآوردم) و» آن شخص «بگوید بله»، به این معنا که بله من دخترم را به ازدواج او درآوردم، و منظور از پاسخش انشای عقد باشد «و شوهر بگوید "قبلتُ" (پذیرفتم)» عقد «صحیح است»؛ زیرا همین که او گفته است "بله" یعنی "بله دخترم را به عقد ازدواج فلانی درآوردم" و این ایجابی در عقد خواهد شد، و قبول با گفته شوهر "قبلتُ" (پذیرفتم) حاصل شده است، و به این ترتیب عقد صحیح خواهد بود.

«و» برای صحیح بودن عقد ازدواج «مقدم داشتن ایجاب» بر قبول «شرط نیست»، بلکه می‌توان قبول را بر ایجاب مقدم داشت. پس اگر مرد بگوید "قبلت الزواج" (ازدواج را پذیرفتم) و زن بگوید "زوجتک" (به ازدواج تو درآمدم) عقد صحیح است؛ «بلکه اگر مرد بگوید "تزویج" (تو را به ازدواج درآوردم) و ولی» یعنی سرپرست زن «بگوید "زوجتک" (به ازدواج تو درآوردم)» باز هم عقد «صحیح است.»

«و عدول از لفظ» یعنی لفظ ایجاب و قبول، مثل "زوجتک" و "انکحتک" و مانند آنها برای ایجاب، و "قبلت" و "رضیت" و مانند آنها برای قبول «به ترجمه آن به غیر از [زبان] عربی

صحیح نیست، مگر در صورتی که از [تکلم به] عربی ناتوان باشد؛ و اگر یکی از دو طرف عقد» شوهر یا همسر «ناتوان بود هرکدام از آن‌ها» با توجه به زبان خودش «با هر آنچه به خوبی می‌تواند می‌گوید؛ و اگر به‌طور کلی هر دو یا یکی از آنها از سخن گفتن ناتوان بود» مثلاً اگر لال بود «آن‌که» از میانشان «ناتوان است به اشاره و ایما به عقد بسنده می‌کند»؛ به‌عنوان مثال برای اشاره و ایما به عقد توسط لال، حرکت دست و سر و صورت باید به‌شکلی باشد که منظور و هدف او را برای عقد به‌واسطه آن اشاره و ایمایی که از او صادر می‌شود محقق سازد.

«ازدواج با لفظ بیع (خرید و فروش) منعقد نمی‌شود.» مثلاً بگوید "بعتک" (تو را فروختم) «و همچنین با هدیه» مثل اینکه بگوید "وَهَبْتُكَ" (تو را هدیه دادم) «و همچنین با به تملک درآوردن» مثلاً بگوید "مَلَكْتُكَ" (مالک تو شدم) «یا با اجاره کردن» مثل اینکه بگوید "أَجْرْتُكَ" (تو را اجاره کردم)؛ و «فرقی نمی‌کند مهریه در آن ذکر شود یا آن را به‌صورت مجزّد» از ذکر مهریه «بگوید». پس ازدواج با هیچ‌کدام از این الفاظ منعقد نمی‌شود.^۱

«دوم»: احکام

یعنی احکام عقد؛ که «شامل مسائل» ده‌گانه «است»:

• «اول: در» عقد «ازدواج عبارت ایجاب یا قبول از سوی کودک معتبر نیست»؛ یعنی کودک -چه ممیز و چه غیرممیز- نمی‌تواند برای خودش یا دیگری عقدی منعقد کند، و سخن او -چه در ایجاب بوده باشد و چه در قبول- اعتبار ندارد؛ «و همچنین عبارت [گفته‌شده توسط] دیوانه» نیز -از نظر ایجاب یا قبول- اعتبار ندارد؛ و این یعنی "بلوغ و عقل" از جمله شرط‌های صحت عقد ازدواج است.

«و مستی که نمی‌دانند» چه می‌گوید و نمی‌تواند بفهمد چه کاری انجام می‌دهد، عقد

۱. برخلاف برخی از اهل سنت؛ زیرا برخی از آنان انعقاد عقد را با آن به‌طور کلی جایز دانسته‌اند، و برخی دیگر انعقاد فقط در حالتی جایز دانسته‌اند که لفظ خرید یا هدیه یا اجاره به‌همراه مهریه گفته شود تا لفظ به ازدواج بازگردد.

ازدواج صادر شده از او وقتی «صحیح خواهد بود که هوشیار شود و» به آنچه در حالت مستی از او صادر شده است «اجازه بدهد»؛ پس صحت عقد صادر شده از او در حالت مستی، متوقف بر هوشیار شدن وی از مستی و صدور اجازه چیزی است که از وی [در حالت مستی] صادر شده است؛ در این هنگام است که عقد صحیح خواهد بود و آثار خود را به دنبال خواهد داشت. «و اگر زنِ مستی خودش را به ازدواج درآورد و هوشیار شود و راضی باشد» عقد صحیح و جاری شده است؛ «یا [مرد] با زن نزدیکی کند، و زن هوشیار شود، و به آن اقرار کند» باز هم عقد «صحیح است»؛ پس ازدواج زن مست در دو حالت صحیح است و جاری می‌شود:

- اول: هوشیار شود و به عقدی که در حالت مستی از وی سر زده است راضی باشد؛
- دوم: شوهر در حالتی مستی زن با او نزدیکی کند، و سپس زن پس از هوشیاری عقد را تأیید کند.

• «دوم: برای ازدواج دختر رشیده یعنی دختری که هجده سال را کامل کرده و عاقل است. حضور یا اجازه ولی شرط نیست، حتی اگر او دوشیزه باشد» چه برسد به اینکه بیوه بوده یا قبلاً ازدواج کرده باشد.

نکته: رشید بودن دختر با فراهم بودن دو ویژگی محقق می‌شود: «کامل شدن هجده سال + عقل»؛ و با نبود یکی از این دو، رشید بودن برای دختر ثابت نمی‌شود.

• «سوم: اگر ولیّ ایجاب را بگوید»، یعنی لفظ ایجاب در عقد ازدواج از او صادر شود و «سپس دیوانه یا بیهوش شود حکم ایجاب باطل می‌شود» و اثری به دنبال نخواهد داشت؛ زیرا ایجاب کننده، پیش از کامل شدن عقد، دیوانه یا بیهوش شده و هنوز قبول حاصل نشده است؛ و وقتی باطل بودن ایجاب روشن شد «اگر» قبول کننده «پس از آن» یعنی بعد از دیوانه یا بیهوش شدن ولیّ که ایجاب را صادر کرده است «بپذیرد»، پذیرفتن وی «ملغی می‌شود» و از نظر شرعی ارزشی نخواهد داشت؛ زیرا «ایجاب» کامل نبوده است؛ «و به همین ترتیب اگر قبول» بر ایجاب «پیشی بگیرد و عقل وی» یعنی قبول کننده «زایل شود» باز هم حکم به

همین صورت است؛ «بنابراین اگر ولیّ پس از آن» یعنی پس از زایل شدن عقل قبول کننده «ایجاب را انجام دهد» ایجاب وی «ملغی می‌شود» و از نظر شرعی ارزشی نخواهد داشت؛ چراکه "قبول" به‌طور کامل انجام نشده است. حکم «دربارهٔ بیع نیز به همین صورت است»؛ یعنی حکم ازدواج و بیع در این خصوص یکسان است.

• «چهارم: شرط کردن "خیار" [فسخ]» برای شوهر یا زن «فقط در صداق» یعنی مهریه «صحیح است» نه در اصل نکاح؛ چراکه گذاشتن شرط خیار [فسخ] در آن صحیح نیست؛ «و عقد با آن باطل نمی‌شود».

"خیار" اصطلاحی فقهی است که به حق یکی از دو طرف عقد اشاره می‌کند؛ به‌طوری که صاحبش به‌واسطهٔ آن می‌تواند تحت شرایطی "عقد" (قرارداد) را فسخ کند یا طرف دیگر را به تغییر شرطی که در قرارداد آمده است ملزم کند یا کارهای دیگر نظیر آن. حال که این نکته روشن شد:

شرط خیار فسخ در اصل عقد نکاح صحیح نیست؛ پس هیچ‌کدام از زوجین مجاز نیست برای خود اختیار و حق فسخ عقد را در هر زمانی که بخواهد شرط کند. البته قائل شدن شرط خیار دربارهٔ مهریه صحیح است؛ چراکه اساساً جزو رکن‌های عقد ازدواج نیست، و آوردن چنین شرطی در عقد منجر به فسخ عقد نمی‌شود؛ به‌عنوان مثال اگر زن شرط کند مهریه هزار دینار باشد، به شرطی که ارزش بازاری آن هنگام پرداخت ثابت بماند و شوهر این شرط را بپذیرد، و اگر وضعیت به‌گونه‌ای شد که ارزش آن در زمان پرداخت مهریه به زن پایین بیاید، در چنین حالتی خیار برای زن ثابت می‌شود و حق دارد دریافت هزار دینار را از او نپذیرد؛ البته با در نظر داشتن اینکه صحت عقد ازدواج به حال خود باقی می‌ماند؛ زیرا همان‌طور که بیان کردیم- ذکر "مهریه" شرطی برای صحت عقد ازدواج نیست؛ و در این صورت وضعیت "عقد" مثل عقدی خواهد شد که اساساً مهریه در آن ذکر نشده است و عقدی صحیح است، و زن در چنین شرایطی مهرالمثل یعنی مهریهٔ زن‌های همانند خودش را دریافت می‌کند.

• «پنجم: اگر شوهر به زوجیت همسرش اعتراف کند و زن نیز وی را تصدیق نماید، یا زن» به زوجیت شوهر برای خودش «اعتراف کند و مرد نیز زن را تصدیق نماید از نظر ظاهری حکم به زوجیت» میانشان «صادر می‌شود و آنها از یکدیگر ارث می‌برند»؛ پس اقرار از طرف آنها برای اثبات زوجیت و احکامی که به‌دنبال خواهد داشت کفایت می‌کند بدون اینکه نیازی به اقامه بیّنه باشد.^۱ «اگر [فقط] یکی از آنها» به رابطه زناشویی «اقرار کند» و نه دیگری «حکم عقد» یعنی عقد نکاح از نظر ظاهری «علیه او صادر می‌شود نه آن دیگری» که منکرش شده است.

توضیح: اگر مردی اعتراف کند زنی همسرش است ولی آن زن این را انکار کند و کارشان را به حاکم شرعی منصوب از طرف امام ارجاع دهند با توجه به ظاهر به ثبوت حکم زوجیت و عقد برای مرد حکم می‌شود، و در نتیجه احکامی که به‌دنبال خواهد داشت اثبات خواهد شد؛ مثلاً اگر او سه همسر دیگر به‌جز این زن داشته باشد ازدواج با پنجمین زن بر او حرام می‌شود، و همچنین ازدواج با مادر یا خواهر آن زن نیز بر مرد حرام می‌شود، و به‌علاوه پرداخت مهریه به زن بر مرد واجب می‌شود و به همین ترتیب دیگر احکامی که ناشی از رابطه زناشویی است واجب خواهد شد. به همین ترتیب اگر زن، شخصی باشد که به رابطه زناشویی اقرار می‌کند و مرد منکر وی شود حکم به این صورت خواهد شد که از نظر ظاهری، به ثبوت زوجیت برای زن حکم می‌شود و نیز ثبوت احکامی که به‌دنبال خواهد داشت، مثل حرام شدن ازدواج با مردی دیگر، و جایز نبودن انجام کاری که به اجازه شوهر متوقف است اگر از او اجازه نگرفته باشد، و احکام مشابه دیگر.

طبیعتاً این زمانی خواهد بود که هیچ‌کدام از آنها بیّنه‌ای برای گفته‌اش نداشته باشد،

۱. برخلاف نظر برخی از علمای اهل سنت؛ زیرا برخی از آنان برای زوجی که در شهر اقامت داشته باشند جزئیاتی را قائل شده‌اند؛ به این ترتیب که باید برای اثبات زوجیتشان بیّنه ارائه دهند، ولی برای زوجی که از یکدیگر دور هستند اقرارشان به زوجیت بدون ارائه دلیل کافی خواهد بود.

وگرنه گفته صاحب بیّنه پذیرفته می‌شود، و از نظر ظاهری براساس مفاد بیّنه حکم می‌شود، و این حالت حکم هر دو طرف را مُلزم می‌کند؛ ولی حتی با وجود اقامه بیّنه طرف انکارکننده - اگر میان خودش و خدایش به عدم صحت بیّنه یقین داشته باشد - واجب است براساس علم خودش عمل و رفتار کند.

• «ششم: اگر مردی چند دختر داشته باشد و یکی» از آنها «را» به‌عنوان مثال «به ازدواج» فلان شخص «درآورده، و هنگام عقد نامش را نبرده باشد» و با توصیف خاصی نیز مشخص نکرده باشد، مثلاً سه دختر دارد و برای مثال وسطی را به‌عنوان همسر فلان شخص مشخص کرده باشد یا در مجلس عقد او را با اشاره مشخص کرده باشد، اگر این کار را انجام داده باشد یعنی دختر را نام برده باشد یا او را مشخص کرده باشد و شوهر نیز پذیرفته باشد عقد صحیح است و اشکالی ندارد. «ولی» اگر پدر این کار را انجام نداده باشد و تمام کاری که انجام داده این باشد که «در نیتش دختر را قصد کرده باشد» مثلاً دختر بزرگش را به‌عنوان همسر مرد قصد کرده باشد، در چنین حالتی اگر شوهر این را پذیرفته باشد عقد صحیح است و اشکال ندارد، «و» لی اشکال زمانی پیش می‌آید که "پدر و فلان شخص" برای اصل عقد اتفاق نظر داشته باشند، ولی «در باره دختری که برایش عقد منعقد شده است اختلاف داشته باشند»؛ مثلاً پدر می‌گوید من دختر بزرگ‌تر را قصد کرده بودم و شوهر بگوید دختر کوچک‌تر مدّ نظر بوده است، در اینجا دو حالت پیش می‌آید:

اول: «اگر مرد، دخترها را دیده باشد سخن»ی که پذیرفته می‌شود «گفته پدر است» و در نتیجه طبق مثال ما دختر بزرگ، همسر مرد می‌شود؛ «زیرا ظاهر» وضعیت شوهر «نشان می‌دهد» وقتی «مرد» دخترها را دیده است گویی «تعیین را به او» یعنی به پدر «سپرده است، و بر او» یعنی بر پدر واجب «است» - براساس بین آنچه میان خودش و خدایش بوده - «دختری را که نیت کرده است به مرد تسلیم نماید».

دوم: «ولی» اگر مرد، دخترها را ندیده باشد عقد باطل می‌شود؛ زیرا از جمله شرایط صحت عقد ازدواج "تعیین" است، یعنی مشخص بودن شوهر و همسر؛ و "مشخص بودن

همسر" در مسئله ما موجود نیست و در نتیجه عقد باطل می‌شود.

• «هفتم: در ازدواج، متمایز کردن همسر از زن‌های دیگر با اشاره یا بردن اسم یا توصیف شرط است.» پس متمایز کردن و تعیین همسر از سه طریق حاصل می‌شود:

۱. اشاره؛ و وقتی حاصل می‌شود که همسر در مجلس عقد حاضر باشد و به‌عنوان مثال با دست به وی اشاره شود.

۲. بردن اسم؛ یعنی بردن اسم او. "اسم بردن" این صلاحیت را دارد که "همسر" را متمایز و مشخص کند، چه زن در مجلس عقد حضور داشته باشد و چه در آنجا حضور نداشته باشد.

۳. توصیف؛ مثل توصیف ویژگی بزرگ‌تر یا وسطی یا کوچک‌تر یا سفید یا سبزه و توصیفات مشابه دیگر که به‌واسطه‌اش تعیین و تمییز حاصل می‌شود.

حال که دانستیم متمایز و مشخص کردن همسر در عقد ازدواج شرط است، «اگر یکی از دخترهایش را به ازدواج فلانی دریاورد» - البته به‌صورت مبهم و بدون قصد و تعیین و مشخص کردن دقیق او نه از طریق بردن اسمش، و نه با توصیف، و نه با اشاره او- «یا فلان کابین را» به ازدواج وی درآورد، یعنی هرآنچه را در فلان هودج هست بدون تعیین و مشخص کردن دقیق آن، در این صورت «عقد صحیح نیست»؛ زیرا این کار فاقد شرط تعیین است که پیش‌تر گفته شد؛ و چه بسا این "تعیین نشدن" در وضعیت "کابین" واضح‌تر باشد؛ چراکه چه بسا در آن کابین چیزی مثل برده یا خنثی- باشد که ازدواج با وی اساساً صحیح نباشد.

• «هشتم: اگر» فلان شخص «ادعا کند زنی» به‌عنوان مثال به نام سلما «همسرش است، و خواهر آن زن» که به‌عنوان مثال اسمش خوله است «ادعا کند همسر اوست» یعنی آن مرد شوهرش است «و هرکدام از آنها» برای ادعای خودش «بینه‌ای اقامه کند»، در این صورت ما دو بینة متعارض خواهیم داشت:

- اول: بینة مرد که ادعا می‌کند سلما همسرش است.

- دوم: بینۀ خوله که ادعا می‌کند آن مرد شوهرش است.

در چنین حالتی «اگر» مرد «با زنی که ادعا کرده است» یعنی خوله در مثال ما «نزدیکی کرده باشد بینۀ زن ترجیح داده می‌شود» نه بینۀ مرد؛ و در نتیجه حکم می‌شود "خوله" همسر آن مرد است، نه سلما؛ «زیرا آن مرد با ظاهر کاری که انجام داده» یعنی نزدیکی «زن را تصدیق کرده است». پس ظاهر کاری که او انجام داده است نشان می‌دهد آن مرد ادعای زن را تصدیق می‌کند. «همچنین اگر تاریخ بینۀ زن» از تاریخ بینۀ مرد «زودتر باشد» بینۀ خوله پذیرفته می‌شود؛ مثلاً او [خوله] عقد ازدواجی داشته باشد که در آن دو نفر عادل گواهی داده باشند آن مرد شوهر اوست، و تاریخ این عقد قبل از تاریخ سند مرد باشد؛ «و در صورتی که هیچ‌کدام از این دو حالت نباشد» یعنی عدم انجام نزدیکی یا جلوتر بودن تاریخ سند زن، «بینۀ مرد پذیرفته می‌شود» و حکم می‌شود همسر آن مرد سلماست نه خوله.

خلاصه: بینۀ و سند خوله در این مسئله در دو صورت پذیرفته می‌شود:

- آن مرد با زن نزدیکی کرده باشد؛

- تاریخ بینۀ زن جلوتر از تاریخ بینۀ مرد باشد.

در غیر از این دو صورت بینۀ مرد پذیرفته می‌شود و با توجه به ادعای مرد حکم می‌شود سلما همسر اوست؛ اما از طرف سلما، اگر سلما ادعای مرد را تصدیق کند به زوجیت آنها حکم می‌شود و به دنبال آن همه حقوق و واجبات برایشان ثابت می‌شود؛ ولی اگر زن ادعای مرد را انکار کند یا توجه به اینکه طبق فرض ما مرد برای ادعایش بینۀ و سندی ارائه کرده است در ظاهر به رابطه همسری میان او و مرد حکم می‌شود، ولی اگر زن بین خود و خدایش می‌داند بینۀ مرد ساختگی است بر زن واجب خواهد شد طبق آن رفتار کند.

• «نهم: اگر» مردی «زنی را به عقد ازدواج خود درآورده باشد، و مرد دیگری ادعا کند او همسرش است به ادعای مرد [دوم] توجه نمی‌شود، مگر با وجود بینۀ»، و در نتیجه عقد مرد اول با آن زن صحیح است و او همسرش می‌شود، و زن برای انکار ادعای مرد دوم مکلف

نمی‌شود سوگند یاد کند؛ ولی اگر مرد دوم برای ادعایش بینه‌ای اقامه کند با توجه به بینه‌اش به سودش حکم می‌شود و آن زن همسرش خواهد بود و عقد مرد اول باطل خواهد شد.

• «دهم: در عقد ازدواج، حضور دو شاهد یا «إشهار» (اعلان) شرط است.» شاهد گرفتن برای عقد وضعیتش روشن است، ولی إشهار و اعلان پس از انعقاد عقد و قبل از نزدیکی با همسر انجام می‌شود، و انجامش روش به خصوصی ندارد، بلکه با کاری که از نظر عرفی «إشهار» نامیده شود محقق می‌گردد؛ مثل دعوت به ولیمه عروسی، یا اطلاع‌رسانی به مردم با رسانه‌های در دسترس.

«اگر دو شاهد حضور داشته باشند إشهار مستحب می‌شود، ولی اگر دو شاهد حضور نداشته باشند إشهار قبل از نزدیکی» با زن «واجب می‌شود؛ و بدون وجود شاهد، عقد نکاح متوقف بر إشهار خواهد بود، و اگر بدون إشهار با زن نزدیکی کند هر دو مرتکب حرام شده‌اند، و معصیت با تکرار نزدیکی تکرار می‌شود تا اینکه إشهار انجام شود؛ ولی فرزند» به هر دو «منتسب می‌شود، همان‌طور که در» نزدیکی «شبهه‌آمیز به این صورت است».

خلاصه مسئله:

- اول: در عقد ازدواج محقق شدن یکی از دو شرط زیر لازم است:
 - اول: حضور دو شاهد که به عقد ازدواج میان فلان مرد و فلان زن شهادت بدهند؛
 - دوم: إشهار که همان اعلام است؛ و همان‌طور که دانستیم، با هر وسیله در دسترسی انجام می‌شود.
- دوم: اگر در عقد ازدواج دو شاهد حضور داشته باشند «إشهار» مستحب خواهد شد نه واجب؛ ولی اگر در عقد دو شاهد حاضر نباشند «إشهار» آن واجب خواهد شد.
- سوم: برقراری ارتباط جنسی میان آنها قبل از «إشهاد» یا «إشهار» برای آنها مجاز نیست؛ و اگر انجام دهند مرتکب حرام و معصیت شده‌اند، و این معصیت با تکرار

رابطه جنسی میانشان تکرار می‌شود و از بین نمی‌رود تا اینکه اشتهار و اعلام ازدواج انجام شود.

• چهارم: اگر قبل از اشتهار و اعلام میانشان ارتباط جنسی برقرار و همسر باردار شود، فرزند حاصل از این ارتباط جنسی حرام‌زاده محسوب نمی‌شود بلکه مطابق احکام، نزدیکی شبهه‌ناک بر او حکم می‌شود؛ و خلاصه حکم نزدیکی شبهه‌ناک: فرزند به والدینش منتسب می‌شود؛ و در نتیجه صاحب آب (اسپریم) پدر او، و زنی که توسط مرد باردار شده است مادرش خواهد بود.

«فصل سوم: اولیای عقد»

«که شامل دو مبحث می‌شود:»

«اول: تعریف اولیا»

«در عقد ازدواج، هیچ‌کسی» بر افراد کم‌سن‌وسال -چه مرد باشد و چه زن- «ولایت ندارد به‌غیر از» چهار گروه زیر:

۱. «پدر»؛ پدر پسر و پدر دختر کم‌سن.
۲. «جدّ پدري»؛ یعنی از طرف پدر پسر یا دختر کم‌سن «و هرچه بالا برود»؛ یعنی پدر جد و جده، و به همین ترتیب بالا می‌رود.
۳. «وصی» که پدر و جدّ پدري برای ولایت بر افراد کم‌سن به او وصیت کرده است.
۴. «و حاکم» شرعی تعیین شده از طرف امام معصوم.

به این ترتیب روشن می‌شود "مادر" (یعنی مادر هرکدام از زوجین، مرد یا زن) یا برادر (برادر مرد یا زن) ولایت ندارد، و همچنین جد از طرف مادر یا عمو یا دایی نیز ولایت ندارند، چه برسد به افراد دیگر.

«و در ولایت تمامی این‌ها» یعنی ولایت پدر و جد پدري و وصی و حاکم «ایمان و عدالت

شرط است»؛ و بدون ایمان و عدالت هیچ‌کدام از آنها ولایت نخواهد داشت. منظور از ایمان: ایمان داشتن به خلیفه خدا در زمان خودش است؛ و منظور از عدالت یعنی به فسق شناخته نشود.

«و برای [برقرار بودن] ولایت جد، باقی بودن پدر» به صورت زنده «شرط نیست»؛ به این معنا که ولایت جد برای افراد کم سن و سال در عقد ازدواج به طور کلی ثابت شده است، چه پدرشان زنده باشد و چه فوت کرده باشد^۱ «و ولایت پدر و جد پدری» هر دو هم‌زمان «بر دختر کم سن برقرار است، حتی اگر بکارتش با دخول یا دیگر راه‌ها از بین رفته باشد»؛ مثلاً از طریق عمل جراحی که باعث پاره شدن پرده بکارتش شده باشد، و به رغم اینکه بکارتش از بین رفته است، ولایت پدر و جد پدری همچنان پابرجاست؛ و این یعنی ولایت آنها بر دختر کم سن ثابت است، چه او دوشیزه باشد و چه بیوه باشد؛ و هر دو یا هر کدام از آنها حق دارند زن را به عقد ازدواج در بیاورند؛ «و پس از اینکه دختر» به سنی برسد که شرعاً اجازه ازدواج داشته باشد برای فسخ عقد و تأیید نکردن آن «اختیار نخواهد داشت»؛ و به همین ترتیب اگر پدر یا جد پدری «پسر کم سن را به عقد ازدواج در بیاورد» حکم به همین صورت است، و در اینجا نیز «عقد برایش لازم می‌شود»؛ یعنی برای او لازم، و عمل به آن برایش واجب می‌شود، «و با رسیدن به بلوغ و رشدش» که با رسیدن به سن ۱۸ سال محقق می‌شود برای فسخ یا تأیید نکردن ازدواج «حق انتخاب نخواهد داشت».

این درباره ولایت پدر و جد پدری بر دختر کم سن و سال در عقد ازدواج بود؛ اما درباره ولایت آنها بر دختر بالغ، یا این دختر رشیده نیست یا رشیده است (یعنی به سن ۱۸ سال رسیده باشد و عقلش هم کامل باشد)، و می‌تواند بالغ باشد چه رشیده باشد و چه نباشد. که در این صورت ممکن است دوشیزه باشد یا بیوه باشد. پس در مجموع چهار حالت خواهد داشت که عبارت‌اند

۱. برخلاف آنچه برخی از علمای متقدم شیعه بیان کرده‌اند که ولایت "جد" فقط در حالت زنده بودن پدر ثابت می‌شود؛ و برعکس آن برخی از علمای اهل سنت هستند که فتوا داده‌اند ولایت "جد" در حالت مرگ پدر ثابت می‌شود.

از:

۱. بالغ غیررشیده دوشیزه باشد؛
۲. بالغ غیررشیده بیوه باشد؛
۳. بالغ رشیده دوشیزه باشد؛
۴. بالغ رشیده بیوه باشد.

و احکام آن به صورت زیر است:

«ولایت پدر و جد به شرط داشتن ایمان و عدالت- بر دختر بالغ زیر هجده سال ثابت است»؛ زیرا بلوغ دختر با کامل شدن نُه سال و ورود به ده سالگی صورت می پذیرد. پس مابین این سن تا قبل از هجده سال دختر بالغ محسوب می شود، ولی هنوز رشیده نشده است. در چنین حالتی ولایت پدر و جد پدری برای عقد ازدواج بر او ثابت است، «فرقی نمی کند او بیوه باشد یا دوشیزه باشد»؛ و این حکم برای حالت های اول و دوم است.

«ولایت آنها برای دوشیزه رشیده دختری که عاقل است و هجده سالش تمام شده است- برقرار نیست» چه برسد به اینکه بیوه رشیده باشد، و این حکم برای حالت های سوم و چهارم است؛ «و» با توجه به برقرار نبودن ولایت پدر و جد بر زن «ولایت خودش»، هم «برای» ازدواج «دائم و» هم «موقت ثابت می شود».

«و اگر یکی از آنها» یعنی پدر یا جد «او را» یعنی دختر بالغ رشیده را «به عقد ازدواج درآورد، آن عقد جاری نخواهد شد مگر با رضایت خود دختر». پس اگر زن رضایت داده باشد آن عقد منعقد و به موجب آن عمل می شود، در غیر این صورت منعقد نمی شود و هیچ اثری به دنبال نخواهد داشت. به این ترتیب به ازدواج درآوردن این دختر توسط آنها درست مثل این است که فردی بیگانه او را به عقد ازدواج درآورد، چراکه جاری شدن عقد ازدواج منوط به رضایت اوست؛ «ولی مکروه است او بدون رضایت ولی، خودش را به عقد ازدواج درآورد» و دانستیم ولی، پدر یا جد پدری است.

«اگر ولیّ، دختر بالغ» رشید «را عضل کند» - عضل از نظر لغوی به معنی "منع کردن" است. و منظور از آن در اینجا «یعنی او را به ازدواج شخصی که» برایش «مناسب است» درنیآورد، با وجود اینکه خودِ دختر به او رغبت داشته است؛ ولی منع کردن دختر از ازدواج با شخصی که مناسبش نیست مثلاً دختر مؤمن باشد و مرد غیرمؤمن - عضل ممنوع شرعی تلقی نمی‌شود؛ در هر صورت در حالتی که ولیّ، مانع دختر برای ازدواج شود «در این صورت دختر مجاز است خودش را به عقد ازدواج درآورد، هرچند با نارضایتی» یعنی: به‌رغم خواستۀ سرپرستش و بدون رضایت او (یعنی پدر و جد).^۱

«و این دو نفر» یعنی پدر و جد پدری «بر بیوه در صورتی که بالغ و رشید باشد، ولایت ندارند»؛ اما اگر دختر بالغ باشد ولی رشید نباشد ولایت برای آنها ثابت می‌شود.

«و» به همین ترتیب آنها «بر مرد بالغ عاقل [ولایت] ندارند» ولی اگر بالغ نباشد یا بالغ باشد ولی عاقل نباشد ولایت برای آنها نیز ثابت می‌شود.

«و با وجود دیوانگی، ولایت آنها» یعنی پدر و جد «بر همه» پسرها و دخترها، بالغ و غیربالغ، رشید و غیررشید، دوشیزه و بیوه «(ثابت می‌شود)؛ یعنی اگر یکی از آنها به جنون و دیوانگی مبتلا باشد، فرقی نمی‌کند جنون به کم سن بودنش ربط داشته باشد یا جدای از آن باشد؛ به این معنا که در ابتدای عمرش سالم و عاقل بوده است و سپس مثلاً بعد از بلوغ و بزرگ شدن - جنون بر او عارض شده باشد، در هر دو حالت ولایت پدر و جد ثابت می‌شود؛ «و با بهبود یافتن» از دیوانگی «هیچ‌کدام از آنها حق انتخاب نخواهد داشت». پس اگر ولیّ، مردی را در حالت دیوانگی اش به ازدواج دربیآورد و او پس از بهبودی بخواهد آن عقد را جاری نکند، چنین حقی نخواهد داشت و عمل به آن عقد بر او واجب خواهد بود.

۱. برخلاف نظر برخی از علمای اهل سنت که بیان کرده‌اند زن حق ندارد خودش را به عقد ازدواج درآورد، و در صورت ممانعت، امر خود را به حاکم شرعی ارجاع می‌دهد.

«و مولا» یعنی ارباب- «حق دارد کنیز خود را -چه کوچک باشد یا بزرگ، و چه عاقل باشد یا مجنون» به دلیل ولایتی که بر مملوک دارد «به عقد ازدواج در بیاورد و او با وجود وی» -یعنی با وجود مولا و اربابش- «حق انتخاب ندارد»؛ پس اینکه آقایش او را به عقد ازدواج درآورد برای او لازم الاجرا خواهد بود. «حکم بنده [غلام] نیز به همین صورت است» و او نیز اگر آقا و اربابش او را به عقد ازدواج درآورد حق انتخاب نخواهد داشت و کار مولایش برای او لازم الاجراست، چه کوچک باشد یا بزرگ، و چه عاقل باشد یا دیوانه.

«حاکم تعیین شده از طرف امام" بر ناقص العقلی که به بلوغ رسیده است ولایت دارد» و فرقی نمی‌کند مرد باشد یا زن، و فرقی نمی‌کند تباه شدن عقلش از همان ابتدا یعنی از زمان کودکی اش بوده باشد «یا تباه شدن عقلش» پس از اینکه بزرگ شده و به بلوغ رسیده است «ایجاد شده باشد»؛ در تمام این حالت‌ها، حاکم تعیین شده از طرف امام معصوم می‌تواند او را به عقد ازدواج درآورد، «البته اگر ازدواج به صلاح» او «باشد».

«وصی» در مسئله ازدواج «ولایت ندارد، حتی اگر موصی (وصیت‌کننده) برای ازدواج به او تصریح کرده باشد.» پس وصی برای به ازدواج درآوردن پسر یا دختر ولایت ندارد، چه کوچک باشند و چه بالغ، چه رشید باشند و چه نباشند؛ حتی اگر وصیت‌کننده یعنی پدر و جد- به صراحت وصیت کرده باشد او بتواند چنین عملی انجام دهد، نص و وصیت او ارزش نخواهد داشت؛ «و» لی ولایت در ازدواج «برای وصی» فقط در یک حالت «وجود دارد»؛ اینکه «کسی را که به بلوغ رسیده و عقلش تباه شده است به ازدواج در بیاورد، اگر برای ازدواج ضرورتی وجود داشته باشد» و او به آن بسیار نیازمند باشد؛ پس صحت به ازدواج درآوردن توسط وصی برای چنین فردی، فقط در این حالت برقرار است، ولی پیش از بلوغش برای به ازدواج درآوردن وی ولایتی ندارد، حتی اگر عقلش ناقص باشد.

«کسی که به دلیل تذبذیر، محجور شده باشد» -حجر، منع کردن فرد از تصرف در اموالش است، و به علت‌های مختلفی می‌تواند اتفاق بیفتد؛ مثل کمی سن، جنون و دیوانگی، ورشکستگی؛ و از جمله تذبذیر [و تذبذیر به معنی اسراف و زیاده‌روی در خرج کردن است]. مثل

چنین شخصی که به سبب تبذیر محجور است «در غیر از حالت اضطرار» یعنی اگر مجبور به ازدواج نباشد. «نمی‌تواند ازدواج کند»؛ و منع وی در صورت عدم اضطرار و نیاز وی به ازدواج - به این دلیل است که ازدواج نیازمند هزینه کردن برای مهریه و نفقه و امور مالی این چنینی است، و طبق فرض، او محجور است و به سبب تبذیر از تصرف در اموالش منع شده است؛ «و» در این صورت «اگر» عقد را «منعقد کند آن عقد باطل است، و اگر مجبور باشد ازدواج کند، حاکم» تعیین شده از طرف امام معصوم «می‌تواند به او اجازه» ازدواج «بدهد، چه همسر را تعیین کرده باشد و چه به طور کلی اجازه داده باشد». اجازه حاکم شرعی به او به دو شکل خواهد بود:

- اجازه ازدواج با زنی مشخص و تعیین شده توسط خود حاکم؛
- اجازه ازدواج به طور کلی؛ یعنی ازدواج با هر زنی، بدون اینکه فرد به خصوصی را برایش مشخص کند.

و در هر دو صورت ازدواج وی صحیح است؛ «و» اما «اگر» فردی که محجور شده است «قبل از اجازه» حاکم «اقدام» به عقد ازدواج «نماید، در چنین حالتی» یعنی در صورتی که محجور شده و مجبور به ازدواج بوده است - «آن عقد صحیح است»؛ هر چند از این جهت که عقد را پیش از کسب اجازه حاکم شرعی جاری کرده گناه کرده است، ولی از آنجا که طبیعت وی تبذیر بوده است، پس شاید در مشخص کردن مهریه تبذیر و اسراف کاری کند و آن را [بیش از حد] افزایش دهد، به همین دلیل «اگر مهریه را بیش از [مهر]المثل تعیین کند مقدار مازاد باطل خواهد بود»؛ پس اگر مهریه زنی که او را به عقد خود درآورده است یا توجه به زن‌های نظیر وی - هزار دینار باشد، ولی او به جهت تبذیر و اسراف کاری - سه هزار دینار مهریه اش کرده باشد، در چنین حالتی مهریه‌ای که برای او ثابت می‌شود هزار دینار است، و دو هزار دینار بیشتر در مهریه او برایش باطل می‌شود، و زن حق ندارد آن را مطالبه کند؛ و اگر تمام مهریه را دریافت کرده باشد بر او واجب خواهد بود دو هزار دینار مازاد را بازگرداند.

«امام» معصوم «از پدر و جد سزاوارتر است، و بر پسر کم سن و دختر کم سن و پسر بالغ و

دختر بالغ و پسر رشید و دختر رشیده و دوشیزه و بیوه ولایت دارد؛ چراکه ولایت او از ولایت خدا ناشی می‌شود.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾^۱ (یقیناً سرپرست شما فقط خدا و فرستاده‌اش است، و کسانی که ایمان آورده‌اند، همان کسانی که نماز بر پا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند).

از زراره، از ابوجعفر علیه السلام نقل شده است، گفت: درباره فرمایش خداوند عزوجل از ایشان پرسیدم: ﴿وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ (و آنها بر ما ستم نکردند، بلکه بر خویشان ستم روا می‌داشتند). فرمود: "به درستی که خداوند متعال بزرگ‌تر و عزیزتر و جلیل‌تر و بی‌نیازتر از آن است که مورد ظلم واقع شود، اما او ما را به خودش پیوند داده، به طوری که ظلم به ما را ظلم به خودش، و ولایت ما را ولایت خودش قرار داده است؛ آنجا که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ یعنی امامان از ما.^۲

دوم: ملحقات اولیای ازدواج

«که شامل» چند «مسئله است»:

• «اول: اگر دختر بالغ رشیده به‌طور کلی شخصی را برای عقد وکیل کند» یعنی برای خودش در عقد وکیلی مشخص کند، و برای آن وکیل ازدواج با مرد به‌خصوصی را مشخص نکرده باشد، مثلاً زن به او بگوید "تو وکیل من برای ازدواج هستی" در چنین حالتی «وکیل حق ندارد» یعنی برایش صحیح نیست. «زن را به ازدواج خودش دربیآورد»؛ زیرا ظاهر حال زن نشان می‌دهد آن مرد را وکیل خود کرده است تا او را به ازدواج شخص دیگری درآورد، و در نتیجه برای وکیل صحیح نخواهد بود آن زن را به عقد ازدواج خودش دربیآورد «مگر با

۱. مائده: ۵۵.

۲. کافی، کلینی: ۱/ ۱۴۶.

اجازه خود زن» در این خصوص؛ «و اگر» جدّ خودش را در عقد وکیل کند و «جد، آن را به ازدواج پسرِ پسرِ دیگرش دربیآورد یا» پدرش را وکیل کند و «پدر» آن زن را به ازدواج «موکلش دربیآورد جایز است» و ازدواج صحیح خواهد بود.

توضیح مسئله:

پیش‌تر گفته شد دختر بالغ رشیده یعنی کسی که به هجده سال رسیده و عاقل است. اختیار خودش را دارد و در مسئله ازدواج هیچ‌کسی بر او ولایت ندارد. حال اگر خود او فردی را برای ازدواجش وکیل کند آیا صحیح خواهد بود وکیل، آن زن را به ازدواج خودش بیاورد؟ پاسخ: جواز این مسئله به ماهیت وکالت بازمی‌گردد، که شامل چند حالت می‌شود:

۱. زن او را برای ازدواج با فرد به‌خصوصی مثلاً به نام زید وکیل خودش کند. در این صورت با توجه به مقتضای وکالتی که به وکیل داده شده صحیح نیست وکیل او را به ازدواج خودش یا شخص دیگری غیر از زید درآورد.

۲. زن او را به‌طور مطلق وکیل خودش کند و فرد به‌خصوصی را برای او مشخص نکند، و متن وکالتی که به او داده شده، خود او را نیز شامل شود؛ مثلاً در این خصوص به صراحت به وکیل اجازه بدهد. در این صورت وکیل می‌تواند او را به عقد ازدواج خودش دربیآورد و ازدواج صحیح است.

۳. زن او را به‌طور کلی وکیل کند و در گفته‌اش چیزی نباشد که شامل شدن خود او را تأیید کند. در این صورت وکیل نمی‌تواند او را به ازدواج خودش دربیآورد؛ زیرا ظاهر حال آن زن در وکالتی که داده است نشان می‌دهد خواسته است او را به عقد ازدواج شخص دیگری [غیر از خود وکیل] درآورد.

پس تا اینجا روشن شد وکیل زن بالغ رشیده برای ازدواج به‌طور کلی، خود وی را شامل نمی‌شود، مگر اینکه زن این اجازه را به او داده باشد.

دو حالت دیگر باقی می‌ماند که در این مسئله آمده و عبارت‌اند از:

۴. اگر زن، جد خود را برای ازدواجش وکیل کند، و جد، آن زن را به ازدواج پسر پسر دیگر خودش در بیاورد یعنی پسرعموی آن زن- ازدواج صحیح است و به اجازه خاص از طرف زن نیاز ندارد؛ زیرا طبق فرض، اعطای وکالت کلی بوده است نه به طور خاص، و اینکه جد از اولیای شوهر پیش از بلوغ و رشید شدن- بوده است هیچ تأثیری در صحت ازدواج ندارد.

۵. اگر زن، پدر خودش را در برای ازدواجش به طور کلی وکیل کند و به طور اتفاقی مردی به نام زید نیز آن پدر را برای ازدواج خودش وکیل کرده باشد، پدر می تواند آن زن را به عقد ازدواج موکلش "زید" در بیاورد و به اجازه زن در این خصوص نیاز ندارد، و ازدواج صحیح است و اشکالی در آن نیست.

روشن شد وضعیت پدر و جد در این دو حالت همانند وضعیت وکیل نیست که صحیح نباشد موکل خود را به عقد ازدواج خودش در بیاورد، مگر با اجازه خود زن.

• «دوم: اگر ولی، دختر را» قبل از بلوغ و رشید شدن «با کمتر از مهرالمثل به ازدواج در بیاورد»، مثلاً دختر را با صد دینار مهریه به ازدواج در بیاورد در حالی که مهر زن های همانند او هزار دینار است، در چنین حالتی «زن حق دارد» پس از بلوغ و رشید شدن «اعتراض کند» و مهرالمثل را مطالبه کند. و بر شوهر واجب خواهد بود آن را به زن پرداخت کند.

• «سوم: عبارت زن در عقد با فراهم بودن شرط بلوغ و عقل- معتبر است» یعنی اعتبار شرعی دارد، ولی قبل از آن اعتبار ندارد، و از آنجا که سخن زن بالغ عاقل در عقد معتبر است «پس زن می تواند خودش را به عقد ازدواج [دیگری] در بیاورد» و طرف ایجاب را در عقد، خودش بر عهده بگیرد «و» همچنین جایز است «وکیل زن دیگری شود» و فرقی نمی کند وکیل زن دیگری شود یا وکیل مرد دیگری؛ یعنی «از نظر ایجاب» وکیل زن دیگری شود، «و از نظر قبول» وکیل مرد دیگری شود.

• «چهارم: عقد ازدواج بدون اجازه صحیح نیست. پس اگر دختر کم سنی را» کسی

«به غیر از پدر یا جدش به ازدواج دربیاید، چه» این شخص فامیل «نزدیک باشد و چه دور» و این کار به «نکاح فضولی» معروف است، و توسط کسی که ولایت ازدواج ندارد انجام می شود. عقد ازدواج «قطعی نمی شود» و هیچ اثری به دنبال نخواهد داشت، «مگر اینکه با اجازه خود زن انجام شود»، یعنی در این ازدواج اگر قبل از جاری کردن عقد از زن اجازه گرفته و زن در این خصوص به او اجازه داده باشد، در چنین حالتی به ازدواج درآوردن آن زن صحیح خواهد شد، «یا زن بعد از عقد اجازه بدهد»؛ پس اگر زن اجازه بدهد عقد قطعی می شود و آثار خود را به دنبال خواهد داشت وگرنه باطل می شود و قطعی نخواهد شد؛ به علاوه جاری نشدن توسط غیر از پدر و جد مگر با اجازه قبلی دختر و پذیرفتنش «حتی اگر توسط برادر یا عمو باشد نیز برقرار خواهد بود»؛ پس اگر برادر یا عمو، دختری را به عقد ازدواج درآورد نیز فضولی شمرده می شود و در این صورت فقط با اجازه قبلی زن یا پذیرفتن آن توسط زن بعد از عقد قطعی خواهد شد.

ولی چگونه اجازه و تأیید ازدواج از سوی زن دانسته می شود؟ آیا شرط است با لفظ صریح از طرف او باشد؟ مثلاً زن بگوید "اجازه دادم یا جایز دانستم من به ازدواج با او درآورده شوم"؛ یا می تواند از طریق دیگری انجام شود؟

پاسخ: با توجه به اینکه زن دوشیزه باشد یا بیوه، جزئیاتی وجود دارد؛ به همین دلیل فرموده است:

«اگر دوشیزه باشد با سکوتش هنگام عرضه آن» یعنی ازدواج - «به او دانسته می شود» و سکوت دوشیزه به عنوان اقرار از طرف او و پذیرفتن ازدواج توسط او برشمرده می شود، «و بیوه باید چیزی بگوید» تا اجازه او برای آن ازدواج، یا جایز دانستن یا ندانستنش توسط او دانسته شود.

«اگر» دختری که وی را به صورت فضولی به نکاح درآورده اند «کنیز باشد» جاری شدن عقد ازدواج «به اجازه مالک» برای وی «بستگی دارد»؛ زیرا این کار تصرف در دارایی اوست.

به همین دلیل اگر او به کنیز اجازه دهد ازدواج کند ازدواجش قطعی می‌شود و آثار خود را به دنبال خواهد داشت وگرنه باطل می‌شود و قطعی نیست. «در باره» دختر «صغیری» که به شکل فضولی به ازدواج درآمده است نیز حکم «به همین صورت است»؛ پس اگر دختر را به ازدواج درآورد «و پدر یا جد اجازه دهد» عقد «صحیح خواهد بود»؛ زیرا همان طور که دانستیم آنها بر دختر صغیر ولایت دارند.

• «پنجم: اگر "ولی" مؤمن نباشد»، یعنی به ولایت خلیفه خدا در زمانش اقرار نداشته باشد، بر پسر و دختر صغیر در مسئله ازدواج «ولایت ندارد» و اگر پدر این چنین باشد یعنی غیرمؤمن باشد. «ولایت» در ازدواج «فقط از آن جد خواهد بود، البته اگر مؤمن باشد»؛ ولی اگر او نیز مؤمن نباشد پسر و دختر صغیر در حالت بدون ولایت پدر و جد بر خودشان قرار خواهند داشت. «اگر پدر دیوانه یا بیهوش شود نیز» حکم «به همین صورت است»؛ یعنی در حالتی که او دیوانه باشد، ولایت فقط از آن جد خواهد بود؛ البته اگر مؤمن باشد؛ و در غیر این صورت پسر و دختر صغیر در مسئله ازدواج بدون ولایت پدر و جد خواهند بود؛ «و اگر مانع» یعنی طبق فرض ما دیوانگی یا بیهوشی- «برطرف شود» در صورتی که پدر با جد مؤمن باشند «ولایت» به آنها «بازمی‌گردد».

«اگر "پدر" یک شخص و "جد" شخص دیگری را به عنوان شوهر انتخاب کند هرکدام زودتر عقد کند صحیح است و بعدی باطل می‌شود؛ و اگر دچار اختلاف شوند انتخاب جد مقدم داشته می‌شود، و اگر هم‌زمان انجام شود عقد جد ثابت می‌شود نه پدر.»

توضیح این مسئله: پس از اینکه دانستیم پدر و جد (پدر بزرگ) در مسئله ازدواج بر دختر صغیر ولایت دارند حال اگر پدر دختر را به ازدواج شخصی درآورد و جد نیز او را به ازدواج شخص دیگری درآورد حکم چگونه خواهد بود؟

پاسخ: سه حالت وجود دارد:

۱. عقد ازدواج جاری شده توسط یکی از آنها قبل از دیگری انجام شده باشد، که در این صورت عقد اولی نافذ و صحیح است و عقد دیگری که پس از آن بوده است باطل می‌شود؛
۲. میان پدر و جد اختلاف ایجاد شود، هرکدام مدعی شود عقد ازدواج او قبل از دیگری بوده است و هیچ کدام بینه و دلیلی نداشته باشد تا گفته‌اش را تأیید کند. در این صورت یعنی حالت بروز اختلاف عقد جد نسبت به پدر مقدم داشته می‌شود، و در مثال ما دختر، همسر شخص دوم خواهد شد؛
۳. اگر هر دو عقد در یک زمان منعقد شده باشد در این صورت عقد جاری شده توسط جد ثابت، و عقد پدر باطل می‌شود؛ و در مثال ما دختر، همسر شخص دوم خواهد شد.

• «ششم: اگر ولی» پدر یا جد «دختر را به ازدواج دیوانه یا "اخته" درآورده باشد» یعنی کسی که بیضه‌هایش کشیده یا قطع شده باشد عقد ازدواج «صحیح است» و عیب‌های گفته شده مانع صحت عقد شمرده نمی‌شود؛ «و» ولی «اگر دختر بالغ شود حق انتخاب خواهد داشت»؛ به این معنا که ازدواجی که سرپرستش برایش ترتیب داده برایش الزام‌آور نخواهد بود و دختر می‌تواند به دلیل وجود هرکدام از عیوب گفته شده، عقد را تأیید یا فسخ کند؛ «و اگر» ولی «پسر صغیری را به ازدواج دختری درآورد که یکی از عیب‌های موجب فسخ را دارا باشد نیز به همین صورت خواهد بود» که در ادامه توضیح داده خواهد شد. شامل هفت عیب می‌شود، مثل دیوانگی و جذام و برص. پس اگر سرپرست به‌عنوان مثال- پسر صغیر را به عقد ازدواج دختری دیوانه در بیاورد عقد و ازدواج صحیح است، ولی وقتی پسر بالغ شد برایش الزام‌آور نخواهد بود، بلکه با توجه به وجود آن عیب می‌تواند ازدواج را تأیید یا فسخ کند.

«و اگر» ولی «دختر را به ازدواج مملوک (غلامی) در بیاورد، اگر دختر به بلوغ برسد حق انتخاب نخواهد داشت»؛ زیرا آزاد نبودن، عیبی نیست که موجب فسخ عقد بشود؛ «و همچنین اگر» ولی «پسر صغیری را به ازدواج» کنیزی «در بیاورد» ازدواج صحیح است و اگر

پسر بالغ شود حق انتخاب نخواهد داشت؛ و صحت ازدواج در این دو حالت و الزام آن برای آنها هنگام رسیدن به بلوغ به طوری که حق انتخابی برایشان وجود نخواهد داشت. به این سبب بوده است که "آزاد نبودن" در مرد و زن عیبی مثل دیوانگی یا اخته بودن یا جذام یا دیگر عیب‌هایی که موجب فسخ عقد می‌شود محسوب نمی‌شود.

• «هفتم: ازدواج با کنیز فقط با اجازه مالکش جایز است، حتی اگر» کنیز «متعلق به یک زن بوده باشد»؛ به این معنا که نکاح کنیز (مملوک) حتماً باید با اجازه مالکش انجام شود، چه مالکش مرد بوده باشد و چه زن؛ و در نتیجه «هم در» ازدواج «دائم و هم موقت» باید از مالک اجازه داشته باشد.

• «هشتم: اگر هر دو پدر» یعنی پدر شوهر و پدر زن «پسر و دختر صغیر را به عقد ازدواج یکدیگر بیاورند» از زمان انعقاد «عقد برای هر دو الزام‌آور می‌شود» و بعد از بلوغ و رسیدن به حد رشد هیچ‌کدام اختیار نخواهد داشت؛ زیرا همان‌طور که دانستیم در حالت صغیر بودن ولایت هر دو پدر برایشان برقرار بوده است، و از آنجا که عقد الزام‌آور است پس آثار آن به‌غیر از دخول و نزدیکی که برایش سن مشخصی شرط است- از هنگام انعقاد آن جاری خواهد شد؛ و در نتیجه «اگر یکی از آنها فوت کند» شوهر یا همسر- بی‌تردید «دیگری از او ارث می‌برد» و این زمانی خواهد بود که سرپرست هر دو (پدرهایشان) آنها را به عقد نکاح یکدیگر درآورده باشند.

«و» اما «اگر شخصی به‌جز پدرهایشان آنها را به عقد ازدواج یکدیگر درآورده باشد» که به "نکاح فضولی" معروف است، مثلاً برادرها یا عموهایشان عقد آنها را منعقد کرده باشند عقد صحیح است؛ ولی همان‌طور که گفته شد پس از بلوغ منوط به اجازه پسر و دختر صغیر خواهد بود. در هر حال اگر میان پسر و دختر صغیر عقد فضولی منعقد شود «و یکی از آنها» شوهر یا همسر- «پیش از بلوغ» و صدور اجازه «فوت کند عقد باطل می‌شود»؛ زیرا امضا و نافذ شدنش در گرو اجازه شوهر و همسر یعنی دو طرف عقد است، و پس از مرگ یکی از آنها یعنی از بین رفتن یکی از دو رکن عقد- این عقد باطل می‌شود؛ «و» وقتی عقد باطل شود «مهر و

ارث» نیز قطعاً «باطل می‌شود»؛ پس زن مستحق مهریه‌ای که در عقد تعیین شده است نخواهد بود، و با توجه به باطل شدن عقد هیچ‌کدام از آنها وقتی دیگری فوت کند از فرد دیگر ارث نخواهد برد.

«و اگر» شخصی به غیر از پدرها دو صغیر را به عقد نکاح یکدیگر درآورد و فقط «یکی از آنها» و نه دیگری «بالغ شود و» به عقد «راضی باشد، عقد از طرف او الزام‌آور خواهد شد» نه فرد دیگری که هنوز به بلوغ نرسیده است؛ «پس اگر» فرد راضی به عقد «فوت کرد سهم دیگری» که هنوز به بلوغ نرسیده است «از ماترک وی جدا می‌شود» و این جدا کردن برای دیگری، موقت خواهد بود، به دلیل انتظار رسیدن او به حد بلوغ و دانستن اجازه یا عدم اجازه وی برای عقد. «حال اگر» دومی «به بلوغ برسد و» عقد را «جایز بداند ارث می‌برد» و ماترکی را که قبلاً جدا شده است دریافت می‌کند؛ ولی اگر به عقد رضایت ندهد در این صورت آن عقد باطل می‌شود و او ارث نمی‌برد؛ «و اگر کسی که اجازه نداده است فوت کند»، یعنی فرض کنیم شخصی که در حال حاضر به عقد رضایت نداده است پیش از رسیدن به بلوغ فوت کند «عقد» از پایه و اساس «باطل می‌شود»؛ زیرا عقد همان‌طور که گفتیم با دو طرف ایجاب و قبول استوار می‌شود، و با توجه به اینکه یکی از دو طرف فوت کرده است عقد باطل می‌شود «و» همان‌طور که گفته شد. «ارثی برده نخواهد شد».

• «نهم: اگر مولا به بنده‌اش اجازه انعقاد عقد بدهد» عقد «صحیح است» و اشکالی ندارد؛ البته تا زمانی که مالک به او اجازه دهد؛ و اگر بنده عقد را بدون اجازه مالک انجام دهد عقد قطعی نمی‌شود مگر با اجازه قبلی یا تأیید مالک. اگر بنده عقد را با اجازه مالک انجام دهد «و» این اجازه را به‌طور کلی به او داده باشد، یعنی مهریه مشخصی برای عقد مشخص نکرده باشد «این اطلاق، بسنده کردن به مهرالمثل» و پایین‌تر «را اقتضا می‌کند» و بنده حق ندارد مهریه را بیش از آن مقرر کند؛ زیرا مهریه ازدواج بنده، بر عهده مالک است؛ چون بنده اساساً مالک چیزی نیست، بلکه بنده و هرآنچه دارد از آن مولایش است. در نتیجه مطلق بودن اجازه مالک حد اکثر مهریه زن‌های همانند را لازم می‌کند نه بیش از آن؛ و «اگر» بنده

مهریه را «بیشتر» از مهرالمثل (تعیین کند مازاد بر عهده خودش است و اگر آزاد شد خودش باید بپردازد، و مهرالمثل بر عهده مولایش است). اگر مثلاً مهرالمثل هزار دینار باشد و بنده به مهریه هزار و دویست دیناری راضی شود مهرالمثل یعنی هزار دینار را مالک پرداخت می‌کند، و مازاد یعنی دویست دینار بر ذمه بنده باقی می‌ماند، ولی اکنون همسر نمی‌تواند آن را مطالبه کند، بلکه صبر می‌کند تا بنده آزاد شود و سپس آن را به زن پرداخت می‌کند.

«وضعیت نفقه زن نیز به همین صورت است» و همان حکم برایش جاری است؛ به این معنا که بنده، به همان نحوی که به زن‌های همانند همسر او نفقه می‌دهند به او نفقه می‌دهد و این نفقه بر عهده مالک است؛ ولی اگر بخواهد بیش از آن به همسرش نفقه بدهد مالک می‌تواند مازاد نفقه را پرداخت کند و این بر ذمه بنده باقی خواهد ماند و مالک صبر می‌کند تا او آزاد شود و سپس آن را از وی دریافت می‌کند.

• «دهم: کسی که بخشی از او آزاد شود» مثلاً یک‌چهارمش آزاد شود و اختیار الباقی همچنان به دست مولا باشد «مولایش حق ندارد او را به ازدواج وادار کند»؛ زیرا کسی که بخشی از او آزاد شده باشد تبدیل به شریکی برای مالک می‌شود، و در نتیجه اختیار کاملی روی کار خودش ندارد، بلکه فقط به اندازه‌ای که آزاد شده مالک آن است، و مالک نیز به‌طور کامل مالک کار بنده‌ای که قسمتی از او آزاد شده است نیست، بلکه به اندازه باقی‌مانده از آن مالک است؛ در نتیجه آنها مثل دو شریک می‌شوند، و هیچ تصمیمی درباره بنده اتخاذ نمی‌شود مگر با توافق هر دو؛ و در نتیجه مسئله ازدواج بنده باید توسط هر دو حل و فصل شود. حال اگر بنده بخواهد با اجازه مالک ازدواج کند مهریه و نفقه به نسبت شراکت میانشان تقسیم خواهد شد؛ مثلاً اگر یک‌چهارم وی آزاد شده باشد یک‌چهارم بهای مهریه و نفقه بر عهده بنده، و باقی‌مانده بر عهده مالک است.

• «یازدهم: اگر کنیز» مملوک «صاحبی داشته باشد که خودش سرپرستی دارد» مثل صغیر یا کسی که به‌عنوان مثال به دلیل سفاهت محجور شده است «ازدواجش به دست ولی اوست» یعنی به دست سرپرست کسی که بر او ولایت دارد؛ بنابراین اگر صاحب او به دلیل کم

بودن سن سرپرستی داشته باشد، اجازه ازدواج مملوک او به دست پدر یا جد صاحبش است. «پس اگر» ولی «کنیز را به عقد ازدواج درآورد» این ازدواج «الزام آور می شود، و صاحب وی پس از رفع ولایت بر خودش حق فسخ آن را ندارد»؛ مثلاً اگر ولی بمیرد یا کسی که به دلیل کمی سن سرپرست داشته است بزرگ شود. بهرغم اینکه ولایت ولی از وی برطرف می رود اما او حق ندارد عقدی را که قبلاً سرپرستش منعقد کرده است فسخ کند.

«برای زن مستحب است برای عقد از پدرش اجازه بگیرد، حتی اگر رشیده باشد» و پدر بر او ولایت نداشته باشد، «و فرقی نمی کند باکره باشد یا بیوه؛ و» همچنین مستحب است «اگر زن، پدر و جد نداشته باشد برادرش را» برای انعقاد عقد ازدواج «وکیل کند؛ و اگر بیش از یک برادر داشت به [برادر] بزرگتر تکیه کند؛ و اگر هرکدام از برادرهای بزرگتر و کوچکتر [شخصی را به عنوان شوهر] انتخاب کنند انتخاب [برادر] بزرگتر برگزیده شود» و این کار برای زن مستحب خواهد بود.

«اگر دختر رشیده نباشد مکروه است پدر، دخترش را بدون اجازه او به عقد ازدواج دریاورد» ولی اگر دختر، بالغ و رشیده باشد پیشتر گفته شد در این صورت پدر بر دختر ولایت نخواهد داشت.

«مسائل سه گانه:»

- «اول: اگر دو برادر او را» یعنی دختر بالغ رشید را- «به ازدواج دو مرد دریاورند»، مثلاً برادر بزرگش او را به ازدواج زید، و برادر دیگرش او را به ازدواج خالد دریاورد، «عقد هرکدام از آنها را که بخواهد اجازه می دهد»؛ زیرا به ازدواج درآوردن او توسط آنها از نوع "فضولی" بوده، و نکاح فضولی همان طور که قبلاً دانستیم- مشروط به اجازه است؛ در نتیجه زن حق دارد هرکدام از عقدها را که بخواهد اجازه دهد یا هر دو را رد کند؛ «و» لی اگر بخواهد به یکی از دو عقد اجازه بدهد مستحب است «به

عقد [برادر] بزرگ‌تر اجازه بدهد» و در نتیجه در این مثال ما ازدواج با زید را انتخاب می‌کند.

البته این هنگامی خواهد بود که قبل از صدور اجازه، یکی از آنها با زن نزدیکی نکرده باشد؛ در غیر این صورت زن حق ندارد از میان آنها انتخاب کند، بلکه کسی که با او نزدیکی کرده شوهرش است و زن حق ندارد دیگری را انتخاب کند؛ و به همین دلیل فرموده است:

«و با هرکدام از آنها که قبل از صدور اجازه نزدیکی کرده باشد» یعنی با هرکدام از آن دو مرد نزدیکی کرده باشد «عقد از آن او خواهد بود»؛ پس اگر خالد با زن نزدیکی کرده باشد عقد از آن اوست و عقد برادر کوچک‌تر ثابت می‌شود و وی شوهر زن خواهد شد، نه شخص دیگری (یعنی زید) حتی با فرض اطلاع نداشتن او از جاری شدن عقد با شخص دیگر توسط برادر بزرگ‌ترش.

• «دوم: مادر ولایتی بر فرزندش ندارد» چه کوچک باشد و چه بالغ؛ «و اگر او را» به نحو فضولی «به ازدواج دربیآورد و او راضی باشد عقد برایش الزام‌آور خواهد بود» و آثارش را به دنبال خواهد داشت، مثل مهریه و نفقه و آثار دیگر؛ «و در غیر این صورت عقد باطل می‌شود.»

• «سوم: اگر فردی بیگانه زنی را» به شکل فضولی «به ازدواج دربیآورد» همان طور که گفته شد نکاح فضولی منوط به اجازه زن است؛ «اگر شوهر بگوید عاقد تو را بدون اجازه خودت به ازدواج درآورده است» یعنی اینکه زن اجازه داده است را منکر شود و در نتیجه عقد باطل می‌شود. «و زن بگوید اما من اجازه داده‌ام» - که در این صورت عقد صحیح و لازم می‌شود. و در این خصوص دچار اختلاف شوند، «گفته زن به همراه سوگند پذیرفته می‌شود؛ زیرا زن مدعی صحت بوده است»، یعنی صحت عقد. و مرد مدعی بطلان عقد بوده است؛ و کسی که مدعی صحت است گفته‌اش مقدم داشته می‌شود؛ و به علاوه اجازه دادن و تأیید کردن امری متعلق به زن است نه مرد.

«فصل چهارم: اسباب ایجاد محرمیت»

منظور از "اسباب ایجاد محرمیت" عوامل و علت‌هایی است که ازدواج میان مرد و زن را تبدیل به کاری حرام می‌کند.

«(که شامل شش) علت «می‌شود»:»

«عامل اول: نسب»

«(به واسطهٔ نَسَب) [ازدواج با] «هفت دسته از زن‌ها» بر مرد «حرام می‌شود»:

۱. «مادر و مادر بزرگ؛ هر قدر بالا برود» یعنی مادر مادر بزرگ و مادر او و جدّه او و به همین ترتیب؛ و فرقی نمی‌کند جدّه (مادر بزرگ) «از طرف پدر باشد» یعنی مادر پدرش باشد «یا از طرف مادر» یعنی مادر مادرش. خلاصه: زنی که مردی را به دنیا آورده باشد، و نیز زنی که او را به دنیا آورده است به دنیا آورده باشد، و به همین ترتیب تا بالاتر بر مرد حرام می‌شود.
۲. «دختر از صُلب» یعنی دختر خودش (دختر بی‌واسطه‌اش) «و دختران او» یعنی دخترهای دخترش (نوه‌هایش) از طرف دختری «هر قدر پایین برود» یعنی دخترهای نوه‌هایش و دخترهای آنها و به همین ترتیب پایین برود.
۳. «و دخترهای پسر» یعنی نوه‌هایش از طرف پسر «هر قدر پایین برود»، یعنی دخترهای نوه‌هایش و دخترهای آنها و همین‌طور به پایین برود.
۴. «و خواهرها، چه از طرف پدر باشند و چه از طرف مادر و چه هر دو» یعنی خواهرها به‌طور کلی بر او حرام می‌شوند، چه خواهرهایش فقط از پدرش باشند و چه فقط از مادرش و چه از طرف پدر و مادر؛ «و دخترهایشان، و دخترهای فرزندهایشان».
۵. «و عمه‌ها، چه با پدرش از طرف پدری خواهر باشند، چه از طرف مادری، و چه از طرف هر دو؛ و همچنین خواهرهای اجدادش» از طرف مادر و پدری‌اش «هر قدر بالا برود» یعنی خواهرهای پدران اجدادش، و به همین ترتیب.

۶. «و خاله‌ها، چه از طرف پدری، و چه از طرف مادری، و چه از طرف هر دو؛ همچنین خاله‌های پدر و مادرش هر قدر بالا بروند» یعنی خاله‌های اجدادش، و همین طور بالاتر.

۷. «و دخترهای برادر، چه از طرف پدر برادر باشند، چه از طرف مادر، و چه از طرف هر دو؛ و فرقی نمی‌کند چه از صلب خود او باشند، یا دختر دخترش باشند، یا دختر پسرش باشند، و دخترهای آنها هر قدر پایین بروند» یعنی پایین‌تر باشند.

«مردهای نظیر این زن‌ها [بی که گفته شد] بر زن‌ها حرام می‌شوند؛ پس» بر زن، «پدر، و هر قدر بالا برود حرام می‌شود» یعنی جد و پدر جد و جد او و به همین ترتیب، «و فرزند، هر قدر پایین برود» یعنی پسر فرزند (نوه‌ها) و فرزند او و فرزند فرزند او و به همین ترتیب پایین برود، «و برادر و فرزند او» و فرزند فرزندش به پایین، «و فرزند دختر» و فرزند فرزند دختر و همین طور پایین‌تر، «و عمو، هر قدر بالا برود» یعنی عموی پدر و عموی جد و به همین ترتیب، «و همچنین دایی» هر قدر بالا برود، یعنی دایی پدر و دایی جد و به همین ترتیب.

«سه نکته:»

• «اول: "نَسَب" با ازدواج» شرعی «صحیح ثابت می‌شود، و با شبهه» نیز ثابت می‌شود. دخول شبهه‌ناک دخول به ناحق است، حال یا از حرام بودن آن آگاهی نداشته است، یا می‌دانسته ولی موضوع برایش مشتبه شده است؛ مثلاً با زنی نزدیکی کرده با این گمان که او همسرش است و بعداً برایش روشن می‌شود آن زن، همسر شخص دیگری بوده است؛ «و» نَسَب «با زنا ثابت نمی‌شود. پس اگر زنا کند و از آب او فرزندی در رحم ایجاد شود شرعاً به او منسوب نمی‌شود» و در نتیجه اگر آن فرزند مذکر باشد بر دخترهای مرد و زن زناکار، و همچنین بر مادرها و عمه‌ها و خاله‌های آنها و دیگر محرم‌ها با نَسَب صحیح حرام نمی‌شود؛ «ولی» اگر دختری متولد شود «بر مرد زناکار حرام می‌شود و» اگر پسری متولد شود بر «زن زناکار» حرام می‌شود؛ «زیرا او از آب آن مرد» در رحم زن زناکار «خلق شده است، و در نتیجه به‌طور زبانی فرزند» آنها «نامیده می‌شود» و به همین دلیل فقط بر این دو نفر حرام می‌شود،

نه اینکه از نظر شرعی حرام بوده باشد تا هرآنچه برای مولود شرعی ثابت می شود برای او نیز ثابت شود.

• «دوم: اگر همسرش را طلاق دهد و آن زن به صورت شبهه‌ناک نزدیکی کند» سه حالت وجود خواهد داشت: «اگر بعد از گذشت کمتر از شش ماه از نزدیکی» شبهه‌ناک «دوم برایش فرزندی متولد شود و شش ماه از نزدیکی با مردی که طلاقش داده است گذشته باشد [فرزند] به کسی که طلاق داده است منتسب می شود»؛ و این حالت اول بود. «ولی اگر» از تاریخ نزدیکی با شخص «دوم کمتر از شش ماه سپری شده باشد و با شخصی که طلاق داده است بیش از حداکثر مدت بارداری» که ده ماه است «سپری شده باشد به هیچ کدام از آنها نسبت داده نمی شود» و این حالت دوم است؛ «و اگر احتمال برود متعلق به یکی از آن دو نفر باشد با آزمایش دقیق پزشکی بررسی می شود» که این حالت سوم است.

توضیح مسئله:

اگر مردی همسرش را طلاق بدهد، و سپس با آن زن به اشتباه توسط شخص دیگر دخول شود، و پس از مدتی فرزندی بیاورد آیا فرزند به اولی منسوب می شود یا دومی؟

پاسخ: چند فرض وجود دارد که با توجه به آنها حکم نَسَب فرزند متفاوت می شود:

۱. اگر کودک را کمتر از شش ماه از تاریخ نزدیکی "شبهه‌ناک" دوم آورده باشد و شش ماه یا بیشتر از تاریخ نزدیکی او با شخص طلاق دهنده گذشته باشد به کسی که طلاق داده است منسوب می شود؛ زیرا کمترین مدت بارداری برای اینکه فرزندی سالم به دنیا بیاورد که توانایی زندگی داشته باشد شش ماه است، و در نتیجه منتسب کردن فرزند به شخص دوم در چنین حالتی امکان پذیر نیست؛ یعنی به مردی که از نزدیکی اش با زن کمتر از شش ماه سپری شده است.

۲. اگر زن کودک را در طول کمتر از شش ماه از تاریخ نزدیکی دوم به دنیا بیاورد و بیش از ده ماه (حداکثر مدت بارداری) از تاریخ نزدیکی شخص اول با زن سپری شده

باشد به هیچ کدام منتسب نمی‌شود؛ زیرا در چنین حالتی فرزند نمی‌تواند به هیچ کدام از آنها منتسب شود. اینکه به دومی نسبت داده نمی‌شود در بالا توضیح داده شد، و اینکه به اولی منتسب نمی‌شود به این دلیل است که زن این فرزند را پس از گذشت بیشترین مدت بارداری آورده است و در نتیجه امکان الحاق فرزند به شخص اول وجود ندارد.

به‌عنوان مثالی برای تقریب ذهن: اگر فرد اول، زن را در ماه اول سال طلاق داده باشد و در ماه هفتم با وی به‌صورت شبهه‌ناک نزدیکی شده باشد و زن در ماه دوازدهم فرزندی به دنیا بیاورد در این صورت فرزند به هیچ کدام از آنها منتسب نمی‌شود.

۳. اگر این احتمال که فرزند به هر کدام از آنها منتسب باشد وجود داشته باشد پس از انجام آزمایشات دقیق پزشکی به یکی از آنها نسبت داده می‌شود؛ مثلاً زن فرزند را در ماه هفتم سال به دنیا آورده باشد و فرد اول او را در ماه اول طلاق داده، و شخص دوم به‌عنوان مثال در ماه سوم یا قبل از آن با وی نزدیکی کرده باشد.

این از نظر نسب فرزند بود، «و» اما «حکم شیر، تابع نسب است»؛ پس فرزند به هرکسی که منسوب شود حکم شیر در احکام شیر دادن و انتشار حرمت و مسائل دیگر تابع آن خواهد بود.

• «سوم: اگر» مرد (شوهر) «فرزند را انکار کند و» با همسرش «لعان کند» آن فرزند «از صاحب بستر» که شوهری است که فرزند را انکار کرده است و در نتیجه او نسبت به آن زن (همسر) صاحب بستر است. «نفی می‌شود، و شیر نیز تابع اوست» یعنی تابع فرزند است. از آنجا که صاحب بستر فرزند را انکار می‌کند در نتیجه انتقال حرمت از طریق شیر به او را نیز منکر شده است و به‌عنوان مثال پسرهای او، برادران یا خواهران این فرزند محسوب نمی‌شوند، هرچند "شیر" موجب انتشار حرمت به زن شده باشد. چون زن فرزند را انکار نکرده است؛ «و اگر» مرد انکارکننده فرزند بازگردد و «بعد از آن» -یعنی پس از انکار و لعان- «به او

اقرار کند نَسَب او باز می‌گردد) و پدر فرزند محسوب می‌شود، «هرچند پدر از فرزند ارث نمی‌برد»، به دلیل تنبیه کاری که انجام داده است؛ «البته این در صورتی است که امکان شناخت نسب فرزند، با معاینات دقیق پزشکی امکان‌پذیر نباشد، ولی با وجود امکان آزمایش، فرزند ثابت می‌شود یا به دنبال آن» یعنی پس از آزمایش پزشکی- «منتفی می‌شود».

توضیح: لعان -از نظر لغوی- از "لعن" مشتق شده است و به معنی "دور کردن" و "راندن" است؛ از نظر شرعی یعنی شهادت‌های پنج‌گانه‌ای که شوهر بر زبان می‌آورد، و همانند آن را نیز همسر به زبان می‌آورد، و این وقتی است که مرد همسرش را به زنا متهم می‌کند درحالی که بینه‌ای ندارد تا آن را ثابت کند و فقط خودش از آن اطلاع دارد. در این صورت شوهر چهار مرتبه برای اتهامی که به همسرش وارد کرده است خدا را شاهد می‌گیرد که جزو راست‌گویان است، و در مرتبه پنجم اگر جزو دروغ‌گویان باشد لعنت خدا بر خودش باشد، و زن نیز برای اینکه حد را از خودش دفع کند چهار مرتبه خدا را شاهد می‌گیرد که مرد جزو دروغ‌گویان است و مرتبه پنجم اظهار می‌دارد خشم خدا بر او باشد اگر مرد جزو راست‌گویان بوده است؛ و پس از انجام لعان میان زوجین، زن تا ابد بر مرد حرام می‌شود، و همچنین اگر فرزندی به دنیا بیاورد و طبق وضعیتی که در مسئله ما هست- مرد آن را انکار کند، حکم به انتساب فرزند به مرد نمی‌شود، ولی تا ابد از آن مرد نفی نمی‌شود، بلکه امکان دارد نسبش بازگردد، اگر همان‌طور که دیدیم- مرد از گفته خود بازگردد و به فرزند اقرار کند.

«عامل دوم: شیر دادن»

«که شامل شرط‌ها و احکامش می‌شود.»

شرط‌های شیر دادن

«انتشار حرمت به واسطه شیر دادن مشروط به» چهار «شرط است»:

- «اول: شیری» که زن می‌دهد «حاصل ازدواج» صحیح شرعی «باشد» نه به دلایل دیگر، و به‌طور معمول حاصل ازدواجی باشد که منجر شود به اینکه زن باردار شود و فرزندی

به دنیا بیاورد تا سینه‌هایش پر شیر شود؛ «پس اگر» شیر زنی که شیر می‌دهد بدون اینکه او باردار شده و فرزندی آورده باشد «جاری شده باشد حرمت منتشر نمی‌شود. همچنین اگر» فرزند متولد شده «ناشی از زنا باشد نیز همین‌طور خواهد بود»؛ یعنی چنین شیری، حرمت را منتشر نمی‌کند؛ مثلاً اگر زن با شیر ناشی از زنا کودکی را شیر بدهد آن کودک برادر فرزندان زن نمی‌شود و بر آنان حرام نمی‌شود؛ «و ازدواج شبهه‌ناک به منزله ازدواج صحیح است» و از نظر انتشار حرمت همان حکم را دارد.^۱

«اگر شوهر» همسرش را «طلاق بدهد در صورتی که زن از شوهر باردار شده باشد و» با شیر ناشی از دخول شوهر با او «به فرزندی شیر داده باشد حرمت منتشر می‌شود» و این فرزند به واسطه شیر دادن علاوه بر اینکه به زن شیرده منسوب می‌شود به مردی که طلاق داده است نیز منسوب می‌شود «درست مثل وضعیتی که زن در حباله او بوده است»، یعنی بدون هیچ تفاوتی با وقتی که همسرش بوده است. این حالت اول در این مسئله است.

«همچنین اگر» زن مطلقه شیرده «ازدواج کند و شوهر دوم با زن نزدیکی کند و» از او «باردار شود» فرزند به طلاق‌دهنده منسوب، و حرمت برای وی منتشر می‌شود؛ و این حالت دوم بود.

توضیح این مسئله: شوهر اول زن را طلاق داده باشد درحالی که زن شیر می‌دهد و سینه‌هایش هنوز شیری تولید می‌کرده که به شوهر تعلق داشته است؛ سپس پس از پایان عده این زن با مرد دومی ازدواج می‌کند و از او باردار می‌شود، ولی همچنان با شیری که حاصل از مرد اول است به شیرخوار خود شیر می‌دهد. در چنین حالتی اگر او کودکی را شیر بدهد این کودک به صورت رضاعی (شیری) به شخص اول که او را طلاق داده است منتسب می‌شود، زیرا زن همچنان با شیر حاصل از او شیر داده است؛ با در نظر داشتن اینکه این حکم مربوط

۱. برخلاف برخی از علمای مسلمین که فتوا داده‌اند شیر اگر حاصل از نزدیکی شبهه‌ناک باشد باعث ایجاد محرمیت نمی‌شود.

به وقتی می شود که شیر به صورت پیوسته بیاید و قطع نشده باشد.

حالت سوم: «اما اگر» شیر «قطع شود و سپس وقتی بازگردد که امکان اینکه حاصل از مرد دوم باشد وجود داشته باشد؛ مثلاً طفل شیرخوار خود (یعنی فرزند شوهر اول) را از شیر گرفته و سینه اش خشک شده باشد، ولی به دلیل باردار شدن از شوهر دوم به عنوان مثال در ماه هشتم بارداری از سینه هایش شیر جاری شود. در چنین حالتی اگر زن با این شیر، به کودکی شیر بدهد شیر «از آن او» یعنی مرد دوم- «است نه اولی» و در نتیجه کودک به واسطه شیر خوردن به مرد دوم منتسب و حرمت نیز برای او منتشر می شود.

«و» حالت چهارم: «اگر» شیر شوهر اول «ادامه داشته باشد» و قطع نشود «تا اینکه از بارداری دوم فارغ شود، تا قبل از فارغ شدن از آن اولی است، و پس از فارغ شدن از آن دومی خواهد بود».

• «شرط دوم: مقدار»؛ یعنی مقدار شیر؛ و این یعنی همین که فقط شیر بدهد حرمت را منتشر نمی کند، «و» شیر فقط زمانی حرمت را منتشر می کند که مقداری باشد که «گوشت را برویاند و استخوان را محکم کند» و به این ترتیب «انتشار حرمت» با یکی از دو حالت زیر انجام خواهد شد:

- اول: «به پانزده [مرتبه] شیر دادن برسد.»
- دوم: «یا یک شبانه روز شیر بدهد.»

«و در شیر دادن های مذکور سه قید باید برآورده شود» که عبارت اند از:

۱. «شیر دادن ها کامل باشد.»
۲. «شیر دادن ها پشت سر هم باشد.»
۳. «از سینه شیر بخورد.»

و توضیح هر کدام از این قیده ها در ادامه خواهد آمد.

- قید اول: «برای تعیین مقدار» یک مرتبه «شیر دادن به عرف مراجعه می‌شود»؛ به این معنا که "عرف" ملاکی است که مقدار یک مرتبه شیر دادن را مشخص می‌کند. «اگر» کودک شیرخوار «سینه را بگیرد و سپس آن را رها کند و دوباره بازگردد» دو حالت وجود خواهد داشت:

- «اگر کودک خودش سینه را رها کرده باشد این» یک مرتبه «شیر دادن محسوب» و "بازگشت" مرتبه دوم شیر دادن شمرده «می‌شود».
- «و اگر» رها کردن کودک «با قصد إعراض و رها کردن نباشد» بلکه به علت دیگری «مثل نفس باشد» یعنی برای این باشد که نفس بگیرد «یا به دلیل پرت شدن حواسش به اسباب بازی‌ها» بی‌کی که اطرافش است «باشد، یا سینه دیگر را بگیرد» در این صورت به‌رغم وقفه‌ای که در میان شیر خوردن‌ها ایجاد شده است «همه‌اش یک مرتبه شیر دادن محسوب می‌شود».

«اگر» کودک سینه را بگیرد و شیر بخورد و سپس «قبل از تکمیل شیر خوردن منع شود در تعداد شمرده نمی‌شود» یعنی این شیر خوردن به‌عنوان تعداد شیر دادن‌هایی که منجر به انتشار حرمت می‌شود شمرده نمی‌شود؛ چراکه یک مرتبه شیر دادن کامل نبوده است.

- قید دوم: «و» برای اینکه شیر دادن‌ها باعث انتشار حرمت شود «باید شیر دادن‌ها متوالی باشند؛ به این معنا که زن به‌تنهایی آن را» به‌طور کامل «انجام دهد»؛ به‌شکلی که در میانش با شیر دادن توسط زن دیگری فاصله نیفتاده باشد. «پس اگر چند مرتبه از یک زن شیر بخورد» مثلاً اگر زنی هشت مرتبه به کودک شیر بدهد، یا فقط یک روز به او شیر داده باشد، «و سپس چند مرتبه از زن دیگری» مثلاً هفت مرتبه «شیر بخورد» یا زن دیگری یک شب به او شیر بدهد «حکم» شیر دادن «اولی باطل می‌شود» ولی حکم شیر دادن دومی اگر زن دوم به شیر دادن به وی ادامه دهد تا اینکه به حد مطلوب شرعی برسد، یعنی به پانزده مرتبه شیر دادن برسد یا یک شبانه‌روز با شرط‌های تعیین‌شده به او شیر بدهد، شیر دادن زن دوم باعث انتشار حرمت می‌شود، در غیر این صورت نمی‌شود.

«اگر چند زن به طور متناوب این کار» یعنی شیر دادن به کودک «را انجام بدهند حرمت» برای هیچ کدام از این زن‌ها «منتشر نمی‌شود، تا وقتی که از یک» زن شیرده «پانزده مرتبه شیر خوردن به صورت پشت سر هم» و پی‌درپی «کامل نشده باشد»؛ پس شیر حتماً باید از یک زن باشد و به یک مرد بازگردد؛ «و در صورت متعدد بودن زنان شیرده، صاحب شیر "پدر" محسوب نمی‌شود و پدر او نیز "جد" محسوب نمی‌شود، و زن شیرده نیز مادر محسوب نمی‌شود» یعنی شیر او در چنین حالتی حرمت را منتشر نمی‌کند.

- قید سوم: «حتماً باید از سینه شیر بخورد؛ پس اگر در حلقش ریخته شود» یعنی شیر در دهانش ریخته شود «یا» شیر «با تزریق وارد شکمش شود، یا با روش‌های مشابه دیگر» حرمت «منتشر نمی‌شود؛ همچنین اگر» شیر «پنیر شده باشد» یعنی تبدیل به پنیر شده باشد «و در نتیجه کودک پنیر خورده باشد» در چنین حالتی نیز شیر حرمت را منتشر نمی‌کند.

«همچنین شیر باید به حالت خودش باشد» یعنی شیر خالص باشد. «پس اگر مخلوط شود، مثلاً مایعی» مثل آب «در دهان کودک ریخته شود و شیر نیز به او داده شود و» شیری که از سینه خورده است با این آب «مخلوط شود، به طوری که از توصیف شیر خارج شود» در این صورت حرمت «منتشر نمی‌شود».

«اگر کودک» به تعداد کامل «از سینه زن مرده‌ای شیر بخورد، یا در حالت زنده بودن او چند مرتبه شیر بخورد و سپس وقتی مُرد تعداد را کامل کند» در این صورت نیز حرمت «منتشر نمی‌شود».

• «شرط سوم:» شیر دادن «در دو سال^۱» یعنی در طول دو سال اول سن کودک براساس ماه‌های قمری «انجام شود، و این مسئله توسط زنی که به او شیر می‌دهد باید رعایت شود»؛ به طوری که تعداد شیر دادن‌ها تا دو سالگی کامل شود، اما اگر کودکی را بعد از دو سالگی

شیر بدهد حرمت منتشر نمی‌شود؛ «چراکه معصوم علیه السلام فرموده است: "بعد از" از شیر گرفتن" شیر خوردن نیست." و سن از شیر گرفتن دو سالگی است. ^۱ رعایت دو سال «برای فرزند زن شیرده شرط نیست»؛ یعنی شرط نیست سن فرزند که شیر به‌خاطرش آمده و کودک به‌واسطه او شیر خورده است کمتر از دو سال باشد. «پس اگر سن فرزند زن بیش از دو سال باشد» مثلاً سنش دو سال و دو ماه باشد و از سینه زن همچنان شیر جاری بشود «و سپس» با همان شیر «به کودکی که کمتر از دو سال دارد شیر بدهد حرمت منتشر می‌شود».

«و اگر فقط یک وعده از تعداد» مطلوب شرعی «که باید شیر دهد باقی مانده و کودک دو سال را کامل کرده باشد، و سپس بعد از آن- آن را کامل کند حرمت منتشر نمی‌شود»؛ زیرا تمام دفعات شیر دادن‌هایی که باعث انتشار حرمت می‌شوند باید تا قبل از دو سالگی انجام شود. «همچنین اگر کودک دو سال را کامل کند و از آخرین مرتبه سیر نشده باشد نیز به همین صورت است»؛ یعنی هنوز آخرین شیر خوردن را کامل نکرده باشد؛ زیرا دانستیم- شیر خوردنی که در تعداد مطلوب شمرده می‌شود باید کامل باشد «و اگر شیر خوردن با کامل شدن دو سال کامل شود»، به‌طوری که هیچ قسمتی از آخرین شیر خوردن خارج از محدوده دو سال واقع نشود، چنین شیر خوردنی حرمت را «منتشر می‌کند».

• «شرط چهارم: شیر فقط از آن یک مرد بوده باشد. پس اگر با شیر یک مرد، صد [کودک] را شیر بدهد آنها بز یکدیگر حرام می‌شوند. همچنین اگر یک مرد با ده» زن «ازدواج کرده باشد و هرکدام از این زن‌ها به یک یا چند کودک شیر بدهد ازدواج میان همه آنها با یکدیگر حرام می‌شود.»

«و اگر دو کودک را با شیر حاصل از دو مرد [متفاوت] شیر بدهد آن دو کودک نسبت به

۱. کلینی با سند خود از حماد بن عثمان روایت کرده است، گفت: شنیدم ابوعبدالله علیه السلام می‌فرمود: "بعد از از شیر گرفتن، شیر دادن نیست" گوید: عرض کردم فدایتان شوم. از شیر گرفتن یعنی چه؟ فرمود: "همان دو سالی که خداوند عزوجل فرموده است." کافی: ۴۴۳ / ۵.

یکدیگر محرم نمی‌شوند، ولی فرزندان این زن شیرده بر کودکی که از او شیر خورده است، حرام می‌شوند.»

مثالی برای روشن شدن این مسئله که در توضیح برخی از مسائل آینده نیز سودمند خواهد بود:

اگر زنی همسر "زید" باشد و برای او "یاسر" و "هدا" را به دنیا بیاورد، و سپس زید آن زن را طلاق بدهد و زن با شیر خود به کودکی به نام "تقی" شیر بدهد، و پس از آن، زن با "خالد" ازدواج کند و برای او "فؤاد" و "منا" را به دنیا بیاورد و با شیر حاصل از او به کودکی به نام "مراد" شیر بدهد احکام شیر دادن به این کودکان به صورت زیر خواهد بود:

۱. "یاسر و هدا" که با هم خواهر و برادر هستند از طریق رضاعی (شیری) خواهر و برادر "تقی" می‌شوند و آنها به یکدیگر حرام می‌گردند؛ زیرا هر دو طرف از شیر حاصل از یک مرد خورده‌اند، همان‌طور که "فؤاد و منا" که خواهر و برادر نسبی هستند، خواهر و برادر رضاعی "مراد" نیز محسوب می‌شوند و همه آنها نیز از شیر حاصل از یک مرد تغذیه کرده‌اند.

۲. درباره "تقی و مراد" که هر دو را یک زن شیر داده است آنها نسبت به یکدیگر حرام نمی‌شوند و برادر شیری نیستند به‌رغم اینکه زنی که به آنها شیر داده یک نفر بوده است؛ زیرا هرکدام از آنها از شیر حاصل از یک مرد متفاوت تغذیه کرده و هر دو از شیر حاصل از یک مرد نخورده‌اند.

۳. فرزندان زن شیرده از شوهر اول و دوم یعنی "یاسر و هدا و فؤاد و منا" بر کودکی که از این زن شیر خورده است حرام می‌شوند یعنی بر "تقی" و "مراد" در مثال ما، و حرمت این چهار کودک نسبت به هر دوی این دو نفر به دلیل شیر خوردن نیست؛ زیرا طبق فرض ما شیر حاصل از دو مرد متفاوت بوده است، بلکه به دلیل نسب خواهد بود؛ چون مادر برای همه‌شان یکی بوده است؛ مادر نسبی برای چهار کودک و مادر شیری برای هرکدام از دو کودک دیگر.

اما دربارهٔ «تقی و مراد» در مثال ما، هرچند زنی که به آنها شیر داده برای هرکدام از آنها مادر رضاعی است، اما از آنجا که یکی را با شیر حاصل از یک مرد و دیگری را با شیر حاصل از مرد دیگر شیر داده است پس آنها به یکدیگر حرام نمی‌شود.

«و» از آنجا که -از نظر دینی و علمی ثابت شده است- شیر دادن در طبیعت کودک تأثیر می‌گذارد «مستحب است برای شیر دادن، زنی عاقل، مسلمان، عفیف، پاک» و نیکو «انتخاب کند، و از زن کافر برای شیر دادن استفاده نکند» که البته این کار کراهت دارد، «و در صورت وجود اضطرار، زن اهل کتاب را برای شیر دادن به کار بگیرد، ولی او را از نوشیدن شراب و خوردن گوشت خوک منع کند؛ و کراهت دارد فرزند را به او تحویل دهد تا او را به خانه‌اش ببرد، و بر کراهت شیر دادن توسط زن مجوس تأکید شده است؛ و کراهت دارد زنی را که از زنا متولد کرده است برای شیر دادن انتخاب کند»؛ نه به این معنا که خود زن شیرده از زنا متولد شده باشد، بلکه منظور این است که او فرزندی را از زنا متولد کرده و سینه‌اش به این دلیل پر شیر شده باشد. در نتیجه کراهت دارد کودکی را به این زن تحویل دهد تا او با آن شیر به او شیر بدهد.

احکام شیر دادن

«و اما احکام آن شامل» پنج «مسئله است»:

- «اول: وقتی شیر دادن موجب محرمیت شود این محرمیت بین زنی که شیر داده و شوهرش به کودک شیرخوار و از کودک شیرخوار به آنها منتشر می‌شود؛ پس زنی که شیر داده مادر او، و شوهر زن، پدر کودک می‌شود، و پدرهای آنها» یعنی پدرهای زنی که شیر داده و شوهر زن «پدر بزرگ، و مادرهای آنها مادر بزرگ‌ها» ی این کودک می‌شوند، «و فرزندان آنها برادران و خوه‌ران» کودک، «و برادرها و خواهرهای آنها دایی و عمو و خاله و عمه» کودک می‌شوند.

- «دوم: تمام فرزندی که چه با تولد و چه از طریق رضاعی (شیر خوردن) به مرد صاحب شیر منتسب شوند به کودکی که شیر خورده است محرم می‌شوند، و همین‌طور تمام فرزندی

که از طریق ولادت به زنی که شیر داده است منتسب هستند، هر قدر به پایین بروند» یعنی فرزندان فرزندان و فرزندان آنها و به همین ترتیب؛ «و فرزندی که با شیر دادن به این زن منتسب باشند به او» یعنی شیرخوار «حرام نمی‌شود» همان طور که در عدم محرمیت میان "مراد و تقی" در مثال قبلی دیدیم.

• «سوم: پدر کودکی که شیر خورده با فرزندان صاحب شیر [شوهر زن شیرده] چه فرزندی که از او متولد شده‌اند و چه فرزندان شیری‌اش - نمی‌تواند ازدواج کند، و همین طور با فرزندی که از طریق ولادت به زنی که شیر داده است منتسب می‌شوند، چون آنها در حکم فرزندان خودش شده‌اند؛ و فرزندان این مرد که از این شیر نخورده‌اند می‌توانند با فرزندان این زنی که شیر داده و نیز فرزندان شوهرش ازدواج کنند.»

توضیح براساس مثال پیش گفته:

برای پدر شیرخوار "فؤاد" جایز نیست با فرزندان صاحب شیر یعنی "خالد" که فرزندش "فؤاد" از او شیر خورده است ازدواج کند، و فرقی نمی‌کند فرزندی باشند که از خالد متولد شده‌اند یا فرزندان شیری خالد باشند؛ همچنین برای پدر فؤاد جایز نیست با فرزندی که زن شیرده به دنیا آورده است ازدواج کند، ولی درباره فرزندان شیری آن زن، مرد (پدر فؤاد) می‌تواند با آنها ازدواج کند، و با توجه به مثالی که گفته شد، پدر فؤاد می‌تواند با [فرزندان] "تقی" ازدواج کند، به‌رغم اینکه زنی که به فؤاد شیر داده مادر شیری او نیز هست.

اما علت جایز نبودن ازدواج پدر کودکی که شیر خورده با فرزندان صاحب شیر - چه فرزندان نسبی‌اش و چه فرزندان شیری‌اش - و نیز با فرزندان نسبی زنی که شیر داده، به این دلیل است که آنها پس از اینکه به‌واسطه شیر خوردن، برادران و خواهران فرزند خودش شده‌اند پس در حکم فرزندان خودش شده‌اند.

ولی فرزندان پدر شیرخوار یعنی طبق مثال ما خواهران "فؤاد" - که به‌همراه برادرشان از شیر "خالد" یعنی صاحب شیر نخورده‌اند آنها می‌توانند با فرزندان او ازدواج کنند، و همین طور

با فرزندان همسر او که به برادرشان "فؤاد" شیر داده است و هیچ اشکالی در این خصوص وجود ندارد؛ زیرا بین آنها هیچ رابطهٔ نسبی یا رضاعی وجود ندارد که ازدواج میانشان را حرام کند.

«اما اگر زنی به پسری از یک قوم و دختری از قوم دیگر شیر دهد» و آنها برادر و خواهر شیری شوند «جایز است برادران و خواهران هرکدام از آنها با برادر و خواهر دیگری ازدواج کند؛ زیرا میانشان رابطهٔ نسبی یا رضاعی وجود ندارد».

• «چهارم: اگر» مردی دربارهٔ زنی که قصد ازدواج با او را دارد «بگوید او از طریق شیر خوردن صحیح، خواهر یا دختر شیری من است» یعنی امکان صحت گفته‌اش وجود داشته باشد، مثلاً دربارهٔ ادعای خواهر رضاعی بودن آن زن با وی، نباید اختلاف سنی‌شان آن قدر زیاد باشد که به‌طور معمول مانع از این شود که شیری که زن و مرد خورده‌اند یکی بشود، و به‌طور کلی اگر ادعای او به‌شکلی باشد که صحیح به نظر برسد دو حالت وجود خواهد داشت:

- «اگر قبل از عقد» با آن زن، «گفته باشد بنا بر ظاهر حکم به تحریم می‌شود» یعنی بنا بر ظاهر به حرام بودن ازدواج با آن زن حکم می‌شود بدون اینکه از مرد درخواست بینه‌ای شود، و فقط به اقرار او بسنده می‌شود.

- «ولی اگر بعد از عقد» با آن زن «گفته باشد، و بینه و گواه داشته باشد» که گفته‌اش را ثابت کند «براساس آن حکم می‌شود» و عقد ازدواج باطل می‌شود؛ اما در خصوص مهریه «اگر قبل از دخول» با زن «گفته باشد» زن «مهریه نخواهد داشت؛ ولی اگر پس از آن گفته باشد "مُسَمًّا" از آن زن خواهد بود» یعنی مهریه‌ای که در عقد ذکر شده است.

این در صورتی است که او بینه‌ای داشته باشد که سخنش را ثابت کند؛ «و» اما «اگر» مرد برای گفته‌اش «بینه نداشته باشد، و زن» گفتهٔ او را «انکار کند» -اینکه او خواهر یا دختر شیری مرد بوده است- «همهٔ مهریه برای مرد لازم می‌شود»؛ یعنی او باید تمام مهریه را به زن

بپردازد، «البته در صورتی که» با زن «نزدیکی کرده باشد؛ و در غیر این صورت» یعنی در صورتی که با زن نزدیکی نکرده باشد «نصف آن را می‌دهد»؛ یعنی در صورتی که هنوز نزدیکی نکرده باشد مرد باید نصف مهریه را به زن پرداخت کند.

«اگر زن چنین چیزی بگوید» یعنی دربارهٔ مردی که می‌خواهد با او ازدواج کند بگوید او برادر یا پسر شیری‌اش است، البته اگر گفته‌اش بتواند صحیح باشد، و زن «بعد از عقد گفته باشد، ادعای زن دربارهٔ مرد پذیرفته نمی‌شود، مگر با بیّنه»، و وقتی زن بیّنه‌اش را ارائه کند براساس آن حکم می‌شود؛ «و اگر» زن «قبل از آن» یعنی قبل از عقد «گفته باشد بنا بر ظاهر اقرار طبق گفتهٔ زن- حکم می‌شود» و بنا بر ظاهر بدون اینکه هیچ بیّنه و دلیلی برای گفته‌اش خواسته شود ازدواج مرد با آن زن حرام می‌شود.

• «پنجم: ارائهٔ شهادت» برای اثبات رضاعی که باعث ایجاد محرمیت می‌شود «پذیرفته نمی‌شود، مگر اینکه با جزئیات باشد»؛ مثلاً شاهد ذکر کند فلانی از سینهٔ فلان زن به‌طور متوالی و در سن زیر دو سالگی و از شیر حاصل از یک مرد پانزده مرتبه به‌طور کامل شیر خورده است و ... همین‌طور شرط‌های دیگر شیر دادن که باعث انتشار محرمیت می‌شود؛ «و» از آنجا که فقط باید به چیزی که برایش همچون روشنی خورشید میان روز روشن و مشخص است شهادت بدهد، حال آیا لازم است دربارهٔ مسئله چگونگی رسیدن شیر به درون بدن کودک دقت کند تا آنها را هنگام ارائهٔ شهادت با جزئیاتی که از وی خواسته می‌شود بیان کند؟ پاسخ: چنین چیزی بر او واجب نیست؛ بلکه همین که کودک را در حال مکیدن از سینهٔ زن ببیند کفایت می‌کند؛ به همین دلیل فرموده است:

«اما دربارهٔ اینکه شاهد از شیر دادن خبر بدهد همین که او ببیند کودک سینهٔ زن را به دهان گرفته است و به‌طور معمول آن را می‌مکد تا اینکه» شیر از آن «خارج شود کفایت می‌کند» و بیش از آن شرط نیست.

«عامل سوم: محرمیت ناشی از ازدواج»^۱

مصاهره نوعی خویشاوندی است که در نتیجه ازدواج حاصل می‌شود، و به حرام شدن برخی از نزدیکان یکی از زوجین به دیگری منجر می‌شود.

«و آن» یعنی محرمیت ناشی از ازدواج یا مصاهره «با دخول صحیح محقق می‌شود، و برخی از محرمیت‌هایی که در ازدواج صحیح ایجاد می‌شود با زنا و نزدیکی شبهه‌دار نیز محقق می‌شود».

«و به این ترتیب این بحث شامل سه مبحث می‌شود»:

• «ازدواج صحیح: کسی که با عقد صحیح» - دائم یا موقت - «یا با ملکیت با زنی نزدیکی کند، امور زیر برای کسی که نزدیکی کرده است حرام می‌شود»:

۱. «مادر زنی که با او نزدیکی شده است، هر قدر بالا برود»؛ یعنی مادر زن و مادر بزرگ او و همین طور به بالا؛

۲. «و دخترهای آن زن، هر قدر پایین بروند»؛ یعنی دخترهای دخترهای او و دخترهای نوه‌های او و همین طور به پایین؛ چه «ولادت آنان قبل» از نزدیکی با زن «بوده باشد یا بعد از آن بوده باشد»؛ به علاوه حرام شدن آنها برای شخص دخول کننده ثابت می‌شود، «حتی اگر» همسر که با او نزدیکی شده «در خانه او» و تحت تکفل او «نباشد».

«و برای زنی که با او نزدیکی شده» افراد زیر «حرام می‌شود»:

۱. «پدر مردی که نزدیکی کرده، هر قدر بالا برود»؛ یعنی پدرش و پدر بزرگش و همین طور به بالا.

۲. «و پسرهای او، هر قدر پایین برود»؛ یعنی پسرهای فرزندان او و پسرهای نوه‌های او و همین طور به پایین.

حرام شدن آنچه برای دخول کننده و دخول شده ذکر شد «تحریمی ابدی است»، چه ارتباط زناشویی میانشان برقرار بماند، چه منتفی شود.

«و اگر فقط عقد» و ازدواج «کرده باشد و دخول نکرده باشد» در این صورت:

- از طرف زن: «زن بر پدر او» یعنی پدر شوهر «حرام می‌شود»، هر قدر بالا برود، «و فرزندان او» هر قدر پایین بروند.

- «و» از طرف شوهر: «دختر زن به خودی خود» بر شوهر حرام نمی‌شود؛ بلکه فقط در صورت جمع شدن «حرام می‌شود»؛ یعنی حرمت دختر همسر ابدی نیست به آن صورتی که در حالت قبلی بود که در آن به زن دخول شده بود. بلکه فقط در حالتی که زن و مادرش هر دو جمع شوند [یعنی هر دو در آن واحد همسر مرد باشند] حرام می‌شود «و اگر از او» یعنی از همسر یعنی مادر دختر «جدا شود، مرد می‌تواند با دختر او ازدواج کند»؛ زیرا او به خودی خود بر مرد حرام نبوده است، بلکه همان طور که دانستیم فقط در حالت جمع با مادرش حرام شده بود؛ «و» اما اگر وضعیت برعکس شود و همسر، دختر باشد «مادر او فقط با عقد» بر شوهرش «حرام می‌شود»، حتی اگر با دختر نزدیکی نکرده باشد.

به طور خلاصه: ازدواج مرد با مادر و در صورت دخول با وی، موجب تحریم ابدی با دختر آن زن می‌شود، در غیر این صورت دختر فقط در صورت جمع شدن با مادرش برای او حرام می‌شود نه به طور مطلق؛ اما اگر با دختر ازدواج کند همین که با دختر عقد ازدواج ببندد موجب حرمت مادر آن دختر بر مرد می‌شود، و فرقی نمی‌کند با دختر نزدیکی کرده باشد یا نزدیکی نکرده باشد.

«و اگر پدر» یعنی پدر شوهر «به اشتباه با همسر پسرش نزدیکی کند، به دلیل اینکه

پیش‌تر» یعنی قبل از نزدیکی شبهه‌ناک «بر شوهرش حلال بوده است، بر پسر حرام نمی‌شود».

«و از جمله پیامدهای مصاهره (حرمت ناشی از ازدواج) حرام شدن» دو دسته از زن‌ها بر مرد است:

۱. «خواهر زن» چه از طرف پدری باشد، چه مادری، و چه هر دو «با جمع کردن، نه به خودی خود»؛ یعنی حرمت خواهر زن فقط در صورت برقرار بودن رابطه زناشویی با همسر است، ولی اگر از همسر جدا شود مرد می‌تواند با خواهر زن سابقش ازدواج کند.

۲. «و دختر خواهر و دختر برادر زن [بر مرد حرام است]، مگر با رضایت زن. پس اگر زن اجازه بدهد» ازدواج با دختر خواهر و دختر برادرش «صحیح خواهد بود؛ و مرد می‌تواند با عمه و خاله به‌همراه دختر برادر یا دختر خواهر آنها [ازدواج و] نزدیکی کند» و فرقی نمی‌کند هر دو یا یکی از آنها همسر مرد بوده باشند؛ به‌علاوه جواز ازدواج مرد با عمه یا خاله همسرش ثابت است و به اجازه زن نیاز ندارد، «و حتی اگر او راضی نباشند» نیز جایز است چه برسد به اینکه راضی باشد؛ «و» پس از همان‌طور که دانستیم حرام بودن ازدواج با دختر خواهر و دختر برادر زن «اگر با خواهرزاده یا برادرزاده همسرش - که [همسرش] خاله یا عمه اوست - بدون اجازه همسرش ازدواج کند عقد باطل است» و صدور اجازه پس از آن فایده ندارد؛ و این یعنی صحت عقد با دختر برادر یا دختر خواهر زن از همان ابتدا مشروط به اجازه همسر است.

• «زنا: اگر بعداً» یعنی پس از عقد ازدواج «انجام شود باعث حرام شدن نمی‌شود؛ مثلاً اگر با زنی ازدواج کند و سپس با مادر یا دختر او زنا کند، یا با برادر یا پسر یا پدر آن زن لواط کند، یا با کنیز پدرش - که با او نزدیکی کرده - یا با پسرش زنا کند، همه این‌ها حلال قبلی را حرام نمی‌کند» یعنی همسرش را - که طبق فرض پیش از اینکه این کارها را انجام داده باشد با او ازدواج کرده است - بر وی حرام نمی‌کند. «اگر زنا قبل از عقد انجام شده باشد درست

مثل حرمت ناشی از دخول صحیح- باعث انتشار حرمت می‌شود؛» مثلاً اگر با زنی زنا کند از طرف زن: پدر مرد هرقدر بالا برود، و پسرهای مرد هرقدر پایین بروند بر زن حرام می‌شوند، و از طرف مرد: مادر زن هرقدر بالا برود، و دخترهای زن هرقدر پایین بروند بر مرد حرام می‌شوند، درست مثل وضعیت دخول و نزدیکی صحیح که پیش‌تر دانستیم.

• «دخول شبهه‌ناک: اگر قبل از عقد انجام شود به منزله ازدواج صحیح خواهد بود و باعث ایجاد حرمت می‌شود و نَسَب نیز به آن ضمیمه می‌شود؛» پس اگر به اشتباه با زنی نزدیکی کند درحالی که گمان می‌کرده آن زن، همسرش بوده است، مادر و مادر بزرگ زن هرقدر بالا برود بر مرد حرام می‌شود، و نیز دخترها و نوه‌های زن نیز هرقدر پایین برود بر مرد حرام می‌شود؛ و به همین ترتیب پدر و پدر بزرگ مرد هرقدر بالا برود، و نیز پسرها و نوه‌های مرد هرقدر پایین برود بر آن زن حرام می‌شوند؛ اگر در اثر این نزدیکی فرزندی حاصل شود به هر دو منسوب می‌شود و شخصی که نزدیکی کرده پدر و زنی که با او نزدیکی شده مادر آن فرزند محسوب می‌شوند، و پدرها و مادرهای آنها نیز پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌های فرزند خواهند بود، و فرزندان آنها، برادران و خواهران او خواهند بود، و به همین ترتیب، درست مثل فرزندی که ناشی از نزدیکی صحیح حاصل شده باشد خواهد بود.

اما اگر دخول به اشتباه پس از عقد انجام شده باشد باعث انتشار حرمت نمی‌شود؛ مثلاً اگر به اشتباه با مادر زنش نزدیکی کند باعث حرام شدن زن بر مرد نمی‌شود.

«اما» برخلاف نزدیکی «نگاه و لمس کردن حرام، حرمت را سرایت نمی‌دهد؛ ولی» میان مردی که نگاه می‌کند یا لمس می‌کند و خانواده زن، و همین‌طور برعکس «کراهت را به همراه خواهد داشت».

«از جمله مسائل حرمت» ناشی از نزدیکی «دو مطلب زیر است»:

«مطلب اول: دو مسئله»

- «اول: اگر با دو خواهر ازدواج کند» فرقی نمی‌کند دو خواهر پدری باشند یا مادری یا از هر دو، و دو خواهر نسبی باشند یا شیری، اگر با هر دو با دو عقد جدا ازدواج کند «عقد از آن اولی می‌شود»؛ یعنی خواهری که تاریخ عقدش جلوتر است همسر مرد می‌شود «و عقد دومی باطل می‌گردد؛ و اگر هر دو را در یک عقد به نکاح خود درآورد عقد هر دو» هم‌زمان «باطل می‌شود»؛ زیرا دانستیم جمع بین دو خواهر جایز نیست.
- «دوم: اگر با دختر کم‌سنی» که به عقد خود درآورده و هنوز «به نُه [سال] نرسیده است نزدیکی، و او را افضا کند» یعنی باعث آسیب رساندن به او شود، به طوری که محل خروج ادرار و حیض دختر را یکی کند «دخول به وی» تا ابد «بر مرد حرام می‌شود» و در نتیجه نزدیکی با دختر پس از بلوغش برای مرد جایز نخواهد بود؛ «و» لی دختر «از سرپرستی» و زوجیت مرد «خارج نمی‌شود؛ و اگر او را افضا نکند» به صورت ابدی بر مرد «حرام نمی‌شود» و در نتیجه پس از اینکه دختر به سنی که اجازه نزدیکی با او صادر شده است برسد مرد می‌تواند با او نزدیکی کند.

«مطلب دوم: مسائل مربوط به حرام شدن یک فرد مشخص»، یعنی حرام شدن یک زن مشخص «که شامل شش» مسئله «است»:

- «اول: اگر شخصی با زنی در عده‌اش ازدواج کند» و فرقی نمی‌کند عده او رجعی باشد یا بائن یا عده وفات باشد، و از عده و حکم «آگاه بوده باشد»، یعنی بداند او در عده است و اینکه حکم ازدواج با این زن در چنین حالتی جایز نیست، آن زن «تا ابد بر مرد حرام می‌شود»، چه با آن زن نزدیکی کرده باشد و چه نزدیکی نکرده باشد؛ و این یعنی حرمت به محض منعقد شدن عقد با آن زن محقق می‌شود؛ «و اگر از عده و تحریم اطلاع نداشته باشد» یعنی نمی‌دانسته زن در عده است، و نیز از حکم حرمت ازدواج با وی اطلاع نداشته، یا از یکی از این دو شرط اطلاع نداشته «و» با زن «نزدیکی کرده باشد باز هم» تا ابد بر مرد «حرام می‌شود، و [لی] اگر» با زن «نزدیکی نکرده باشد عقد باطل می‌شود»؛ زیرا عقدی بوده که در دوره عده زن منعقد

شده و جایز نبوده است، «و مرد می‌تواند دوباره عقدی جدید منعقد کند»؛ یعنی پس از پایان پذیرفتن عده زن، او را دوباره به عقد خود درآورد.

• «دوم: اگر» با زنی «که در عده است ازدواج و» با او «نزدیکی کند و زن باردار شود» حکم ازدواج و فرزند و مهریه در رابطه با مرد و زن به‌قرار زیر خواهد بود:

- در رابطه با شوهر: «اگر» از عده و حرمت آن یا از یکی از آنها «اطلاع نداشته باشد، فرزند به مرد ملحق می‌شود» و او پدرش خواهد بود؛ «البته اگر شواهدی» مثل آزمایش پزشکی «در دست باشد که نشان دهد فرزند از آن مرد است؛ و آن دو از یکدیگر جدا می‌شوند»؛ زیرا پس از اینکه مرد با زن نزدیکی کرده، و زن از مرد باردار شده است آن زن تا ابد بر مرد حرام می‌شود؛ «و» لی «مسماً» بر عهده مرد خواهد بود» یعنی مهریه‌ای که در عقد ذکر شده است، و در نتیجه پرداخت مهریه زن بر مرد واجب می‌شود؛ البته اگر زن از حرمت کارشان اطلاع نداشته باشد؛ در غیر این صورت زن مهریه‌ای نخواهد داشت.

- «و» اما در رابطه با زن: «عده اول را» یعنی برای ازدواج اولش که هنوز عده‌اش را کامل نکرده است «پس از وضع حمل» یعنی وضع حمل از شوهر دوم- «کامل می‌کند، و مهریه» ازدواج «اول از آن زن خواهد بود؛ و اگر زن از حرمت» یعنی حرام بودن ازدواج در عدم «اطلاع نداشته باشد مهریه‌اش را از» شوهر «دوم» که در عده‌اش با او ازدواج کرده است «می‌گیرد؛ و در صورت اطلاع داشتن زن» از حرمت آن، نه از اولی و نه از دومی «مهریه‌ای به او تعلق نمی‌گیرد» و در نتیجه اگر هرکدام از آنها یا هر دو مهریه را به زن پرداخت کرده باشد می‌تواند آن را از زن پس بگیرد.

• «سوم: اگر کسی با زنی» که با او ازدواج نکرده است «زنا کند ازدواج با آن زن بر مرد حرام نمی‌شود» و مرد می‌تواند بعداً آن زن را به عقد نکاح خود درآورد و به‌صورت شرعی با زن ازدواج کند؛ «و اگر با زن شوهردار» یعنی زنی که ازدواج کرده است «زنا کند یا» با زنی که «در عده رجعی است» زنا کند آن زن «تا ابد بر مرد حرام می‌شود.

ازدواج با زنی که به زنا مشهور است جایز نیست، مگر اینکه توبه‌اش را آشکار کرده باشد».

- «چهارم: اگر کسی با پسری فجور کند» یعنی با او مرتکب گناه شود «و با او لواط کند» یعنی با او دخول انجام دهد «عقد ازدواج با مادر و خواهر و دختر فردی که با او دخول شده برای کسی که دخول کرده است حرام می‌شود؛ و [لی] اگر قیل» از لواط با وی «یکی از آن زن‌ها را به عقد خود درآورده باشد بر او حرام نمی‌شود».
- «پنجم: اگر مُحرم» حج یا عمره -چه واجب و چه مستحب- «زنی را به عقد خود درآورد و از حرمت آن» یعنی حرام بودن عقد ازدواج بر مُحرم «آگاه بوده باشد» به محض انعقاد عقد آن زن «تا ابد بر مرد حرام می‌شود»، چه با زن نزدیکی کرده باشد و چه نکرده باشد؛ «و اگر» از حرمت آن «اطلاع نداشته باشد عقدش باطل می‌شود و» زن تا ابد بر مرد «حرام نمی‌شود» و می‌تواند صبر کند تا از احرام خارج شود و سپس زن را به عقد خود درآورد.
- «ششم: زنِ شوهردار بر مرد دیگر حلال نیست» یعنی زنی که ازدواج کرده است برای هیچ‌کسی غیر از شوهرش حلال نیست «مگر پس از جدا شدن از شوهر»، مثلاً با مرگ شوهر یا طلاق گرفتن از او، «و اگر زن عده داشته باشد و عده‌اش به پایان برسد» یعنی اگر عده‌اش تمام شود- زن می‌تواند با هرکسی که بخواهد ازدواج کند، ولی اگر زن عده نداشته باشد مثل یائسه یا زنی که با او نزدیکی نشده است، همین‌که از مرد جدا شد می‌تواند با مرد دیگری ازدواج کند.

«عامل چهارم: تکمیل شدن تعداد»

چهارمین علت از علت‌های تحریم، کامل شدن تعداد مجاز توسط شرع است.

«و شامل دو بخش می‌شود:»

«بخش اول: هنگامی که فردی آزاد، چهار» زن «را در عقد دائم خود داشته باشد بیش

از آن همیشه» یعنی همواره «بر مرد حرام می‌شود»؛ پس ازدواج دائم با زن پنجم برای مرد حرام می‌شود در صورتی که چهار زن در عقد دائمی مرد بوده باشند «و مرد بیش از دو کنیز را نمی‌تواند در عقد» دائم «خود داشته باشد» و در نتیجه مرد نمی‌تواند کنیز سوم را به عقد دائم خود درآورد و این دو کنیز «جزو چهار زن» نیز محسوب می‌شوند؛ پس اگر دو زن آزاد و دو کنیز را به عقد دائم خود درآورده باشد تعداد را کامل کرده است، و اگر یک زن آزاد و دو کنیز را به عقد ازدواج دائم خود درآورده باشد مرد نمی‌تواند کنیز سومی را به عقد دائم خود درآورد؛ زیرا پیش‌تر گفتیم عقد دائم بیش از دو کنیز جایز نیست؛ البته مرد می‌تواند با یک زن آزاد ازدواج کند تا در مجموع دو زن آزاد و دو کنیز را به عقد خود درآورد؛ همان‌طور که همسرهایش می‌توانند شامل سه زن آزاد و یک کنیز باشند. مرد در این خصوص حق انتخاب دارد.

«و» اما در رابطه با بنده (برده یا غلام) «اگر بنده، چهار کنیز را با عقد» دائم «یا دو زن آزاد، یا یک زن آزاد و دو کنیز را به عقد دائم خود درآورد بیشتر» از آن «برایش حرام می‌شود».

«و هرکدام از آن‌ها» یعنی مرد آزاد یا بنده «می‌تواند هر تعدادی را که بخواهد با عقد موقت به نکاح خود درآورد؛ و از طریق ملکیت نیز به همین صورت است» و مرد می‌تواند با هر تعداد که بخواهد ازدواج کند.

«دو مسئله:»

- «اول: اگر یکی از چهار زن را طلاق بدهد اگر طلاقش رجعی باشد تا وقتی که عدّه زن به پایان برسد ازدواج با زنی دیگر بر مرد حرام خواهد بود؛ زیرا زنی که طلاق رجعی داده شده در حکم همسر اوست، و شوهر می‌تواند تا زمانی که زن در عدّه است هروقت بخواهد به او رجوع کند؛ «و اگر» طلاق «بائن باشد در چنین حالتی مرد می‌تواند با زنی دیگر ازدواج کند»؛ زیرا در طلاق بائن مرد نمی‌تواند رجوع کند، و در نتیجه مرد می‌تواند همین که زن را طلاق داده و تا هنگامی که سه زن در ذمه‌اش دارد و تعداد هنوز کامل نشده است، با زن دیگری ازدواج کند. «حکم درباره ازدواج

با خواهر زن نیز به همین صورت است؛ البته با توجه به باین بودن طلاق و کراهت داشتن آن؛ به این معنا که اگر کسی همسرش را طلاق داده باشد اگر طلاق رجعی باشد تا وقتی که عده زن تمام نشده باشد ازدواج با خواهر آن زن حرام خواهد بود؛ ولی اگر طلاق باین باشد مرد می‌تواند بلافاصله با خواهر آن زن ازدواج کند، ولی این کار مکروه است.

• «دوم: اگر مرد یکی از چهار [زن] را طلاق باین بدهد» و سه زن بر ذمه‌اش بمانند «و با دو زن ازدواج کند اگر یکی از آنها را جلوتر عقد کرده باشد» مثلاً تاریخ عقد آن زن جلوتر از زن دیگر باشد «عقد آن زن صحیح است» و او همسر چهارم مرد محسوب می‌شود، و عقد دیگری باطل می‌شود؛ «و اگر هم‌زمان بوده باشند» مثلاً تاریخ هر دو عقد یکی باشد «هر دو عقد» توأمأً «باطل می‌شود».

«بخش دوم: اگر» زن «آزاد سه بار طلاق داده شود» یعنی او را طلاق بدهد و به او رجوع کند، سپس طلاقش بدهد و به او رجوع کند، و سپس برای مرتبه سوم زن را طلاق بدهد، با مرتبه سوم زن «بر طلاق‌دهنده حرام می‌شود تا اینکه با مرد دیگری ازدواج کند، و فرقی نمی‌کند آزاد باشد یا بنده»؛ پس اگر آن زن با مرد دیگری ازدواج کند و او زن را طلاق بدهد و عده‌اش به پایان برسد شوهر اولش می‌تواند دوباره با آن زن ازدواج کند.

«اگر کنیز خود را» که همسرش است «دو بار طلاق بدهد زن بر مرد حرام می‌شود تا با مرد دیگری ازدواج کند، حتی اگر شوهرش مردی آزاد بوده باشد؛ و اگر زن مطلقه نه عده را کامل کرده و در این بین با دو مرد ازدواج کرده باشد تا ابد بر طلاق‌دهنده حرام می‌شود» که به طلاق عده معروف است.

طلاق عده به اختصار (و البته در ادامه به تفصیل خواهد آمد) عبارت است از اینکه مرد همسرش را طلاق بدهد، سپس در طول عده به زن رجوع و با وی نزدیکی کند، سپس برای دومین مرتبه زن را در پاکی دیگری طلاق دهد، و سپس به زن رجوع و با او نزدیکی کند، و سپس زن را در پاکی دیگری برای مرتبه سوم طلاق دهد، زن بر مرد حرام می‌شود تا با شوهر

دیگری ازدواج کند. حال اگر زن با مرد دیگری ازدواج کند و از آن مرد طلاق بگیرد و پس از پایان یافتن عده اش، شوهر اولش به او رجوع و با او ازدواج کند، و دوباره زن را به همان صورت اول سه بار طلاق بدهد، مجدداً زن بر مرد حرام می شود تا اینکه با شوهر دیگری ازدواج کند. حال اگر با مردی ازدواج کند و سپس او زن را طلاق دهد و پس از به پایان رسیدن عده زن، شوهر اولش به او رجوع و با او ازدواج کند، و برای سومین بار همان کاری را که در دو مرتبه قبلی انجام داده بود انجام دهد طلاق نهم زن توسط مرد، باعث حرام شدن ابدی زن بر مرد می شود.

«عامل پنجم: لعان»

"پیش تر معنای "لعان" گفته شد، «و اینکه باعث حرام شدن ابدی زن لعان شده» بر مرد لعان کننده «می شود؛ همچنین» از جمله عواملی که باعث حرام شدن ابدی می شود «متهم کردن همسر کر و لال» و تهمت زدن به وی «به چیزی است که موجب لعان می شود؛ در صورتی که» در حقیقت «او این چنین نبوده باشد»؛ مثلاً زن را به زنا متهم کند یا اینکه فرزندی را که آورده است انکار کند، درحالی که در حقیقت آن زن این چنین نبوده باشد. پس متهم کردن او توسط مرد باعث حرمت ابدی زن نسبت به مرد می شود، حتی اگر به صراحت زن را لعان نکرده باشد.

«عامل ششم: کفر»

این آخرین علت از علت های حرام شدن است.

«و توضیح آن مستلزم بیان چند مطالب است:»

«اول: مؤمن می تواند با هر زنی که به پاکی ظاهری اش حکم می شود ازدواج دائم یا موقت کند یا او را به ملکیت درآورد، ولی زنی که به پاکی ظاهری اش حکم نشود مثل زنی که وجود خدا را انکار می کند نه اینکه ندانم گرا باشد، و زن ناصبی که بغض یکی از امامان یا یکی از مهدیون یا شیعیان شان را به دلیل اینکه شیعه آنها هستند در دل داشته باشد برای مرد

«مؤمن [جایز نیست با چنین زنی ازدواج کند.]»

و به این ترتیب روشن می‌شود:

۱. به‌طور کلی جایز بودن ازدواج با عقد دائم و موقت با زن مسلمان، و نیز با زن اهل کتاب، و حتی هر زنی که به وجود خدا ایمان دارد تا وقتی که ناصبی نبوده باشد.
۲. "ندانم‌گرا" منکر وجود خدا نیست، بلکه زنی است که وقتی درباره وجود خدا از او پرسشی پاسخ می‌دهد "نمی‌دانم"؛ برخلاف زن انکارکننده‌ای که به عدم وجود خدا اعتقاد دارد.
۳. کسی که به آل محمد (امامان و مهدیون) بغض و کینه‌ای ندارد، ولی نسبت به شیعه آنها نه به‌دلیل همراهی و متابعتشان با آنها بلکه به‌دلیل دیگری بغض داشته باشد ناصبی شمرده نمی‌شود.
۴. حکم بالا به مرد مؤمن اختصاص داشت، اما زن مؤمن حکم مخصوص به خودش را دارد، و در ادامه به‌طور کلی حرام بودن ازدواج زن مؤمن با غیر مسلمان توضیح داده خواهد شد.

همچنین روشن می‌شود:

ارتدادی که فسخ عقد ازدواج را لازم بگرداند به این معنا نیست که زن بعد از مسلمان بودن، مسیحی یا یهودی شود یا به آیین‌های دیگر نظیرشان که به خدا ایمان دارند بگراید؛ زیرا برای چنین افرادی حکم به طهارت ظاهری‌شان می‌شود و همان‌طور که دانستیم- ازدواج با آنان صحیح است؛ بلکه ارتدادی که موجب فسخ عقد می‌شود فقط در صورتی است که وضعیت همسر به جایی برسد که عقد با وی صحیح نباشد؛ مثلاً منکر وجود خدا شود یا ناصبی شود. البته، ارتداد شوهر در رابطه با حکم ازدواج با زن مسلمان- به معنای خروج شوهر از اسلام است؛ چراکه او به این ترتیب دیگر هم‌سنگ زن نیست و ازدواج زن مسلمان با چنین مردی صحیح نخواهد بود.

به همین دلیل فرموده است: «اگر یکی از زوجین قبل از نزدیکی، به وضعیتی مرتد شود که با وجودش عقد [نکاح] صحیح نیست» و وضعیتی را که عقد با وجودش برای مرد و زن صحیح نیست دانستیم. «فوراً [عقد ازدواج] فسخ می‌شود، و اگر» ارتداد «از سوی زن بوده باشد مهریه» ای که در عقد ذکر شده است «ساقط می‌شود» و چیزی به زن پرداخت نمی‌شود، زیرا فسخ به سبب زن رخ داده است؛ «و [لی] اگر» ارتداد «از سوی مرد بوده باشد، نصف مهریه» ساقط می‌شود و باید نصف مهریه‌ای که در عقد ذکر شده است از سوی مرد به زن پرداخت شود، و البته این در صورتی است که ارتداد قبل از نزدیکی شوهر با همسرش واقع شده باشد.

«و [لی] اگر» ارتداد «پس از نزدیکی» با زن «واقع شود از سوی هرکدام که بوده باشد» فسخ پس از به پایان رسیدن عده انجام خواهد شد؛ پس ارتداد نیز عده‌ای مثل عده طلاق دارد، و در نتیجه اگر زن یا شوهر به گونه‌ای مرتد شود که عقد با وی صحیح نباشد در این صورت عقد بلافاصله فسخ نمی‌شود، بلکه تا به پایان رسیدن عده صبر می‌کنند؛ اگر به حق بازگشت که عقد به حال خود باقی می‌ماند، در غیر این صورت عقد فسخ می‌شود و زوجین از یکدیگر جدا می‌شوند، «و چیزی از مهریه ساقط نمی‌شود»، چه ارتداد از سوی زن بوده باشد و چه از سوی مرد؛ «زیرا مهریه با دخول مستقر می‌شود» و طبق فرض ما دخول انجام شده است.

«اگر شوهر زن اهل کتاب یا [شوهر زن‌های دیگری که] که نکاح با آنها صحیح است» اسلام بیاورد مرد بر نکاح خود می‌ماند» و مادام که زنش از جمله افرادی باشد که نکاح با آنها صحیح است اشکال نخواهد داشت «و فرقی نمی‌کند» اسلام آوردن مرد «قبل از دخول بوده باشد یا بعد از آن»؛ اما اشکال زمانی رخ می‌دهد که فقط زن مسلمان شود و مرد اسلام نیاورد، چرا که ازدواج زن مسلمان با مرد غیرمسلمان صحیح نیست. در اینجا شرایط می‌تواند متفاوت شود «و» به همین دلیل «اگر زن او قبل از نزدیکی مسلمان شود» درحالی که مرد همچنان غیرمسلمان است «عقد» بلافاصله «فسخ می‌شود و» زن «مهری نخواهد داشت»؛ زیرا فسخ

به سبب زن انجام شده است؛ «و [لی] اگر پس از نزدیکی» با زن «انجام شده باشد [عقد] پس از به پایان رسیدن عده فسخ می‌شود»؛ حال اگر همسرش در طول عده مسلمان شود عقد به حال خودش باقی می‌ماند در غیر این صورت عقد فسخ می‌شود و آنها از یکدیگر جدا می‌شوند.

«اما [در باره] افرادی که ازدواج با آنها صحیح نیست مثل منکرین وجود خدا- اسلام آوردن هر کدام از زوجین اگر قبل از نزدیکی باشد باعث فسخ فوری عقد می‌شود، و اگر بعد از دخول رخ دهد تا به پایان رسیدن عده صبر می‌کنند» و اگر در طول دوره عده طرف دیگر نیز اسلام بیاورد و به او ببینند عقد به حال خودش باقی می‌ماند، وگرنه عقد فسخ می‌شود. در حالتی که شوهر کسی باشد که مسلمان شده است همین که زن به حالتی تغییر کند که ازدواج با وی صحیح شود برایش کفایت می‌کند و برای زن شرط نیست حتماً مسلمان شود، و به عنوان مثال همین که زنی که منکر وجود خدا بوده است یکتاپرست یا به طور کلی مؤمن به خدا شود کفایت می‌کند.

«اگر» شوهر «اهل کتاب مسلمان شود و بیش از چهار همسر در عقد دائم داشته باشد با چهار زن آزاد یا دو کنیز و دو زن آزاد ادامه می‌دهد،^۱ و اگر [شوهر] بنده باشد با دو زن آزاد یا با یک زن آزاد و دو کنیز ادامه می‌دهد، و» مرد آزاد یا برده اهل کتاب «از زن‌های دیگر» که بیش از مقدار حلال برای او هستند «جدا می‌شود؛ و اگر تعداد زن‌ها از اندازه‌ای که برایش حلال است بیشتر نباشد عقد زن‌ها همچنان برقرار می‌ماند».

«و مرد مسلمان حق ندارد» یعنی برایش جایز نیست- «همسر اهل کتاب خود را وادار به غسل» واجب «کند» مثل غسل حیض و جنابت، چه برسد به غسل مستحبی؛ «زیرا بهره بردن از او بدون غسل امکان‌پذیر است، و اگر زن خصوصیتی داشته باشد که مانع بهره بردن از او «شود، مثل بوی خیلی بد و بلند بودن ناخن‌ها به شکلی که نفرت‌آور باشد، مرد حق دارد»

۱. «ادامه می‌دهد» یعنی او را همسر دائمی به حساب می‌آورد.

یعنی برایش جایز است. «زن را وادار کند آن [ویژگی] را برطرف کند، و» جایز «است زن را از رفتن به کنیسه و کلیساها» که مکان‌های عبادت اهل کتاب است «منع کند، همان‌طور که مرد» می‌تواند «زن را از بیرون رفتن از منزلش منع کند؛ و بر مرد» واجب «است زن را از نوشیدن شراب و خوردن گوشت خوک و استفاده از نجاست‌ها منع کند».

◀ «دوم: چگونگی انتخاب»؛ یعنی انتخاب تعداد زن‌هایی که برای مرد حلال است؛ البته اگر با بیش از چهار زن ازدواج کرده بوده باشد. «این کار» یا به‌صورت گفتاری انجام می‌شود، یا به‌صورت عملی.

- انتخاب «با گفتار به‌گونه‌ای است که نشان‌دهنده آن باشد؛ مثلاً بگوید تو را انتخاب کردم، یا تو را نگه داشتم، و» الفاظ «مشابه دیگر» که همان‌طور که روشن خواهد شد - به‌صراحت یا با کنایه به انتخاب وی دلالت داشته باشد؛ «و اگر انتخاب را به‌صورت ترتیبی مقرر کند»، مثلاً او شش همسر دارد و بگوید زنی را که عقدش زودتر بوده است انتخاب کردم «عقد چهار زن اول تثبیت و» عقد «بقیه باطل می‌شود» یعنی ازدواج آنها باطل می‌شود؛ «و اگر به مازاد بر چهار زن بگوید جدا شدن از شما را برگزیدم، از آنها جدا می‌شود و ازدواج زنان دیگر پابرجا خواهد ماند»؛ یعنی چهار زنی که استثنا کرده است باقی می‌ماند؛ «و اگر به یکی از زن‌ها بگوید تو را طلاق دادم، نکاح آن زن صحیح است و او طلاق داده‌شده محسوب شده و از جمله چهار زن خواهد شد»؛ زیرا فقط همسر را می‌توان طلاق داد «و اگر چهار زن را طلاق بدهد باقی زن‌ها دفع می‌شوند» یعنی عقدشان باطل می‌شود، «و به این ترتیب ازدواج زن‌های مطلقه‌ای که طلاق داده است تثبیت می‌شود؛ زیرا این کار» یعنی طلاق دادن «فقط برای همسر انجام می‌شود؛ چراکه موضوع طلاق، از بین بردن قید ازدواج است» و در نتیجه چهار زنی که طلاق داده است همان چهار زنی می‌شوند که او برگزیده است، و ازدواج زن‌های دیگر بیش از آنها با او باطل می‌شود.

«و ظهار و ایلاء»؛ ظهار: شوهر به همسرش بگوید "انت علیّ کظهر امی" "تو برای من مثل پشت مادرم هستی"؛ و ایلاء: شوهر سوگند بخورد با همسرش نزدیکی نکند، و شرح

احکام آنها خواهد آمد. به طور کلی وضعیت ظهار و ایلاء از نظر دلالت بر زوجیت و اختیار همچون طلاق نیست؛ پس ظهار و ایلاء «به انتخاب دلالت نمی‌کنند؛ زیرا» همان طور که روشن خواهد شد «چه بسا گاهی اوقات مرد ممکن است با این‌ها با غیر از همسرش روبه‌رو شود».

- «اما» انتخاب «با عمل» و ظاهر حال نیز انجام می‌شود «مثل انجام نزدیکی که ظاهرش انتخاب را نشان می‌دهد»؛ زیرا زنی که با او نزدیکی کرده جزو افرادی خواهد بود که وی انتخاب کرده است؛ چرا که ظاهر کاری که انجام داده دلالت بر انتخاب این زن داشته است؛ «و اگر با چهار زن نزدیکی کند عقد آنها ثابت، و دیگران دفع می‌شوند» یعنی ازدواج زنان دیگر باطل می‌شود؛ «و اگر» یکی از زن‌هایش را «با شهوت ببوسد یا لمس کند این کار، انتخاب» آن زن «را می‌رساند، همان طور که برای زنی که طلاق داده شده، رجوع را می‌رساند»؛ به این معنا که اگر شوهر، همسرش را طلاق رجعی بدهد و در طول مدت عده‌اش او را با شهوت لمس کند یا ببوسد این کارش رجعت مرد از طلاق را که داده است می‌رساند. چنین کاری همان طور که بر رجعت از طلاق دلالت دارد در این مسئله ما به انتخاب نیز دلالت می‌نماید.

«سوم: مسائلی که به اختلاف دین مربوط می‌شود» که شامل هشت مسئله است:

• «اول: اگر [مردی] با یک زن و دخترش ازدواج کند» چه به طور هم‌زمان با آنها ازدواج کرده باشد و چه یکی پس از دیگری، «سپس بعد از نزدیکی با آنها اسلام بیاورد هر دو» تا ابد بر مرد «حرام می‌شوند. همین طور اگر» فقط «با مادر نزدیکی کرده باشد» و با دختر نزدیکی نکرده باشد هر دو تا ابد بر او حرام می‌شوند؛ «ولی اگر با هیچ‌کدام» از آنها «نزدیکی نکرده باشد» یا فقط با دختر نزدیکی کرده باشد «فقط عقد مادر باطل می‌شود، و عقد دختر باطل نمی‌شود» و دختر همچنان به‌عنوان همسر مرد باقی می‌ماند، «و» با توجه به ثابت شدن ازدواج دختر و باطل شدن ازدواج مادر، مرد در این خصوص قطعاً «انتخابی نخواهد داشت».

در مبحث "مصاهره" حکم ازدواج با زنی که یک دختر دارد گفته شد. خلاصه مسئله اسلام

آوردن مردی که یک زن به همراه دخترش را در نکاح خود دارد به قرار زیر است:

۱. اگر با هر دو نزدیکی کرده باشد هر دو تا ابد بر مرد حرام می‌شوند؛ حرمت مادر به دلیل عقد با دخترش است، چه برسد به نزدیکی با وی، و حرمت دختر به دلیل نزدیکی با مادرش است.

۲. اگر فقط با مادر نزدیکی کرده باشد بنا به همان دلیل گفته شده هر دو تا ابد بر مرد حرام می‌شوند؛ یعنی حرمت مادر به دلیل عقد دخترش، و حرمت دختر به دلیل نزدیکی با مادرش است.

۳. اگر با هیچ کدام نزدیکی نکرده باشد فقط مادر بر او حرام می‌شود، و حرمت مادر به دلیل عقد با دخترش است، ولی دختر حرام نمی‌شود؛ زیرا حرمت وی منوط به نزدیکی با مادرش است که در اینجا اتفاق نیفتاده است. اگر فقط با دختر نزدیکی کرده باشد نیز حکم به همین صورت است و فقط مادر به دلیل به عقد درآوردن و نزدیکی با دخترش توسط مرد، بر آن مرد حرام می‌شود.

«اگر» مردی «با داشتن کنیز» مملوک «و دخترش اسلام بیاورد» یعنی هر دو همسر مرد باشند، چه هر دو را هم‌زمان به عقد نکاح خود درآورده باشد و چه آنها را یکی پس از دیگری به عقد خود درآورده باشد. «اگر با هر دو نزدیکی کرده باشد» به همان دلیل پیش گفته «هر دو» بر مرد «حرام می‌شوند، و اگر با یکی از آنها نزدیکی کرده باشد» چه کنیز باشد و چه دخترش، فقط ازدواج با زنی که با او نزدیکی کرده است برایش ثابت می‌شود و «دیگری» بر مرد «حرام می‌شود»؛ زیرا این شخصی که حرام می‌شود یا خود کنیز است و این در حالی است که با دختر نزدیکی شده باشد یا دختر است و این در حالی خواهد بود که با مادر نزدیکی کرده باشد. «و اگر با هیچ کدام نزدیکی نکرده باشد» از میانشان «حق انتخاب دارد» که هر کدام را بخواهد به عنوان همسر خود باقی بگذارد و از دیگری جدا شود.

«و اگر» شوهر «با داشتن دو خواهر [به عنوان همسر]، مسلمان شود» یعنی هر دوی آنها همسر این مرد باشند، چه آنها را هم‌زمان به عقد خود درآورده باشد و چه یکی پس از دیگری،

و با توجه به اینکه دانستیم جمع بین دو خواهر جایز نیست «حتی اگر با هر دو نزدیکی کرده باشد هرکدام از آنها را بخواهد انتخاب می‌کند» یعنی انتخاب یکی از دو خواهر ثابت می‌شود حتی اگر با هر دو خواهر یا فقط با یکی از آنها نزدیکی کرده باشد. «همچنین اگر مرد، یک زن و عمه‌اش یا خاله‌اش را داشته باشد، و عمه یا خاله جمع» یعنی جمع بین خودش با دختر برادرش یا دختر خواهرش «را جایز نداند»، در چنین حالتی نیز بر مرد واجب است یکی از آنها را انتخاب کند؛ زیرا همان‌طور که پیش‌تر گفتیم ازدواج با دختر برادر یا دختر خواهر بدون رضایت عمه یا خاله جایز نیست «ولی اگر هر دو راضی باشند جمع صحیح است» و عمه و دختر برادرش، یا خاله و دختر خواهرش همسرهای این مرد شمرده می‌شوند و مجبور نیست یکی از آنها را انتخاب کند. «همچنین اگر با داشتن زن آزاد و زن کنیز اسلام بیاورد» باز هم حکم «به همین صورت است»؛ بنابراین اگر زن آزاد راضی باشد جمع بین آنها صحیح خواهد بود، در غیر این صورت مرد باید یکی از آنها را انتخاب کند؛ زیرا ازدواج با کنیز مشروط به رضایت زن آزاد است.

• «دوم: اگر» شوهر «غیرمسلمان اسلام بیاورد، و یک زن آزاد و سه کنیز را در عقد خود داشته باشد» و پیش‌تر گفته شد مرد در ضمن چهار زنی که می‌تواند در عقد ازدواج دائم خود داشته باشد نمی‌تواند بیش از دو کنیز به‌عنوان همسر داشته باشد «و همه زن‌ها به‌همراه او اسلام بیاورند با یک زن آزاد» فقط «دو کنیز را انتخاب می‌کند» و ازدواج کنیز سوم باطل می‌شود، «و این در صورتی است که زن آزاد» به باقی ماندن دو کنیز به‌عنوان همسر مرد «راضی باشد»؛ وگرنه ازدواج دو کنیز دیگر نیز باطل می‌شود؛ زیرا همان‌طور که قبلاً دانستیم عقد با آنها منوط به رضایت زن آزاد است.

«و اگر مرد آزادی که چهار کنیز را در عقد نکاح خود دارد مسلمان شود» و آنها با مرد اسلام نیاورده اما از جمله زنانی باشند که ازدواج با آنها صحیح است، با توجه به آنچه اندکی پیش‌تر دانستیم «دو کنیز را» از میان این زن‌ها «انتخاب می‌کند؛ و اگر زن‌ها آزاد باشند، عقد مرد با» همه «آنها ثابت می‌ماند» و اشکالی نخواهد داشت؛ زیرا این زن‌ها -طبق فرض ما-

جزو افرادی هستند که ازدواج با آنها صحیح است و نیز در ضمن تعدادی قرار می‌گیرند که شرعاً برای مرد حلال است. «همچنین اگر» زن‌ها جزو افرادی باشند که ازدواج با آنها صحیح نیست به همین صورت خواهد بود؛ مثلاً زن‌ها وجود خداوند را انکار کنند که در نتیجه اسلام آوردن شوهر - در چنین حالتی - باعث جدا شدن او از این زن‌ها و فسخ عقد می‌شود، و در نتیجه هر کدام از این زن‌ها مثل عده طلاق - عده خواهند داشت، و اگر «پیش از به پایان رسیدن عده اسلام بیاورند» همه این زن‌ها همسر مرد شمرده می‌شوند؛ البته اگر هر چهار زن آزاد باشند؛ ولی اگر هر چهار تا کنیز باشند از میان آنها دو زن را انتخاب می‌کند، درست مثل حکم قبلی؛ «و اگر زن‌ها پیش از چهار تن باشند و برخی از آنها اسلام بیاورند» مثلاً تعدادشان شش نفر باشد و دو نفر از آنها اسلام بیاورند شوهر «می‌تواند این زن‌ها را» از هم اکنون «انتخاب کند» تا همسرهایش بشوند، «یا می‌تواند منتظر بماند» و صبر کند تا زمان عده به پایان برسد. «اگر» همه زن‌ها «به مرد ملحق شوند» یعنی هر چهار زن باقی‌مانده در مثال ما، «یا برخی از زن‌ها به او ملحق شوند، و از چهار نفر بیشتر نشده باشند» مثلاً دو زن از زن‌های باقی‌مانده در اسلام آوردن به مرد ملحق شوند و به همراه دو زن قبلی که به همراه او اسلام آورده بودند چهار همسرش شوند «عقد مرد با این زن‌ها ثابت می‌ماند»؛ زیرا این زن‌ها در ضمن تعداد حلال برای مرد قرار می‌گیرند، «و اگر از چهار نفر بیشتر شدند» مثلاً سه نفر از زن‌های باقی‌مانده یا بیشتر به مرد بیوندند و در مجموع بیش از چهار همسر بشوند «چهار نفر را» از میان این زن‌ها «انتخاب» و ازدواج با دیگر زن‌ها را باطل «می‌کند؛ و اگر» از میان زن‌ها «زن‌هایی را که زودتر مسلمان شده‌اند انتخاب کرده باشد» و آنها به چهار همسر برسند «در باره زن‌های باقی‌مانده دیگر مرد حق انتخاب نخواهد داشت، حتی اگر پیش از» به پایان رسیدن «عده به مرد ملحق شوند»؛ چراکه مرد پیش از آن تعدادی را که شرعاً به وی اجازه داده شده، کامل کرده است.

• «سوم: اختلاف دین موجب فسخ می‌شود نه طلاق» و در نتیجه حکم مهریه با توجه به نزدیکی کردن یا نکردن، و با توجه به علت فسخ و اینکه به علت زن بوده است یا مرد تفاوت

خواهد داشت. پس ما دو حالت خواهیم داشت:

- اول: «اگر» علت فسخ «از طرف زن بوده و [زن] قبل از انجام نزدیکی» اسلام آورده «باشد» همه «مهریه ساقط می‌شود» و زن هیچ مهریه‌ای بر ذمه شوهر نخواهد داشت؛ «و اگر» علت فسخ «از طرف مرد باشد» یعنی او اسلام بیاورد و زن جزو افرادی باشد که ازدواج با آنها صحیح نیست «نصف آن» یعنی نصف مهریه به واسطه عدم نزدیکی ساقط می‌شود، و پرداخت نصف دیگر از طرف مرد به زن واجب خواهد بود.

- دوم: «و اگر» فسخ «پس از نزدیکی اتفاق بیفتد» چه علتش مرد بوده و چه زن، همه مهریه بر ذمه مرد «ثابت می‌شود» و مرد باید تمام مهریه را به زن بپردازد «و به واسطه علت عارض شده» - که در اینجا اسلام آوردن مرد یا زن است - مهریه «ساقط نمی‌شود».

«اگر مهریه» ای که در عقد ذکر شده است از نظر اسلام «باطل باشد»، به دلیل اینکه شروط صحت - که بعداً خواهد آمد - در آن فراهم نباشد، مثلاً مهریه نامعلوم باشد، «با توجه به آن» یعنی با توجه به فسخ و با توجه به باطل بودن مهریه ذکر شده «مهرالمثل واجب می‌شود» یعنی مهریه زن‌های نظیر او؛ پس «با وجود نزدیکی» با زن و همان‌طور که دانستیم چه علت فسخ، زن بوده باشد و چه مرد - مهرالمثل برای زن ثابت می‌شود؛ «و» اما درباره «پیش از آن» یعنی قبل از نزدیکی، با فسخ شدن «نصف آن» یعنی نصف مهرالمثل واجب می‌شود «اگر فسخ از طرف مرد بوده باشد»؛ ولی اگر فسخ از طرف زن اتفاق افتاده باشد همان‌طور که قبلاً گفتیم - در صورت عدم نزدیکی زن مهریه‌ای نخواهد داشت؛ «و اگر در چنین حالتی» یعنی در حالتی که مرد با زن نزدیکی نکرده، و عقد فسخ شده، و مهریه‌ای برای زن مشخص نشده باشد «زن همانند متعه طلاق - متعه خواهد داشت»؛ به همان ترتیب که اگر مردی زنی را به عقد خود درآورده باشد و مهریه‌ای برایش مشخص نکرده باشد و زن را پیش از نزدیکی با وی طلاق داده باشد بهای متعه از آن زن خواهد بود و عبارت است از مقدار مالی که برای چنین

مسئله‌ای اختصاص داده می‌شود؛ وضعیت این زن در اینجا نیز به همین صورت است.

«اگر مردی که اهل کتاب است» با همسرش «نزدیکی کند، و مرد اسلام بیاورد و مهریه» ذکر شده در عقد مثلاً «شراب باشد، و زن آن را» از مرد «دریافت نکرده باشد» پس از اینکه مرد اسلام آورد «بر مرد لازم می‌شود قیمت آن را با توجه به نظر کسی که آن را حلال می‌داند پرداخت کند» و جایز نیست خود مهریه را به زن پرداخت کند؛ زیرا در این حالت عین مهریه طبق اعتقادات شوهر هیچ ارزش شرعی ندارد، و برای مهریه شرط است که دارای ارزش مالی باشد؛ علاوه بر اینکه مهریه باید بتواند در تملک قرار گیرد، درحالی که برای شوهر امکان پذیر نیست شراب را به ملکیت خود درآورد.

• «چهارم: اگر مرد مسلمان پس از نزدیکی مرتد شود دخول با همسر مسلمانش بر او حرام می‌شود»؛ زیرا برای زن مسلمان جایز نیست با مرد غیر مسلمان ازدواج کند، و زن باید مثل عده طلاق- عده بگیرد، «و ازدواج زن» با شوهر دیگر «منوط به تمام شدن عده» از شوهر اولش «خواهد بود»؛ حال اگر مرد در طول عده به اسلام بازگردد وضعیت درست مثل رجوع به زن مطلقه رجعی خواهد بود و ازدواج مرد با زن به حال خودش باقی خواهد ماند؛ در غیر این صورت پس از پایان عده، زن می‌تواند با فرد دیگری ازدواج کند.

• «پنجم: اگر مردی که چهار» زن «منکر وجود خدا دارد مسلمان شود و با این زن‌ها نزدیکی کرده باشد» مرد باید از تمام این زن‌ها جدا شود؛ زیرا این زن‌ها همان‌طور که دانستیم- جزو افرادی شده‌اند که ازدواج با آنها صحیح نیست، و برای هر کدام از این زن‌ها، عده‌ای همانند عده طلاق شمرده می‌شود؛ اما «مرد نمی‌تواند» یعنی برایش جایز نیست به محض جدایی از آنها «زن دیگری را به عقد خود درآورد»؛ زیرا این زن‌ها برای این مرد به منزله زن‌هایی هستند که طلاق رجعی داده شده‌اند، و زنی که طلاق رجعی داده شده تا وقتی که در عده است در حکم همسر اوست، «و» نیز عقد «با خواهر یکی از این زن‌های» چهارگانه برای او جایز «نخواهد بود تا وقتی که با شرط باقی ماندن بر کفر عده‌شان تمام شود». اگر عده تمام شود و زن‌ها در همان حالت انکار وجود خدا باقی باشند مرد می‌تواند با

زنی دیگر یا با خواهر یکی از همسرانش ازدواج کند؛ البته اگر آن زن جزو افرادی باشد که ازدواج با آنها صحیح است؛ ولی اگر زن‌ها در طول عده به مرد ملحق شوند یا دست‌کم به وضعیتی که ازدواج با آنها صحیح است تبدیل شوند ازدواج مرد با این زن‌ها ادامه می‌یابد و برای مرد ازدواج با زن‌های دیگر جایز نخواهد بود. مادام که تعداد زن‌های حلال را برای مرد کامل کرده باشند.

توجه:

قید "اگر با آنها نزدیکی کرده باشد" که در این مسئله آمده برای اشاره به این نکته است که اگر با این زن‌ها نزدیکی نشده باشد اسلام آوردن مرد در چنین حالتی باعث فسخ و جدایی "بائن" میان مرد و زن به محض اسلام آوردن مرد خواهد شد، و در نتیجه مرد در چنین حالتی می‌تواند بلافاصله با زن‌های دیگر ازدواج کند.

«اگر زن کافر اسلام بیاورد» و برای شوهرش عده نگاه داشته باشد «و شوهرش با خواهر آن زن قبل از اسلام آوردن مرد ازدواج کرده و عده تمام شده باشد و مرد» همچنان «بر کفر خودش باقی باشد» و سپس مرد و همسر دومش بعد از آن اسلام بیاورند، در چنین حالتی «عقد دوم صحیح است» و اشکالی نخواهد داشت؛ البته با توجه به اینکه -طبق فرض مسئله- ما پس از به پایان رسیدن عده همسر اول از مرد، رابطه مرد با همسر اولش به‌طور کامل به پایان رسیده باشد.

اما اگر پیش از پایان یافتن عده همسر اول، مرد به‌همراه همسر دومش اسلام بیاورد وضعیت متفاوت خواهد شد، و همان‌طور که دانستیم -پس از اسلام آوردن جمع بین دو خواهر برای مرد جایز نخواهد بود؛ «پس اگر مرد پیش از تمام شدن عده زن اول، اسلام بیاورد» میان این زن و زن دوم «حق انتخاب خواهد داشت» و وضعیت مرد در این هنگام «مثل زمانی است که با وی» -یعنی دومی- «ازدواج کند و او» -یعنی زن اول- «کافر بوده باشد» و پس از آن همه اسلام بیاورند. همان‌طور که حکم آن در چنین حالتی از این قرار است که

پس از اسلام آوردن، یکی از آنها را انتخاب می‌کند. در حالت اسلام آوردن مرد پیش از به پایان رسیدن عدهٔ همسر اول نیز به همین صورت خواهد بود و او از میان این زن و خواهرش (همسر دوم) انتخاب می‌کند.

• «ششم: اگر مرد کافر اسلام بیاورد» و برای همسر کافرش عده‌ای محاسبه شده باشد «و سپس مرتد شود و عدهٔ زن بر کفر تمام شود» یعنی مدت عده‌ای که قبلاً در حالت اسلام آوردن همسر سابقش که مسلمان شده بود برایش در نظر گرفته شده بود به پایان برسد و مرد در حالت کفر باشد «زن از مرد جدا می‌شود» و همسر آن مرد محسوب نمی‌شود. این حکم هرچند اگر هر دو کافر باشند آنها را ملزم نمی‌کند ولی همان‌طور که توضیح داده خواهد شد اگر هر دو اسلام بیاورند برخی از آثار آن برای آنها الزام‌آور خواهد بود.

«و اگر» همسر مرد «در طول عده» ای که مرد در وضعیت مسلمان بودن و قبل از ارتدادش برایش در نظر گرفته بود «مسلمان شود و» مرد «در طول عده به اسلام بازگردد، او نسبت به زن» از دیگران «سزاوارتر است» و ارتباط زناشویی میانشان ادامه می‌یابد، «و اگر» عده «به پایان برسد» و تمام شود «و مرد کافر باشد» با توجه به اسلام آوردن زن «راهی برای مرد برای ادامهٔ زندگی با زن وجود نخواهد داشت»؛ زیرا عده به پایان رسیده است و زن می‌تواند با شخص دیگری ازدواج است، و حتی اگر پس از بازگشت مرد به اسلام آنها قصد ادامهٔ زندگی زناشویی داشته باشند باید میانشان عقد ازدواج جدیدی منعقد شود.

• «هفتم: اگر یکی از زن‌ها» یعنی یکی از همسرهایش «پس از اسلام آوردن زن‌ها بمیرد» و زن‌ها بیش از چهار نفر باشند، پیش‌تر گفته شد واجب است مرد فقط چهار نفر از آنها را انتخاب کند، حال اگر یکی از همسرهایش «قبل از انتخاب کردن» و مشخص کردن چهار نفر از این زن‌ها بمیرد «حق انتخاب مرد نسبت به آن زن باطل نمی‌شود» و مرد می‌تواند زنی را که مرده است جزو چهار نفر در نظر بگیرد و «اگر مرد این زن را انتخاب کند نصیب خود را از ارث او خواهد داشت»؛ زیرا آن زن را جزو چهار زنی که انتخاب کرده برشمرده است و در نتیجه آن زن همسر مرد محسوب می‌شود و شوهر از همسر خود ارث می‌برد.

«و اگر همه زن‌ها بمیرند» و شوهر زنده بماند باز هم «مرد حق انتخاب» و مشخص کردن چهار نفر را از میان آنها «دارد»؛ و وقتی چهار نفر را انتخاب کند از زن‌هایی که انتخاب کرده است» و نه زن‌های دیگر «ارث می‌برد»؛ ولی علت جایز بودن انتخاب از میان همسران مرده‌اش «به این دلیل است که "انتخاب" عقد مجدد نیست» تا قائل به صحیح نبودن ازدواج با زن مرده بشویم، «بلکه تعیین صاحب عقد صحیح است» و همسر می‌تواند زن دارای عقد صحیح را هم از میان همسرهای مرده و هم از میان همسرهای زنده‌اش انتخاب کند.

«و اگر» شوهر «بمیرد و [زن‌ها] قبل از انتخاب شدن» به‌همراه مرد «بمیرند» همه‌شان «همسر [وی] هستند و ارث می‌برند»؛ به این دلیل که هرکدام از این زن‌ها می‌توانست جزو چهار زن منتخب باشد و احتمال داشت از مرد جدا شود، و طبق فرض ما مرد پیش از اینکه چهار نفر از این زن‌ها را انتخاب کرده باشد مرده است؛ پس همه این زن‌ها از شانس انتخاب برخوردار بوده‌اند، و از آنجا که همه‌شان فوت کرده‌اند بهره هرکدامشان از ارث به ورثه‌شان داده می‌شود؛ «و اگر شوهر قبل از زن‌ها فوت کند» همان‌طور که دانستیم همه زن‌ها از او ارث می‌برند و «زن‌ها باید عده» وفات «از شوهر را نگه دارند؛ زیرا برخی از این زن‌ها» به‌طور اجمالی و نه به‌طور دقیق «جزو افرادی هستند که عده برایشان لازم است» و آنها یقیناً چهار همسر از میان این زن‌ها هستند؛ «و از آنجا که تمایز» تفصیلی برای چهار تن از میان آنها «حاصل نشده است»، پس برای همه‌شان «عده با دورترین سرآمد لازم می‌شود زیرا این احتمال وجود داشته است که هرکدام از آنها همسر او باشد یا» همسرش «نباشد» و در نتیجه «زن باردار با عده وفات و وضع حمل عده نگه می‌دارد»؛ پس هرکدام از آنها که دورتر باشد موعد پایان عده آن زن خواهد بود؛ مثلاً اگر زنی پس از دو ماه از مرگ شوهرش وضع حمل کند زمان به پایان رسیدن عده او چهار ماه و ده روز است؛ زیرا این زمان دورتر است؛ و عکس آن نیز صحیح است، به این معنا که اگر مرگ شوهرش در ماه اول بارداری باشد زمان به پایان رسیدن عده این زن وضع حمل خواهد بود. این در خصوص همسر باردار بود، «و زنی که حامله نباشد براساس دورترین مدت عده طلاق و عده وفات عده نگاه می‌دارد»؛ پس اگر

همسری که باردار نیست احتمال داشته باشد جزو زن‌های انتخاب‌شده قرار بگیرد در این صورت عده‌اش، عدهٔ وفات می‌شود، و نیز احتمال دارد جزو زن‌های جداشده قرار بگیرد که در این صورت عده‌اش، عدهٔ طلاق می‌شود. به همین دلیل عدهٔ زنی که باردار نیست دورترین مدت است یعنی چهار ماه و ده روز است.

• «هشتم: اگر» شوهر «اسلام بیاورد» و بیش از چهار زن در ذمه‌اش باشند «و آنها» نیز به‌همراهش «اسلام بیاورند نفقه همه‌شان بر عهدهٔ مرد است تا وقتی که چهار نفر» از میانشان «انتخاب کند که [در این صورت] نفقه زن‌های دیگر ساقط می‌شود؛ زیرا این زن‌ها» قبل از انتخاب چهار نفر «در حکم همسران او هستند» و در نتیجه نفقه همه‌شان بر ذمهٔ مرد است. «همچنین اگر همهٔ زن‌ها یا برخی از آنها اسلام بیاورند» و هرکدام از آنها عدهٔ مرد را نگه دارند «و مرد» همچنان «بر کفر خود باشد» در اینجا نیز نفقهٔ همهٔ همسرانش که اسلام آورده‌اند در طول عده نگه‌داشتن از مرد بر ذمهٔ مرد است، به‌رغم اینکه مرد امکان بهره‌مندی از این زن‌ها را ندارد؛ زیرا مانع از طرف مرد است و در صورتی که اسلام بیاورد می‌تواند مانع را برطرف کند؛ «و اگر مرد» در طول عده «نفقه را» به زن «نپردازد، زن‌ها حق دارند برای [زمان] حاضر» یعنی مدت عده «و گذشته» پیش از اسلام آوردنشان «نفقه را مطالبه کنند، چه مرد اسلام بیاورد و چه بر کفر باقی بماند»؛ زیرا نفقه مثل "دین" (بدهی) است و ساقط نمی‌شود، بلکه در ذمه ثابت می‌ماند. این در رابطه با حکم نفقه در زمان عدهٔ زن‌ها از او (زمان حاضر) و قبل از آن (گذشته) بود؛ اما اگر عدهٔ زن‌ها از او تمام شود و مرد اسلام نیاورد نفقه از مرد ساقط می‌شود؛ زیرا زن‌ها از قید همسر بودن این مرد خارج شده‌اند.

«و اگر فقط مرد و نه زن‌ها اسلام بیاورد» و زن‌ها جزو افرادی باشند که ازدواج با آنان صحیح نیست، در این صورت «نفقه برای مرد لازم نخواهد بود»؛ یعنی بر مرد واجب نخواهد بود «به‌دلیل محقق شدن منع بهره‌مندی از آنها»، و نفقه مشروط به تمکین است که طبق فرض ما دیگر امکان‌پذیر نیست؛ ولی اگر زن‌ها جزو افرادی باشند که ازدواج با آنان امکان‌پذیر باشد در این صورت نفقهٔ زن‌ها بر مرد واجب خواهد بود؛ به‌دلیل اینکه بهره‌مندی از این زن‌ها

برای مرد ممنوع نیست.

به این ترتیب روشن می‌شود زودتر اسلام آوردن مرد باعث ساقط شدن نفقه همسر می‌شود، اگر زن جزو افرادی باشد که ازدواج با آنها صحیح نیست، و زودتر اسلام آوردن زن باعث برقرار ماندن نفقه برای زن در زمان عده‌اش می‌شود. به همین دلیل «اگر زن و شوهر در اینکه کدام یک اسلام آورده‌اند دچار اختلاف شوند و» هیچ کدامشان «بینه‌ای نداشته باشند حکم به اسلام آوردن هم‌زمان هر دو می‌شود» و این یعنی چیزی بر ذمه مرد نمی‌ماند تا واجب باشد آن را به همسرش پرداخت کند.

«اگر» شوهر «قبل از انتخاب»، یعنی پیش از اینکه چهار زن را از میان زن‌ها انتخاب کند «فوت کند، همه‌شان از مرد ارث می‌برند» اگر همه زن‌ها اسلام آورده باشند. «و اگر قبل از اسلام آوردن بمیرد چیزی» از ارث مرد برای زن‌ها «توقیف نمی‌شود» تا انتظار بکشند و وضعیت زن‌ها روشن شود «چراکه کافر از مسلمان ارث نمی‌برد» حتی اگر همه یا برخی از زن‌ها در زمان عده مسلمان شوند، و فرقی نمی‌کند مآثرک مرد تقسیم شده باشد یا هنوز تقسیم نشده باشد، زن‌ها چیزی از مرد به ارث نمی‌برند، و کسی که از او ارث می‌برد کسی است که در وقت وفات او مسلمان بوده باشد.

«پیوست‌های عقد»

«که شامل هفت مسئله است»:

- «اول: کفو [هم‌سنگ] - بودن» - که از "کفء" می‌آید و منظور "هم‌سنگ" بودن است. «در ازدواج شرط است، و [این شرط] برای زن مؤمن به معنی تساوی از نظر اسلام داشتن است»؛ ولی در رابطه با مرد مؤمن، جواز ازدواج با زنی که به طهارت ظاهری اش حکم می‌شود بیان شد؛ «و دوست داشتن نزدیکان رسول خدا محمد رسول ﷺ - که آل محمد، امامان و مهدیون هستند - جزو اسلام است، و کسی که بغض و کینه آنان را داشته باشد ناصبی است» و از نظر ظاهری پاک نیست و در نتیجه ازدواج با او صحیح نخواهد بود.

این مسئله، پیامدهایی را به دنبال دارد:

«ازدواج ناصبی که دشمنی با اهل بیت (برترین سلام و صلوات بر آنان باد) را علنی کرده است صحیح نیست» چه مرد باشد و چه زن؛ «به این دلیل که کاری را انجام می‌دهد که خارج بودنش از دین اسلام را نشان می‌دهد.»

«و» برای صحت نکاح «توانایی وی» یعنی شوهر- «برای تأمین نفقه شرط نیست؛ و اگر» هنگام عقد توانایی پرداخت نفقه را داشته باشد و سپس «شوهر از پرداخت نفقه ناتوان شود [همسر] از توانایی فسخ عقد» یعنی عقد ازدواج- «برخوردار نخواهد شد.»

«و زن آزاد می‌تواند با برده ازدواج کند»؛ زیرا «آزاد بودن» جزو «هم‌سنگ بودن» که به‌عنوان شرطی در ازدواج است شمرده نمی‌شود؛ «و زن عرب با مرد عجم، و زن هاشمی با مرد غیرهاشمی، و برعکس» یعنی ازدواج مرد آزاد با کنیز، و مرد عرب با زن عجم، و مرد هاشمی با زن غیرهاشمی مجاز است؛ «و همین‌طور» ازدواج «کسی که» از نظر مردم «شغل سطح پایینی دارد» مثل رفتگر «با کسی که اموال و خانه‌های بسیار دارد» مثل تاجر جایز است.

«اگر مرد مؤمنی که توانایی پرداخت نفقه را دارد خواستگاری کند پاسخ مثبت به وی واجب است، حتی اگر از نظر نَسَب، پایین‌تر باشد، و اگر ولی» یعنی سرپرست دختر از پاسخ مثبت به وی «امتناع کند گناهکار است»؛ و علت ذکر کردن "ولی" در اینجا نه به این دلیل بوده که ولایت ازدواج بر دختر همیشگی است، بلکه پیش‌تر گفته شد ولایت پدر و پدر بزرگ فقط برای دختر صغیر جاری است، نه دختری که بالغ و رشید است، ولی ذکر "ولی" به این دلیل آمده است که غالباً او چنین اموری را بر عهده می‌گیرد.

«اگر مرد خود را به قبیله‌ای منسوب کرده باشد و مشخص شود از قبیله دیگری است همسر حق فسخ» یعنی فسخ عقد «را خواهد داشت.»

«کراهت دارد با فاسق» که مرتکب معاصی می‌شود «ازدواج کند، و بر شخصی که شراب می‌خورد تأکید شده است؛ و» همچنین مکروه است «زن مؤمن، با مخالف» حق «ازدواج

«کند» - حقی که با ولایت آل محمد، امامان و مهدیون (صلوات خدا بر آنان) جلوه‌گر است. «و حتی اگر مرد مستضعف باشد، یعنی به عناد و دشمنی شناخته نشود.» پس مستضعف با وجود اینکه دشمن نیست ولی با این حال کراهت دارد زن مؤمن با او ازدواج کند، چه برسد به ازدواج با مخالف معاند.

• «دوم: اگر با زنی ازدواج کند و بعداً متوجه شود آن زن زنا می‌کرده است، مرد حق فسخ عقد را ندارد؛ زیرا همان‌طور که در ادامه خواهد آمد- جزو عیب‌هایی نیست که حق فسخ را به او بدهد؛ «و» همچنین حق ندارد «برای بازپس‌گیری مهریه به ولیّ مراجعه کند» و مهریه را از او پس بگیرد.

• «سوم: خواستگاری با کنایه جایز نیست»؛ خواستگاری مطرح کردن درخواست ازدواج با زن به خودش یا ولی‌اش است؛ و این کار می‌تواند با صراحت انجام شود (مثلاً مرد به زن بگوید "می‌خواهم با تو ازدواج کنم.") یا به صورت غیرمستقیم و با کنایه انجام شود (مثلاً مرد به زن بگوید "شخصی هست که به تو علاقه دارد."). به هر حال برای مرد جایز نیست «از زنی که در عده رجعی قرار دارد» با کنایه خواستگاری کند «زیرا او در حکم زن شوهردار است» و جایز نیست با کنایه از زن شوهردار خواستگاری نمود چه برسد به اینکه به صراحت چنین کند؛ ولی اگر زن از عده‌اش خارج شود و از همسرش جدا شود می‌تواند به صراحت یا به صورت کنایه‌آمیز از او خواستگاری کند.

ولی خواستگاری با کنایه «از زنی که سه مرتبه طلاق داده شده است» درحالی که زن در عده‌اش قرار دارد «جایز است، چه توسط شوهر و چه توسط شخصی دیگر»؛ به این دلیل که او در حکم همسر رجعی نیست. زنی که سه مرتبه طلاق داده شده است هرچند ازدواج با او بر شوهر تا وقتی که مرد دیگری با او نزدیکی نکرده باشد حرام است، ولی حرمت آن ابدی نیست. به همین دلیل مرد می‌تواند به صورت کنایه‌آمیز از زن خواستگاری کند، اما شخص دیگری به غیر از شوهرش نیز بدون هیچ اشکالی می‌تواند با کنایه از آن زن خواستگاری کند؛ «و» لی «تصریح» به خواستگاری «از زن توسط شوهر یا شخص دیگر جایز نیست»؛ زیرا این

زن در عده قرار دارد و در نتیجه هیچ‌کسی نمی‌تواند به‌صراحت از او خواستگاری کند.

نکته: جواز خواستگاری کنایه‌آمیز توسط شوهر از زنی که سه مرتبه طلاق داده و در عده است به این معنا نیست که ازدواج مرد با این زن پس از پایان یافتن عده‌اش جایز خواهد بود؛ بلکه فایده خواستگاری کنایه‌آمیز شوهر از او در اینجا ابراز علاقه مرد به زن پس از وقتی خواهد بود که با مردی دیگر ازدواج کند و از او جدا شود.

«اما در خصوص مطلقه‌ای که نه مرتبه طلاق داده شده و میان این [طلاق‌ها] با دو مرد [دیگر] ازدواج کرده و در عده است، شوهر نمی‌تواند به‌صورت کنایه‌آمیز از او خواستگاری کند» زیرا او بر وی حرام ابدی شده است، «و [ولی] شخص دیگر می‌تواند با کنایه» خواستگاری کند «و مادام که در عده است تصریح» به خواستگاری از او «جایز نیست، نه از طرف او [شوهر] و نه از طرف شخصی دیگر».

به این ترتیب روشن می‌شود تصریح به خواستگاری از زنی که در عده قرار دارد مطلقاً جایز نیست، ولی با کنایه خواستگاری کردن از زن فقط از سوی کسی مجاز است که بتواند بعد از پایان یافتن عده با او ازدواج کند، مگر اینکه زن در عده رجعی باشد. این در رابطه با عده مطلقه رجعی یا عده است.

«اما زنی که در عده بائن است» و در طول آن شوهر نمی‌تواند به او رجوع کند «چه ناشی از خلع باشد» که همان‌طور که گفته خواهد شد طلاق گرفتن در برابر چیزی است «و چه ناشی از فسخ باشد» خواستگاری از زن «به‌صورت کنایه‌آمیز توسط شوهر و دیگران جایز است؛ و تصریح» به خواستگاری «از سوی شوهر» جایز است؛ زیرا این مرد شوهر زن است و عده برای این مرد بوده است، و در ادامه توضیح داده خواهد شد شوهر می‌تواند در طول عده‌ای که از خود او نگه می‌دارد با انعقاد عقد جدیدی زن را به ازدواج خود درآورد «ولی نه توسط شخصی دیگر»؛ در نتیجه تا وقتی که زن در عده قرار دارد هیچ‌کسی جز شوهر نمی‌تواند به‌صراحت از او خواستگاری کند.

«کنایه به این شکل است که بگوید: "شاید کسی به تو علاقه داشته باشد، یا به تو بسیار مایل باشد، و مشابه آن؛" و تصریح به گونه‌ای است که هیچ احتمال دیگری جز ازدواج از آن برداشت نشود، مثل اینکه بگوید: اگر عده‌ات تمام شود با تو ازدواج می‌کنم.»

«و اگر در شرایطی که منع [خواستگاری صریح] وجود دارد به صراحت خواستگاری کند» مثلاً از زنی که طلاق رجعی داده شده است به صراحت خواستگاری کند و زن در عده باشد «و سپس بعد از تمام شدن عده با زن ازدواج کند» بر مرد «حرام نمی‌شود» و ازدواج او صحیح است؛ هرچند به دلیل نافرمانی مستحق گناه شده است.

• «چهارم: اگر مردی [از زنی] خواستگاری کند و» [زن] به خواستگاری و درخواست او پاسخ مثبت دهد، خواستگاری از آن زن بر دیگران حرام می‌شود و «اگر» شخص دیگری بیهرغم حرام بودن از او خواستگاری کند و آن «شخص دیگر» او را «به عقد خود درآورد عقد صحیح است»، هرچند گناه کرده است.

• «پنجم: اگر زنی که سه مرتبه طلاق داده شده است ازدواج کند» و منظور زنی است که شوهرش او را طلاق داده و در عده به او رجوع کرده است، سپس او را طلاق داده و در عده به او رجوع کرده است، و سپس او را طلاق داده است، در این هنگام این زن بر مرد حرام می‌شود تا اینکه با مرد دیگری ازدواج کند که به‌عنوان "مُحَلَّل" (حلال‌کننده) شناخته می‌شود. اگر محلل با زن ازدواج کند و او را طلاق بدهد و عده‌اش تمام شود شوهر اولش می‌تواند با آن زن ازدواج کند. زنی با این وضعیت اگر با محلل ازدواج کند «اگر زن در عقد شرط کند وقتی مرد زن را [برای شوهر اولش] حلال کرد» و حلال کردن با انجام نزدیکی با زن حاصل می‌شود، و زن شرط کند پس از آن «نکاحی [یعنی رابطه زناشویی] بینشان وجود نداشته باشد عقد باطل می‌شود»؛ زیرا چنین شرطی با لازمه عقد منافات دارد؛ زیرا این همانند آن است که گویی زن برای مرد شرط کرده است با وی ازدواج نکند، در حالی که عقد ازدواج وجود ارتباط زناشویی میان زوجین را لازم می‌گرداند، و این ارتباط مادام که عقد باقی است باید ادامه داشته باشد، و جز با طلاق یا فوت یا مانند آن از بین نرود، برخلاف وقتی که زن برای مرد شرط کند

او را طلاق بدهد. مثل چنین شرطی -هرچند باطل است و پایبند بودن به آن واجب نیست- ولی به باطل شدن اصل عقد منجر می‌شود؛ چراکه با ماهیت عقد ازدواج منافات ندارد؛ «و» در نتیجه «اگر زن» برای مرد «شرط کند طلاقش بدهد» در این صورت عقد «ازدواج صحیح است ولی شرط باطل می‌شود» و گویی شرطی نبوده است؛ «و» از آنجا که مهریه در ضمن این شرط باطل می‌شود پس «اگر مرد با زن نزدیکی کند حق زن مهرالمثل خواهد بود»؛ یعنی مهریه زن‌های همانند او نه مهریه‌ای که در عقد ذکر شده است؛ زیرا همان‌طور که گفتیم مهریه در ضمن شرط باطل شده است؛ «ولی اگر به شرط» یعنی شرط طلاق- «در عقد تصریح نکرده باشد و فقط در نیت او بوده باشد» یعنی نیت شوهر حلال‌کننده «یا در نیت همسر، یا ولی»، عقد «باطل نمی‌شود» و صحیح است.

«با هر وضعیتی که» در آن «عقد» میان زنی که سه مرتبه طلاق داده شده است با محلل «صحیح باشد، اگر» مرد با زن «نزدیکی کند، پس از جدا شدن زن» از شوهر حلال‌کننده و طلاق دادن زن توسط او «و پایان یافتن عده» از شوهر حلال‌کننده، «آن زن برای کسی که او را طلاق داده» یعنی شوهر اولش «حلال می‌شود؛ و با هر وضعیتی که» عقد در آن «باطل باشد» زن مطلقه «برای او» یعنی شوهر اولش «حلال نمی‌شود؛ زیرا نزدیکی تا وقتی که با عقد صحیح انجام نشود کفایت نخواهد کرد»؛ به این معنا که صرفاً نزدیکی شخص حلال‌کننده با زن برای حلال شدن او برای شوهر اولش کفایت نمی‌کند؛ بلکه نزدیکی باید به دنبال عقد صحیح شرعی انجام شده باشد.

• «ششم: نکاح شِغار باطل است، به این صورت که دو زن با دو مرد ازدواج کنند با این شرط که مهریه هرکدام، ازدواج دیگری باشد» اما اینکه در میان برخی از خانواده‌ها معمول است دخترشان را به ازدواج پسر خانواده دیگری درمی‌آورند، و خواهر او را به ازدواج پسرشان درمی‌آورند، و به این ترتیب هرکدام از پسرها شوهر خواهر دیگری می‌شود اگر هر عقدی با مهریه خاص خودش منعقد شود از مصادیق شِغار محسوب نمی‌شود.

• «هفتم: ازدواج با زن قابله» ای که هنگام ولادتش او را از مادرش به دنیا آورده است

«اگر این زن او را تربیت کرده باشد کراهت دارد، و نیز عقد ازدواج با دختر او» نیز کراهت دارد؛ «و» همچنین کراهت دارد «دختر زن سابقش از مردی دیگر را به عقد پسرش دریاورد اگر دختر پس از جدا شدن او» از آن زن «به دنیا آمده باشد، و اگر آن دختر را قبل از ازدواج با پدر» یعنی پدر پسر «به دنیا آورده باشد کراهت نخواهد داشت».

معنی: اگر مردی "که پسری از همسر سابقش دارد" با زنی ازدواج کند، و سپس آن زن را طلاق بدهد، و زن با مرد دیگری ازدواج کند و دختری به دنیا بیاورد، برای مرد کراهت دارد پسرش را به عقد ازدواج این دختری که پس از جدا شدن مرد از مادر دختر به دنیا آمده است درآورد؛ ولی اگر زن را در حالی به عقد ازدواج خود درآورد که مادر دختری از "شوهر قبلی اش" بوده است، یعنی دختر قبل از ازدواج مرد با مادر دختر متولد شده است، و بخواهد پسرش را به ازدواج این دختر بیاورد چنین ازدواجی کراهت نخواهد داشت.

«و» همچنین کراهت دارد «با زنی ازدواج کند که قبل از پدرش، هووی مادرش بوده است» یعنی قبل از اینکه مادرش با پدرش ازدواج کند آن زن هووی مادرش برای شوهر قبلی مادرش بوده است؛ «و کراهت دارد زن زناکاری را پیش از اینکه توبه کند» به ازدواج خود درآورد، ولی درباره زنی که به زنا مشهور است همان طور که پیش تر گفته شد تا وقتی توبه اش را آشکار نکرده است ازدواج با وی جایز نیست.

«نوع دوم: ازدواج موقت»

«که در دین اسلام مجاز» یعنی جایز «است؛ چراکه شرعی بودنش» در قرآن و سنت قطعی «ثابت شده است، و [به دلیل] عدم» ثبوت «مدرکی که به نسخ آن دلالت داشته

باشد».

«که شامل دو مقوله می‌شود: ارکان آن، و احکام آن.»

«ارکان آن»

«شامل چهار رکن است: صیغه، محل (مورد ازدواج)، مدت، و مهریه.»

«صیغه»

«لفظی است که شرع به عنوان ارتباطی برای» یعنی به منظور رسیدن به- «انعقاد آن وضع کرده است، که» همانند ازدواج دائم شامل «ایجاب و قبول می‌شود».

«الفاظ ایجاب» که زن به زبان می‌آورد «سه [عبارت] است: "زوجتک" (به ازدواج تو درآمد) و "متعکت" (به تمتع تو درآمد) و "انکحتک" (به نکاح تو درآمد)؛ و با هر کدام از اینها «که حاصل شود» و به زبان آورده شود «ایجاب واقع می‌شود؛ و با غیر از آن مثل لفظ "به تملک درآمدن" و "هبه دادن" و "اجاره دادن"» ایجاب «حاصل نمی‌شود»؛ مثلاً اینکه زن به مرد بگوید: "ملکت" (به تملک تو درآمد) یا "وهبتک" (خودم را به تو هدیه دادم) یا "آجرتک نفسی" (خودم را به تو اجاره دادم) و با چنین لفظهایی ایجاب منعقد نمی‌شود.

«قبول: لفظی است که رضایت به آن ایجاب را نشان می‌دهد؛ مثل اینکه مرد بگوید: "قبلت النکاح او المتعة" (نکاح یا متعه را پذیرفتم). اگر مرد بگوید: "قبلت" (پذیرفتم) و «به همین «بسنده کند» و لفظ "نکاح" یا "متعه" را به آن نیفزاید (یا بگوید "رضیت" (راضی شدم))» و به آن بسنده کند نیز «جایز است» و "قبول" با آن منعقد می‌شود؛ «و اگر» مرد «با قبول آغاز کند و بگوید: "تزوجت" (تو را به ازدواج خودم درآوردم) و زن بگوید: "زوجتک" (به ازدواج تو درآمد)» عقد «صحیح است» و اشکالی در آن نیست؛ زیرا همان طور که قبلاً دانستیم- در

عقد مقدم بودن "ایجاب" بر "قبول" شرط نیست.

در ازدواج موقت «یا باید شاهد بگیرد، یا آن را اِشهار (اعلام) کند» درست مثل ازدواج دائم؛ «و شاهد گرفتن با دو شاهد انجام می‌شود، ولی اِشهار و اعلام پس از انعقاد عقد و قبل از نزدیکی انجام می‌شود، و با آنچه عرفاً "اشهار یا اعلام" نامیده می‌شود محقق می‌شود؛ مانند دعوت به ولیمه عروسی یا اطلاع‌رسانی به مردم با وسایل در دسترس.»

«محل» (مورد ازدواج)

که عبارت است از "مرد و زن" (شوهر و همسر) و هرکدام باید شرایط زیر را داشته باشد:

در ازدواج موقت «زن نباید منکر وجود خدا باشد، چه مسلمان بوده باشد و چه غیرمسلمان؛ و» اگر زن مسلمان نباشد و نوشیدن شراب را حلال می‌داند «مرد او را از نوشیدن شراب و ارتکاب کارهای حرام منع کند»؛ مثل خوردن گوشت خوک و غنا و مانند اینها که زن‌های آیین و دین‌های دیگر معمولاً آنها را حلال می‌دانند.

«ولی زن مسلمان فقط باید با مرد مسلمان ازدواج موقت کند. و» ازدواج موقت «با زن منکر وجود خدا جایز نیست» ولی با زن ندانم‌گرا همان‌طور که در ازدواج دائم گفتیم جایز است؛ «و همچنین با زن ناصبی که دشمنی را علنی کرده است» نیز جایز نیست «مثل خوارج» که علیه خلیفه الهی منصوب از طرف خدا قیام و دشمنی خود را علیه ایشان آشکار می‌کنند. ازدواج موقت با چنین زنی نیز جایز نیست.

«مردی که زن آزاد دارد نباید با کنیز ازدواج موقت کند، مگر با اجازه زن» و اگر همسرش اجازه داد جایز است وگرنه جایز نیست؛ «و اگر مرد چنین کند» و بدون اجازه همسر آزادش با کنیزی ازدواج موقت کند «عقد باطل است؛ همچنین اگر زن آزادی دارد» جایز نیست «با دختر خواهر یا دختر برادر او» ازدواج موقت کند «مگر با اجازه او»؛ پس اگر زن اجازه داد او مجاز خواهد بود وگرنه مجاز نخواهد بود «و اگر چنین کند عقد باطل است.»

«و مستحب است» همسر در ازدواج موقت «زن مؤمن عفیف باشد» و عفت همان‌طور

که گفته شد به معنی نگهداری از خود و شرافت است، و در نقطه مقابل زنا یا هر چیز شبیه به آن قرار می‌گیرد. «و اگر زن مورد اتهام است درباره وضعیت زن پرس و جو می‌کند»؛ یعنی اگر چیزی هست که باعث ایجاد شک و تردید و اتهام می‌شود مستحب است درباره وضعیت زن استعمال بگیرد که به عنوان مثال شوهر دارد یا نه، در عده هست یا نه، و شبیه اینها «و» لی پرسشگری «شرطی برای صحت نیست»؛ به این معنا که اگر مرد درباره وضعیت زن پرس و جو نکند نیز ازدواج موقت صحیح است؛ «و کراهت دارد زن، زناکار باشد؛ و اگر» مکروه را «انجام داد» و با زن زناکار ازدواج موقت کرد «باید زن را از گناه» یعنی زنا «منع کند».

«و کراهت دارد با دوشیزه» ای که قبلاً ازدواج نکرده است «ازدواج موقت کند، و اگر مجبور به این کار شوند کراهت ندارد».

«نکات سه‌گانه:»

- «اول: اگر» شوهر «غیرمسلمان در حالی مسلمان شود که زنی را که ازدواج موقت با او صحیح است در عقد ازدواج خود داشته باشد عقد با آن زن ثابت می‌ماند، و همچنین اگر زن‌ها بیش» از یکی «باشند» نیز عقد ازدواج موقت برای هر کدام از این زن‌ها ثابت می‌ماند؛ البته اگر جزو افرادی باشند که ازدواج با آنها صحیح است؛ «و اگر زن زودتر» مسلمان «شود» و عده شوهرش را که از او جدا شده محاسبه کند تثبیت عقد ازدواج موقت «اگر با زن نزدیکی کرده باشد منوط به تمام شدن عده است»؛ ولی اگر با زن نزدیکی نکرده باشد از مرد جدا می‌شود و همین که زن اسلام بیاورد عقد ازدواج موقت باطل می‌شود. «حال اگر» عده «تمام شود و مرد مسلمان نشود عقد باطل می‌شود» و اختیار زن به دست خودش خواهد بود و می‌تواند با شخص دیگری ازدواج دائم یا موقت نماید؛ «و» اما «اگر مرد به زن بپیوندد» و «قبل از» به پایان رسیدن «عده» مسلمان شود «مادام که مدتش باقی است» یعنی سرآمد عقد- «مرد به آن زن سزاوارتر است» زیرا ازدواج موقت با مدت مشخصی معین می‌شود و وقتی مدت به پایان برسد زن از مرد جدا می‌شود؛ «و اگر پیش از اسلام

آوردن مرد مدت ازدواج به پایان برسد مرد هیچ حقی بر او نخواهد داشت» حتی اگر در طول عده به زن بیبوند؛ و این یعنی مرد با وجود دو شرط زیر برای ازدواج با زن مُحق تر خواهد بود:

۱. مرد مسلمان شود و زن در عده باشد؛
۲. به پایان نرسیدن مدت ازدواج موقت.

اگر هرکدام از شرطهای بالا نقض شود اختیار زن به دست خودش خواهد بود و مرد هیچ تسلطی بر او نخواهد داشت.

- «دوم: اگر» همسر موقت «جزو افرادی باشد که ازدواج با آنها صحیح نیست، و یکی از آنها» یعنی شوهر یا همسر «پس از دخول اسلام بیاورد فسخ» یعنی فسخ عقد و حکم به بطلانش «پس از به پایان رسیدن عده جاری خواهد شد»؛ پس اگر دیگری نیز پیش از به پایان رسیدن عده نگه داشته شده برای مرد به اولی بببوند عقد ثابت می ماند وگرنه باطل می شود؛ «و روشن می شود» زن با یکی از دو شرط زیر «از مرد جدا می شود»؛ اول، «با به پایان رسیدن مدت [ازدواج موقت]، یا» دوم، با «تمام شدن عده» و به پایان رسیدن آن. «پس هرکدام از اینها که قبل از اسلام آوردن مرد حاصل شود به واسطه اش ازدواج» موقت «فسخ می شود».

نکته: قید "پس از دخول" برای اشاره به این نکته است که اسلام آوردن هرکدام از زوجین و باقی ماندن دیگری به حال خودش، اگر قبل از نزدیکی باشد جدایی حاصل، و عقد ازدواج موقت صرفاً با اسلام آوردن باطل می شود، بدون اینکه عده ای در کار باشد.

- «سوم: اگر مردی که یک زن آزاد و یک کنیز» در عقد ازدواج موقت «دارد، مسلمان شود عقد زن آزاد ثابت می شود، و عقد کنیز به رضایت زن آزاد وابسته خواهد شد»؛ اگر زن رضایت و اجازه بدهد عقد کنیز ثابت می شود، وگرنه باطل می شود.

«مهریه»

مهریه «فقط در عقد موقت شرط است» نه همان طور که دانستیم. در عقد دائم «به طوری که در صورت نبودن آن، عقد باطل می‌شود». در ازدواج دائم ذکر مهریه برای صحت عقد شرط نیست، و حتی اگر مهریه ذکر نشود عقد صحیح است و در این صورت مهرالمثل برای زن ثابت می‌شود؛ ولی وضعیت عقد موقت متفاوت است و ذکر مهریه برای صحت عقد شرط است و بدون آن عقد باطل می‌شود.

«درباره آن» یعنی مهریه «شرط است در ملکیت» شوهر «باشد» و در نتیجه صحیح نیست مهریه چیزی باشد که در تملک شخص دیگری است؛ همچنین صحیح نیست مهریه را چیزی در نظر بگیرد که تملکش صحیح نباشد، مثل شراب و خوک و نظایر آن؛ همچنین شرط است مهریه «مشخص باشد، حال یا با پیمانه» اگر قابل پیمانه کردن باشد «یا با وزن» اگر قابل اندازه‌گیری باشد «یا با مشاهده» مثلاً زن آن چیز را خودش مشاهده کند، «یا با ویژگی» توصیف شود، مثلاً مهریه را طوری برای زن توصیف کند که علم به آن برایش حاصل شود.

«مقدار» مهریه «با رضایت» دو طرف «تعیین می‌شود، چه کم باشد و چه بسیار»؛ یعنی از نظر زیاد یا کم بودن اندازه‌ای برایش مشخص نشده است؛ پس «حتی اگر کف دستی گندم باشد» کفایت می‌کند «و پرداخت آن» به همسر «با عقد لازم خواهد شد»؛ زیرا زن به محض جاری شدن عقد مالک مهریه می‌شود.

«و» از آنجا که در ازدواج موقت مدت مشخصی تعیین شده است و با به پایان رسیدنش زوجین از یکدیگر جدا می‌شوند «اگر مرد مدت را قبل از نزدیکی» با زن «به او ببخشد» و زن را حلال کند پرداخت «نصف» یعنی نصف مهریه «بر مرد لازم می‌شود، و اگر مرد» با زن «نزدیکی کرده باشد» تمام «مهریه» بر ذمه مرد «ثابت» و پرداخت آن به زن واجب «می‌شود؛ و اگر باطل بودن عقد مشخص شود، حال یا روشن شود زن، شوهری داشته است، یا خواهر همسر یا مادر همسر مرد بوده است، و دیگر شرایطی که منجر به فسخ عقد می‌شود فسخ

می‌شود، و اگر با زن نزدیکی نکرده باشد زن مهریه‌ای نخواهد داشت، و اگر مهریه را» از شوهر «گرفته باشد شوهر حق دارد مهریه را» از زن «پس بگیرد»؛ زیرا پس از مشخص شدن باطل بودن عقد، مهریه دارایی مرد خواهد شد؛ «و اگر این موضوع» یعنی باطل بودن عقد با یکی از علت‌های موجب فسخ «پس از نزدیکی» با زن «مشخص شود، زن مالک چیزی است که گرفته است» و مرد حق پس گرفتن مهریه را از زن ندارد؛ «و» لی «تحويل مقدار باقی مانده» از مهریه «بر ذمه اش نخواهد بود»؛ یعنی اگر قسمتی از مهریه هنوز بر ذمه مرد مانده باشد پرداخت آن بر او واجب نخواهد بود.

«مدت»

«که در عقد ازدواج موقت "شرط" است، و اگر آن را ذکر نکنند» ازدواج «دائم می‌شود؛ و تعیین مدت آن به عهده هر دو است. چه طولانی باشد و چه کوتاه» یعنی به خودی خود سرآمد و مدت مشخصی شرط نیست، «و» لی «کمترین مدت آن شش ماه است». سرآمد «باید مشخص، و از کم یا زیاد شدن ایمن باشد»؛ به عنوان مثال صحیح نیست مدت آن "یک سال نامشخص" باشد؛ زیرا چنین مدتی، نامشخصی است. همچنین صحیح نیست سرآمدهایی مثل "ساخت خانه" یا "رسیدن میوه‌ها" و نظایر آنها در نظر گرفته شود، زیرا مدت دقیقی محسوب نمی‌شود و ممکن است زیاد یا کم شود.

«و اگر مدتی کمتر از شش ماه تعیین کند عقد باطل می‌شود؛ و حتی اگر پیش از عقد نیت شوهر این باشد که مدت را ببخشد باز هم» عقد «باطل می‌شود».

«بریده شدن رشته ارتباط میان زوجین فقط با به پایان رسیدن مدت حاصل می‌شود، یا شوهر آن را به زن ببخشد» یعنی مدت را به همسر هدیه کند. اگر یکی از دو حاصل شود آنها از یکدیگر جدا می‌شوند، و زن برای مرد عده ازدواج موقت نگه می‌دارد که توضیحش خواهد آمد؛ «و» به طور کلی اگر مدت به پایان برسد یا مدت را به زن هبه کند «برای شوهر» جایز «خواهد بود بار دیگر او را به عقد خود درآورد، درحالی‌که» زن «در عده است» چه برسد به

اینکه عده تمام شده باشد؛ اما افراد دیگر غیر از شوهر جز بعد از به پایان رسیدن عده نمی‌توانند با زن ازدواج کند.

«احکام هشت گانه آن»

- «اول: اگر مدت و مهریه ذکر شده باشد عقد صحیح است» و اشکالی نخواهد داشت «و اگر مدت را بگوید ولی مهریه را ذکر نکند عقد باطل می‌شود، و اگر فقط به مدت اشکال وارد کند» و آن را ذکر نکنند، یعنی فقط زمان را ذکر نکند ولی مهریه را ذکر کرده باشد «به‌عنوان موقت باطل می‌شود» یعنی ازدواج موقت منعقد نمی‌شود «و [ازدواج] دائم منعقد می‌شود».
- «دوم: هر شرطی که در آن» یعنی در ازدواج موقت «گذاشته شود» و از نظر شرعی جایز باشد «حتماً باید به‌همراه ایجاب و قبول ذکر شود»؛ یعنی شرط در عقد به‌شکل ایجاب و قبول توسط زوجین ذکر شده باشد. چه این شرط از طرف شوهر بوده باشد و همسر آن را بپذیرد، یا از طرف همسر بوده باشد و شوهر آن را بپذیرد، و وفای به چنین شرطی واجب است؛ «و» شرطهایی که «قبل از عقد ذکر شده و در عقد تکرار نشده باشند» یعنی در عقد و از جمله شروط عقد تکرار نشده باشند «حکمی ندارند، و همچنین» شرطهایی که «بعد از آن» یعنی بعد از عقد «ذکر شوند نیز به همین ترتیب» حکمی ندارند، «و در صورتی که در عقد ذکر شده باشد لازم نیست بعد از آن تکرار شود» یعنی شرطی که در عقد ذکر می‌شود لازم نیست بعد از عقد دوباره تکرار شود.^۱
- «سوم: فقط دختر بالغ رشید، یعنی دختری که هجده سال را کامل کرده، نه کسی که فقط به سن تکلیف رسیده و عاقل است» و منظور رسیدن دختر به سن بلوغ نیست که همان سن تکلیف است که با تمام شدن نُه‌سالگی و ورود به ده‌سالگی

۱. برخلاف برخی از فقهای مسلمین که این را در حالت گفته‌شده شرط دانسته‌اند.

حاصل می‌شود، و منظور هرکسی که به هجده سال رسیده باشد نیز نیست، بلکه منظور دختری است که به این سن رسیده و عاقل نیز باشد؛ و به این ترتیب روشن می‌شود "دختر بالغ رشید" دختری است که هر دو شرط در او فراهم باشد: "تمام شدن هجده سال + عقل". دختری که چنین وضعیتی داشته باشد می‌تواند و حق دارد «خودش را به عقد ازدواج» موقت «در بیاورد» و همچنین همان‌طور که قبلاً دانستیم به عقد ازدواج دائم؛ «و ولیّ دختر حق اعتراض ندارد» یعنی پدر و پدربزرگ حق اعتراض ندارند «چه او دوشیزه باشد و چه بیوه». دوشیزه، دختری است که قبلاً ازدواج نکرده است، و بیوه، دختری است که قبلاً ازدواج کرده و شوهرش با طلاق یا مرگ از او جدا شده است.

- «چهارم:» شوهر در ازدواج موقت «می‌تواند این را که شبانه یا روزانه» به محل سکونت زن «می‌آید برای زن شرط کند» و چنین شرطی جایز است و با لازمه عقد ازدواج موقت منافات ندارد.

- «پنجم: عزل برای شوهر جایز است» و همان‌طور که گفته شد "عزل" یعنی شوهر آب خود را خارج از رحم همسر بریزد «و» این جواز «منوط به اجازه زن نیست»؛ به این معنا که مرد می‌تواند عزل کند چه زن اجازه بدهد و چه اجازه ندهد، و حکم عزل در اینجا مثل حکم آن در حالت ازدواج دائم نیست؛ «و اگر زن باردار شود حتی اگر مرد عزل کرده باشد فرزند به مرد نسبت داده می‌شود؛ زیرا احتمال دارد منی بدون اینکه» شوهر «متوجه شود زودتر روان شده باشد» و همان‌طور که از خلفای خدا روایت شده است: "الولد للفراش" (فرزند متعلق به بستر است) و بدون هیچ تردیدی مرد صاحب بستر است.

- «ششم: زن» یعنی همسر در ازدواج موقت «نمی‌تواند طلاق بگیرد»؛ زیرا ازدواجی است که با مدت و سرآمدی مشخص شده است، «و با به پایان رسیدن مدت» زن از شوهرش «جدا می‌شود؛ ولی [لعان] در ازدواج موقت «می‌تواند انجام شود» و پیش‌تر معنای آن گفته شد، «و همچنین در آن» یعنی در ازدواج موقت می‌تواند

«ظهار و ایلاء انجام شود» و در ادامه توضیح معنای آنها و احکامشان به تفصیل خواهد آمد؛ «و» درست «مثل ازدواج دائم ترک نزدیکی با زن بیش از چهار ماه» بر شوهر «حرام است».

- «هفتم: با این عقد» یعنی عقد ازدواج موقت «ارث‌بری میان زوجین ثابت نمی‌شود؛ و [لی] اگر ارث‌بری از یکدیگر را شرط کنند یا یکی از آنها» این را در عقد «شرط کند» و دیگری آن را بپذیرد «عمل به شرط لازم می‌شود»؛ یعنی شرط لازم الاجرا، و عمل به آن بر هر دو واجب می‌شود، و در نتیجه ارث‌بری میانشان ثابت می‌شود.

- «هشتم: اگر مدت وی» یعنی مدت همسر در ازدواج موقت «پس از نزدیکی» با وی «تمام شود عده‌اش دو حیض خواهد بود»؛ به این معنا که وقتی مدت ازدواج موقت تمام شود و زن عده نگه دارد عده‌اش در اولین لحظه از لحظه‌های پاک‌ی پس از کامل شدن حیض دوم به پایان می‌رسد؛ البته اگر جزو افرادی باشد که حیض می‌شوند، «و اگر حیض نمی‌شود و یائسه نباشد» عده‌اش «چهل و پنج روز خواهد بود»؛ ولی اگر یائسه شده و به سنی رسیده باشد که حیض نمی‌شود، عده نخواهد داشت.

«و» زن در ازدواج موقت «برای وفات» یعنی وفات همسرش «چهار ماه و ده روز» درست مثل عده ازدواج دائم «عده نگه می‌دارد، حتی اگر» شوهر متوفی «با زن نزدیکی نکرده باشد؛ و این در صورتی است که باردار نباشد و [لی] اگر باردار باشد به اندازه دورترین زمان‌ها» یعنی چهار ماه و ده روز، یا وضع حمل، هرکدام از این دو زمان که دورتر باشد عده نگه می‌دارد؛ «و اگر» زن در ازدواج موقت «کنیز باشد» و شوهرش فوت کرده باشد «عده» وفات «برای زن، اگر باردار نباشد دو ماه و پنج روز است» یعنی نصف عده زن آزاد، ولی اگر باردار باشد عده زن دورترین زمان‌هاست؛ یعنی دو ماه و پنج روز، یا وضع حمل، هرکدام که دورتر باشد پایان عده‌اش خواهد بود.

«نوع سوم: ازدواج کنیزها»

«که یا با ملکیت منعقد می‌شود، یا با عقد.»

«و عقد بر دو نوع است: دائم و موقت؛ و بیان بسیاری از احکام آنها گفته شد، و بنده از پرداختن به جزئیات خودداری می‌کنم؛ زیرا در این مجال نیازی به آن نیست.»

«ملحقات مربوط به ازدواج (نکاح)»

«که شامل پنج مبحث می‌شود:»

«مبحث اول: آنچه موجب ردّ نکاح می‌شود»

آنچه موجب ردّ نکاح می‌شود: یعنی چیزی که می‌تواند علتی برای فسخ عقد و باطل شدن نکاح شود.

«که بیان سه موضوع را لازم می‌گرداند:»

«اول: عیبه‌ها»

«و می‌تواند در مرد» وجود داشته «باشد یا در زن. عیبه‌های مرد» که می‌تواند منجر به

فسخ عقد از طرف زن شود «سه تاست»:

۱. «جنون (دیوانگی)»؛

۲. «اخته بودن»؛

۳. «و ناتوانی از نعوظ.»

«جنون (دیوانگی)، باعث می‌شود زن توانایی فسخ» یعنی فسخ عقد ازدواج «را داشته

باشد؛ چه» جنون «دائمی باشد و چه ادواری» یعنی در طول مدتی که جنون به او عارض

می‌شود و سپس از او رفع می‌شود، و مجدداً به او بازگردد و به همین ترتیب ادامه می‌یابد. پس

با وجود هر کدام از این دو نوع جنون، زن می‌تواند اگر بخواهد عقد را فسخ کند؛ «و همچنین» این حکم در رابطه با جنون «چه بعد از عقد و قبل از نزدیکی ایجاد شود، و چه پس از عقد و نزدیکی ایجاد شود برقرار است»؛ در نتیجه این مسئله سه حالت خواهد داشت:

۱. جنون (دائم یا ادواری) پیش از عقد یا هم‌زمان با آن بوده باشد.
۲. جنون پس از انعقاد عقد و پیش از نزدیکی مرد با همسرش عارض شود.
۳. پس از انعقاد عقد و پس از نزدیکی با همسر عارض شود.

در تمامی این حالاتها زن می‌تواند عقد ازدواج میان خودش با فرد مجنون را فسخ کند.

«اخته بودن»^۱ کشیدن هر دو بیضه است» یعنی کشیدن و بیرون آوردن هر دو بیضه مرد، یا قطع کردنشان؛ «و کوبیدن بیضه‌ها» یعنی کوبیده شدن هر دو بیضه مرد «در همین معناست؛ و با وجود آن» یعنی با وجود اخته بودن «فقط در صورتی [عقد] فسخ می‌شود که قبل از عقد رخ داده باشد» ولی اگر پس از عقد در اثر عارضه‌ای به‌خصوص مثلاً یک حادثه رخ داده باشد همسر نمی‌تواند به‌دلیل آن عقد را فسخ کند، چه قبل از نزدیکی با زن رخ داده باشد و چه پس از آن.

«و» همچنین از جمله عیب‌های مرد «ناتوانی از نعوظ است؛ و این مرضی است که با وجود آن، نیرو برای سفت شدن آلت ضعیف می‌شود؛ به‌طوری که نتواند نزدیکی کند؛ و با وجود آن» یعنی ناتوانی از نعوظ، عقد «فسخ می‌شود، حتی اگر بعد از عقد ایجاد شده باشد، اما به‌شرط اینکه نه با همسرش و نه با شخص دیگری نزدیکی نکرده باشد، ولی اگر با او حتی یک مرتبه نزدیکی کرده باشد و سپس از نعوظ ناتوان شود» و پس از آن نتواند نزدیکی کند «یا بتواند با همسر دیگرش نزدیکی کند ولی با این زن نتواند» و به این ترتیب ناتوانی از نزدیکی فقط به این همسر از میان همسرهایش اختصاص خواهد یافت «حق انتخاب» یعنی انتخاب

فسخ عقد «برای زن ثابت نمی‌شود. همچنین اگر از پشت با زن نزدیکی کند و دچار ناتوانی از نعوظ شود» و از نزدیکی با زن «از جلو» ناتوان شود اختیار فسخ برای زن ثابت نمی‌شود.

«و» همچنین همسر می‌تواند عقد ازدواج را «به دلیل قطع‌شدگی»^۱ یعنی به دلیل قطع‌شدگی آلت شوهر، یعنی عضو تناسلی شوهرش قطع شده باشد «فسخ کند؛ چراکه ناتوانی از دخول محقق شده است؛ به شرطی که آن مقداری» از آلتش «برایش باقی نمانده باشد که بتواند با آن نزدیکی کند» ولی اگر به اندازه‌ای از آن مانده باشد که بتواند با همسرش نزدیکی کند خیار فسخ عقد برای زن ثابت نمی‌شود. «اگر قطع شدن» پس از عقد -چه قبل از دخول و چه پس از آن- «ایجاد شده باشد» عقد «به واسطه آن فسخ نمی‌شود. اگر» برای زن «روشن شود» شوهر «خنثی بوده است زن حق فسخ را خواهد داشت، حتی با وجود امکان نزدیکی» توسط شوهر و توانایی مرد برای انجام آن.

«و با عیبی غیر از اینها مرد رد نمی‌شود» و ازدواجش باطل نمی‌شود.

خلاصه: ایرادهای مرد که با وجود آن خیار فسخ برای زن ثابت می‌شود عبارت‌اند از: جنون، اخته بودن، ناتوانی از نعوظ، و قطع شدن:

۱. جنون: با وجود آن خیار فسخ برای زن ثابت می‌شود، چه قبل از عقد عارض شده باشد و چه بعد از آن، و چه پیش از نزدیکی رخ داده باشد و چه پس از آن. در صورت ناتوانی از نعوظ خیار فسخ پیش از عقد یا پس از عقد آن ثابت می‌شود؛ به شرط اینکه نه با همسرش و نه با دیگری نزدیکی نکرده باشد.
۲. اخته بودن یا قطع شدن: با وجود آن خیار فسخ برای زن ثابت می‌شود، اگر پیش از عقد بوده باشد؛ ولی اگر پس از عقد ایجاد شود خیار فسخ برای زن ثابت نمی‌شود؛ چه با همسرش نزدیکی کرده باشد و چه نکرده باشد.

«عیب‌های زن هفت تاست» که عبارت‌اند از:

۱. «جنون (دیوانگی)»؛
۲. «جذام»؛
۳. «پیسی»؛
۴. «تغییر شکل یا ناهنجاری فرج»؛^۱
۵. «افضاء»؛
۶. «لنگی»؛
۷. «و کوری».

توضیح معنای آن‌ها:

«اما جنون (دیوانگی)، زایل شدن عقل است. حق انتخاب» برای شوهر برای فسخ عقد (در صورت وجود اشتباهی) از طرف همسر «که به سرعت برطرف می‌شود ثابت نمی‌شود»؛ حتی اگر بسیار از وی سربزند، «و با غش کردن و بیهوش شدن که» به‌عنوان مثال به‌دلیل بیماری «گاهی» بر زن «عارض می‌شود نیز ثابت نمی‌شود»؛ یعنی بیهوشی برای زن به‌شکل دائمی رخ نمی‌دهد؛ بلکه به‌شکل عارضی است، به‌خصوص اگر برای یک مرتبه رخ بدهد؛ «بلکه فقط زمانی به‌دلیل آن» یعنی غش کردن «اختیار فسخ ثابت می‌شود که همیشگی بوده باشد»؛ به‌طوری که به‌صورت یک پدیده عارضی برای زن رخ ندهد؛ بلکه حالتی ثابت و مستقر برای زن بوده باشد، که در چنین حالتی شوهر - اگر بخواهد - می‌تواند عقد را فسخ کند.

«اما جذام، منظور نوعی بیماری است که با آن اعضا خشک می‌شود، و گوشت تحلیل می‌رود» و باید آثاری که روی بدن و صورت زن آشکار می‌شود به‌دلیل جذام بوده باشد نه در

اثر بیماری دیگر؛ «و» به همین دلیل «سوختگی شدید یا چروکیدگی صورت»^۱ یعنی زبر و خشن و دارای چین و چروک و ناصاف شود. «و بیرون زدن گردی چشم کفایت نمی‌کند» و اینها یعنی سوختگی شدید و چروکیدگی صورت و بیرون زدن گردی چشم. اگر به دلیل جذام نباشند عاملی برای ثابت شدن خیار فسخ عقد برای شوهر محسوب نمی‌شوند.

«اما برص (پیسی): سفیدی است که روی سطح بدن آشکار می‌شود، و در صورت شک داشتن» به اینکه بیماری پیسی است یا بیماری دیگر «موجب تسلط» یعنی تسلط شوهر برای فسخ عقد به دلیل پیسی «نمی‌شود» و در حال حاضر می‌توان موضوع را از نظر پزشکی قطعی کرد.

«تغییر شکل و ناهنجاری واژن، اگر مانع بهره‌مندی» از زن «شود و امکان درمان آن وجود نداشته باشد با وجود آن [عقد] فسخ می‌شود»؛ ولی اگر مانع بهره‌مندی از زن نشود و امکان درمان آن وجود داشته باشد با وجود آن عقد فسخ نمی‌شود.

«افضاء یعنی دو راه» -راه خروج ادرار و حیض- «یکی شود» و به این معناست که حاجب میان آنها از بین برود و تبدیل به یک مجرا شود، که این نیز از جمله عیوبی است که باعث ثبوت خیار فسخ برای شوهر می‌شود.

«لنگی، اگر به زمین گیر شدن بینجامد جزو علت‌های فسخ محسوب می‌شود» نه به طور کلی وجود هرگونه لنگی. اگر "لنگی" زن را تا حد زمین‌گیر شدن نرساند در صورت وجود آن، خیار فسخ برای شوهر ثابت نمی‌شود.

«دوم: احکام عیب‌ها»

«که شامل» هشت «مسئله می‌شود»:

• «اول: عیوبی که قبل از عقد حادث شده باشند اجازه فسخ را می‌دهند» یعنی به شوهر اجازه و امکان فسخ عقد را می‌دهد «و عیوبی که پس از عقد و نزدیکی حادث شده باشند» قطعاً عقد «با آنها فسخ نمی‌شود؛ و» عیوبی که «پس از عقد و پیش از نزدیکی ایجاد شده باشند نیز» به شوهر «اجازه فسخ را نمی‌دهد؛ چرا که عقد به طور صحیح بدون هیچ معارضی منعقد شده است» و چیزی وجود ندارد که با استمرار عقد ازدواج مخالفت داشته باشد؛ اما این عیب باید پس از منعقد شدن عقد عارض شده باشد نه قبل از آن.

• «دوم: "خیار فسخ" فوری است» یعنی حقی فوری است و در صورتی که به آن اقدام نشود ساقط می‌شود. «پس اگر مرد یا زن از عیب مطلع شود و به فسخ مبادرت نرزد عقد الزام‌آور خواهد شد» و پس از آن دیگر حق فسخ عقد آن را نخواهد داشت؛ «و خیار [فسخ] به دلیل فریب کاری^۱» و خُدعه «نیز همین طور است»؛ یعنی اگر شخصی که فریب خورده پس از مطلع شدن بخواهد عقد را فسخ کند فوری است، و اگر به انجام آن مبادرت و شتاب نرزد عقد الزام‌آور خواهد شد و پس از آن حق فسخ نخواهد داشت.

• «سوم: فسخ به دلیل وجود عیب، طلاق نیست» و شرط‌های هر کدام از اینها با دیگری تفاوت دارد و در نتیجه ضرورتی ندارد که احکام طلاق در فسخ نیز جاری بشود. «پس به واسطه آن» یعنی فسخ در صورتی که با همسر نزدیکی نکرده باشد، مثل وضعیت طلاق «مهریه» همیشه «نصف نمی‌شود»؛ زیرا در طلاق اگر با زن نزدیکی نکرده باشد همواره نصف مهریه برای مرد الزام‌آور خواهد شد، ولی همان طور که در احکام فسخ روشن خواهد شد در اینجا وضعیت به این صورت نیست؛ «و» همچنین فسخ «در سه [طلاق] شمرده نمی‌شود» به این معنا که به عنوان طلاق‌های سه‌گانه‌ای که همان طور که قبلاً دانستیم اگر زن به آن برسد شوهر بر او حرام می‌شود تا اینکه با شوهر دیگری ازدواج کند محسوب نمی‌شود.

• «چهارم: مرد می‌تواند بدون اجازه حاکم» شرعی منصوب از طرف معصوم «اقدام به

فسخ کند؛ همچنین زن» نیز می‌تواند بدون اجازه وی فسخ کند؛ «البته در صورتی که» ثابت شدن فسخ به دلیل «ناتوانی از نعوظ باشد به حاکم نیاز است تا ضرب الاجل را مشخص کند»؛ یعنی مشخص کردن مدتی که قبل از صدور حکم فسخ عقد از سوی حاکم به او داده می‌شود، و این مدت همان‌طور که در مسئله هشتم روشن خواهد شد یک سال است؛ «و با به پایان رسیدن مدت و ناتوانی از دخول، زن حق فسخ خواهد داشت»؛ به این معنا که سرآمد مشخص شده توسط حاکم یعنی یک سال - اگر به پایان برسد و شوهر همچنان از نزدیکی با همسر ناتوان باشد زن بدون مراجعه به حاکم شرعی حق فسخ عقد را خواهد داشت.

• «پنجم: اگر [زوجین] در عیبی» که موجب خیار فسخ می‌شود «دچار اختلاف شوند» و یکی از آنها ایراد را ثابت کند و دیگری رد کند و برای همه واضح و مشخص نباشد، «در صورت عدم وجود بینه و مدرک، حرف کسی که منکر ایراد است پذیرفته می‌شود»؛ به این معنا که کسی که مدعی وجود عیب است اگر بینه‌ای برای ادعایش باشد طبق آن عمل می‌شود و خیار فسخ خواهد داشت، وگرنه سخن کسی که منکر عیب است پذیرفته می‌شود و خیار فسخ برای مدعی ثابت نمی‌شود. مسئله مقدم دانستن ادعای صحت، نکته‌ای است که در بسیاری از مسائل شریعت جاری است.

• «ششم: اگر شوهر» عقد ازدواج را «به دلیل وجود یکی از عیب‌ها قبل از نزدیکی» با همسر «فسخ کند» زن «مهریه نخواهد داشت، و اگر بعد از نزدیکی فسخ کند مهریه ذکر شده» در عقد «از آن زن خواهد بود؛ چراکه آن» یعنی مهریه گفته شده در عقد «با نزدیکی به‌طور کامل مستقر می‌شود»؛ به طوری که بازگرداندن به شوهر صحیح نخواهد بود «و در نتیجه با فسخ ساقط نمی‌شود؛ و [لی] مرد می‌تواند مهریه را از شخصی که او را فریب داده است پس بگیرد»؛ یعنی می‌تواند مهریه را از کسی که او را فریب داده و به او برای ازدواج با این زن نیرنگ زده است پس بگیرد، و فرقی نمی‌کند این شخص ولی زن بوده باشد یا هر شخص دیگری، و بهای مهریه‌ای را که به زن پرداخت کرده است از او دریافت می‌کند.

«به همین ترتیب اگر» زن، عقد ازدواج را «قبل از نزدیکی» با خودش «فسخ کند» حکم

«به همین صورت است؛ یعنی مهریه نخواهد داشت، مگر فقط در ناتوانی از نعوذ که برای زن نصف مهریه» ثابت شده «است؛ و اگر» زن عقد را «پس از آن» یعنی پس از نزدیکی با خودش «فسخ کرده باشد» مهریه «ذکرشده» در عقد «از آن زن خواهد بود»؛ زیرا در این صورت مهریه با نزدیکی برای زن ثابت شده است. «و همچنین اگر» زن عقد را «پس از دخول و به دلیل اخته بودن» فسخ کند، «مهریه مسماً به زن تعلق می‌گیرد و با انجام دخول مهریه کامل از آن زن خواهد بود»؛ ولی اگر قبل از نزدیکی بوده باشد همان‌طور که دانستیم زن مهریه‌ای نخواهد داشت.

• «هفتم: ناتوانی از نعوذ فقط با اقرار شوهر ثابت می‌شود، یا بی‌تنه با اقرار شوهر، یا سر باز زدن شوهر، یا با دلایل پزشکی؛ و اگر به این صورت نباشد و زن مدعی ناتوانی شوهر از نعوذ باشد و شوهر انکار کند سخن شوهر با سوگند پذیرفته می‌شود.»
توضیح این مسئله:

از آنجا که ناتوانی از نعوذ (ناتوانی از نزدیکی و دخول) از جمله مسائلی است که مطلع شدن از آن برای هر شخص دیگری غیر از شوهر دشوار است پس ثابت شدن آن با یکی از راه‌های زیر امکان‌پذیر خواهد بود:

۱. اقرار شوهر به آن.
۲. ارائه بی‌تنه برای اقرار شوهر؛ مثلاً شوهر در برابر دو نفر اقرار کند و آنها به اقرار وی در برابر خودشان شهادت دهند.
۳. امتناع شوهر. از آنجا که زنی که مدعی ناتوانی از نعوذ است بی‌تنه‌ای ندارد پس این امر به شوهر بازمی‌گردد و بر شوهر لازم است سوگند بخورد تا ناتوانی را از خودش نفی کند و عقد ثابت بماند؛ ولی اگر سوگند نخورد امتناع شوهر محقق شده است و به این ترتیب خیار فسخ برای زن ثابت می‌شود.
۴. دلایل و شواهد پزشکی که با وجودش ناتوانی شوهر ثابت شود.

ولی اگر هیچ‌کدام از راه‌های گفته‌شده برای اثبات ناتوانی از نعوظ فراهم نباشد و همسر همچنان مدعی وجود ناتوانی از نعوظ در شوهر باشد و شوهر نیز رد کند سخن شوهر همراه با سوگند دادن وی پذیرفته می‌شود.

• «هشتم: اگر ناتوانی از نعوظ» با یکی از راه‌های پیش‌گفته «ثابت شود، اگر زن صبر کند که هیچ، و اگر امر خود را به حاکم» شرعی تعیین‌شده از طرف معصوم «عرضه کند، از زمان شکایت بردن یک سال به زن فرصت داده می‌شود. اگر» شوهر در طول یک سال «با زن یا با همسر دیگری به‌غیر از او نزدیکی کند» زن برای فسخ عقد «حق انتخاب نخواهد داشت؛ در غیر این صورت» یعنی مرد نه با این همسرش و نه با همسر دیگری نزدیکی نکند تا وقتی که یک سال تمام شود. «زن حق فسخ و دریافت نصف مهریه را خواهد داشت» و ثابت شدن نصف مهریه در اینجا به این دلیل نیست که فسخ، طلاق محسوب می‌شود؛ زیرا در مسئله سوم گفته شد فسخ، طلاق نیست، بلکه فقط به‌دلیل وجود "دلیلی خاص" یعنی ناتوانی از نعوظ است.

«سوم: تدلیس (فریب دادن)»

تدلیس کتمان و مخفی کردن عیب که خدعه‌گری، فریب‌کاری و گمراه کردن را در خود دارد.

تفاوت میان "رد با عیب" و "رد با تدلیس": فسخ عقد به‌واسطه وجود عیب، حق انتخابی است که در صورت وجود عیب به شوهر یا همسر داده شده است، چه در عقد شرط شده باشد و چه شرط نشده باشد؛ ولی "فریب‌کاری" در رابطه با صفت کمالی است که فراهم بودنش در عقد توسط شوهر یا همسر شرط می‌شود، و در صورت فراهم نبودن کسی که شرط کرده است می‌تواند عقد را فسخ کند.

«و شامل» چهار «مسئله است»:

• «اول: اگر با زنی با شرط باکره بودن ازدواج کند و سپس مشخص شود بیوه بوده است»

و با بیئنه یا اقراری از طرف خود زن ثابت نشود زن قبل از عقد بیوه شده است، «مرد حق فسخ ندارد»؛ زیرا این وضعیت شرط را نقض نمی‌کند؛ «زیرا این وضعیت ممکن است به دلیل نامعلومی» مثل یک پرش بلند بعد از عقد «ایجاد شده باشد و مرد می‌تواند» به اندازه مابه‌التفاوت «میان مهریه دوشیزه و بیوه از مهریه زن کم کند؛ و در این خصوص» یعنی برآورد مابه‌التفاوت «به عرف مراجعه می‌شود» و به‌عنوان مثال اگر عرف به‌طور معمول مهریه دوشیزه را هزار دینار و مهریه بیوه را هفتصد دینار تعیین می‌کند، در این صورت شوهر حق دارد از مهریه همسرش سیصد دینار کم کند.

نکته: اگر در عقد شرط کرده باشد زن باکره باشد و مشخص شود قبل از عقد زن باکره نبوده است، به دلیل وجود مخالفت با عقد می‌تواند عقد را فسخ کند.

• «دوم: اگر با زنی» با این باور که او یک زن مسلمان است «ازدواج موقت کند و مشخص شود مسلمان نبوده است بدون هدیه دادن مدت» به زن «امکان فسخ آن را نخواهد داشت» و عدم ثبوت خیار فسخ برای مرد به این دلیل است که مسلمان بودن زن را در عقد شرط نکرده و زن جزو افرادی بوده است که ازدواج با آنها برای مرد صحیح بوده است. بله، مرد می‌تواند به علت دیگری غیر از فسخ از زن جدا شود؛ یعنی مدت و سرآمد مشخص شده در عقد را به زن ببخشد، و با بخشیدن آن به زن، جدایی میانشان حاصل می‌شود؛ «و» همان طور که مرد نمی‌تواند فسخ کند «نمی‌تواند چیزی از مهریه زن را ساقط کند. به همین ترتیب اگر با زنی ازدواج دائم کند» و مشخص شود زن مسلمان نبوده است نیز همین حکم جاری می‌شود و مرد نمی‌تواند عقد را فسخ و چیزی از مهریه را کم کند، البته اگر مسلمان بودن زن را در عقد شرط نکرده باشد. «بله، اگر مسلمان بودن زن را» در عقد موقت یا دائم «شرط کرده باشد و اگر او را برخلاف آن» یعنی برخلاف شرط «بیباید حق فسخ خواهد داشت».

• «سوم: اگر دو مرد با دو زن ازدواج کنند و هرکدام از آنها به اشتباه با زن دیگری نزدیکی کند هرکدام از آن دو مرد باید به زنی که نزدیکی کرده است مهرالمثل را بپردازد» و شخصی که نزدیکی کرده است می‌تواند قیمت مهرالمثل را از کسی که باعث و مسبب این اشتباه شده

است. اگر چنین شخصی وجود داشته باشد پس بگیرد «و هرکدام از این زن‌ها به شوهر» حقیقی «خودش بازگردانده می‌شود. و شوهر باید مهریه گفته‌شده» در عقد را به زن بپردازد «و مرد حق ندارد قبل از به پایان رسیدن عده زن از نزدیکی اول با زن نزدیکی کند؛ و اگر هر دو زن در عده بمیرند یا هر دو شوهر بمیرند هرکدام از آنها از همسر خود به ارث می‌برد و به او ارث می‌دهد».

توضیح این مسئله با یک مثال:

اگر فرض شود زید و خالد هرکدامشان زنی را به همسری بگیرند، ولی بنا به علتی وقتی شوهرها با زن‌هایشان نزدیکی می‌کنند اشتباهی رخ داده باشد، و همسر زید نزد خالد باشد، و همسر خالد نزد زید باشد، و هر دو با زن‌ها نزدیکی کنند درحالی که گمان می‌کرده کسی که دارد با او نزدیکی می‌کند همسر خودش است، در چنین حالتی:

۱. چنین دخولی در حکم دخول شبهه‌ناک خواهد بود.
۲. برای زنی که زید با او نزدیکی کرده است مهرالمثل ثابت می‌شود، و همین‌طور برای زنی که خالد با او نزدیکی کرده است.
۳. هرکدام از دو زن به شوهر حقیقی خودش بازگردانده می‌شود؛ یعنی همسر زید - که خالد به اشتباه با او نزدیکی کرده است - به زید بازگردانده می‌شود، و نیز همسر خالد نیز به او بازگردانده می‌شود؛ و برای هرکدام از زن‌ها مهریه‌ای که در عقد میان زن و بین شوهر حقیقی‌اش ذکر شده است ثابت می‌شود.
۴. هرکدام از زن‌ها به دلیل دخول شبهه‌ناک عده نگه می‌دارد، و شوهر حقیقی‌اش حق ندارد با او نزدیکی کند تا وقتی که عده زن از نزدیکی شبهه‌ناک به پایان برسد.
۵. اگر دو همسر در طول مدت عده بمیرند شوهرهای حقیقی‌شان از آنها ارث می‌برند، یعنی زید از همسر حقیقی خودش که به وی بازگردانده شده است ارث می‌برد، و خالد نیز از همسر حقیقی خودش. به همین ترتیب اگر شوهرها بمیرند هر زنی از شوهر حقیقی خودش ارث می‌برد نه از کسی که به اشتباه با او نزدیکی کرده است.

این خلاصه‌ای از آنچه بود که به این مسئله تعلق می‌گیرد، و جزئیات دیگری نیز وجود دارد؛ به‌عنوان مثال:

اگر زنی که به‌اشتباه با او دخول شده باردار شود، مثلاً اگر فرض کنیم با توجه به مثال پیش‌گفته زنی که زید با او نزدیکی کرده است باردار شود در این صورت عده این زن با عده زن دیگر متفاوت خواهد شد؛ آن زن دیگر با سه پاکی عده نگه می‌دارد، و این زن با وضع حمل عده نگه می‌دارد.

فرزندی که از این نزدیکی به دنیا می‌آید از نظر نَسَب به آن دو نسبت داده می‌شود، و در نتیجه شخصی که نزدیکی کرده یعنی زید پدر او، و زنی که با او نزدیکی شده است مادرش خواهد بود، و طبق مثال ما زنی که با او نزدیکی شده مادر فرزند است، به‌رغم اینکه این زن به شوهر حقیقی خودش یعنی خالد بازگردانده شده است.

• «چهارم: هر جا ما به باطل بودن عقد حکم کرده باشیم در صورتی که نزدیکی انجام شده باشد زن مهرالمثل را خواهد گرفت نه [مهریه] ذکر شده» در عقد را؛ زیرا عقد طبق فرض از پایه و اساس باطل بوده است و در نتیجه هیچ تأثیری به‌دنبال نخواهد داشت، و مهرالمثل فقط به‌دلیل نزدیکی و نه هیچ علت دیگری ثابت می‌شود؛ اما در صورتی که دخول نشده باشد زن مهریه نخواهد داشت. «همچنین هر جا ما به صحت عقد حکم کنیم در صورت انجام نزدیکی» مهریه «ذکر شده» در عقد «از آن زن خواهد بود، حتی اگر» بعد از آن «فسخ به وقوع بپیوندد»؛ زیرا این عقد حتی با وجود ثابت شدن خیار فسخ برای شوهر یا همسر طبق فرض صحیح بوده است، و در نتیجه در صورت انجام نزدیکی آنچه به‌عنوان مهریه در عقد ذکر شده است باید به زن پرداخت شود، حتی اگر با اختیار ثابت‌شده برای یکی از طرفین فسخ انجام شود. باطل شدن عقد به‌دلیل فسخ از زمان فسخ تأثیرگذار است نه از زمان انعقاد عقد که طبق فرض ما پس از آن نزدیکی صورت گرفته است.

«مبحث دوم: مهریه‌ها»

«که شامل چند بخش می‌شود:»

«اول: مهریه صحیح»

«عبارت است از هر چیزی که به تملک درآمدنش صحیح باشد، چه عین [خود کالا یا چیزی] باشد» مثل پول و طلا و املاک و نظایر آن «یا منفعتی باشد» که سودش به زن یا کسی که او می‌خواهد می‌رسد؛ «و عقد با هر منفعت حلالی صحیح است»، به طوری که منفعت حاصل از آن مهریه همسر باشد، «مثل آموزش یک حرفه، یا سوره‌ای از قرآن، یا هر کار حلالی؛ و» همچنین عقد «با اجیر شدن شوهر برای مدتی مشخص صحیح است»؛ مثلاً توافق کنند به عنوان مهریه زن، شوهر خودش را برای زن به جهت به عنوان مثال- اداره شرکت یا مغازه مثلاً برای مدت یک سال اجیر کند، و در چنین حالتی مهریه صحیح است و اشکالی ندارد.

«اگر دو نفر از اهل کتاب با مهریه شراب یا خوک با هم ازدواج کنند» یعنی مهریه ازدواجشان را شراب یا خوک در نظر بگیرند «و هر دو مسلمان شوند یا یکی از آنها مسلمان شود» اگر همسر مهریه را پیش از آن دریافت کرده باشد پس از اسلام آوردن زن چیز دیگری نخواهد داشت و ذمه شوهر بری شده است؛ زیرا «قبل از اسلام آوردن زن» شوهر مهریه را به زن پرداخت کرده است و در آن موقع آن را حلال می‌دانستند و مالکش بودند؛ ولی اگر هر دو یا یکی از آنها «قبل از دریافت» اسلام بیاورد شوهر باید «قیمت آن را پرداخت کند»؛ یعنی قیمت شراب یا خوک؛ و قیمت آن براساس آنچه در میان افرادی که آن را حلال می‌دانند متعارف است محاسبه می‌شود، و خود کالا را به زن پرداخت نمی‌کند؛ «چراکه از ملکیت مسلمان خارج شده است»؛ چه هر دو با هم مسلمان شوند یا فقط یکی از آنها مسلمان شود و دیگری نشود، که در این صورت پرداخت خود مهریه به همسر صحیح نخواهد بود:

- در حالتی که هر دو مسلمان شوند قضیه روشن است؛ زیرا اسلام آن را برای هیچ کدامشان جایز نمی‌داند.
- ولی اگر فقط زن مسلمان شود و مرد مسلمان نشود، در این صورت نیز برای زن جایز نیست خود مهریه را تحویل بگیرد؛ زیرا اسلام این کار را برای زن جایز نمی‌داند.
- حال اگر فقط مرد مسلمان شود و زن مسلمان نشود باز هم همین طور خواهد بود؛ زیرا جایز نیست مرد مهریه‌ای را که ارزش شرعی ندارد و به تملک درآوردنش صحیح نیست به‌عنوان مهریه به زن پرداخت کند.

به‌علاوه عدم جواز پرداخت خود مهریه به همسر ثابت است؛ «چه» مهریه‌ای که عقد براساس آن منعقد شده است «عین» «شراب و خوک» هنگام عقد مشخص و معین شده باشد «و چه به‌طور ضمنی» در ذمه شوهر بوده باشد؛ پس اگر مهر ازدواج خود را شراب یا خوک در نظر گرفته باشند، حال یا مقصودشان شراب یا خوک مشخصی بوده که در برابرشان بوده است، یا منظورشان به‌طور کلی شراب یا خوک بوده باشد که بر ذمه شوهر ثابت باشد، در هر دو صورت اگر هر دو اسلام بیاورند یا یکی از آنها قبل از تحویل مهریه اسلام بیاورد برای مرد جایز نخواهد بود شراب یا خوک را به‌عنوان مهریه بپردازد.

«حد پایینی برای مهریه وجود ندارد، بلکه آنچه زن و شوهر به آن رضایت دهند، حتی اگر اندک باشد» می‌تواند به‌عنوان مهریه در نظر گرفته شود؛ «البته تا هنگامی که آن قدر کم نشود که به حساب نیاید» یعنی ارزش مالی نداشته باشد «مثل یک دانه گندم» که در چنین حالتی صحیح نیست یک دانه گندم یا نظیر آن به‌عنوان مهریه در نظر گرفته شود. «همچنین حد بالایی برای مهریه وجود ندارد» و هرچه زن و شوهر به آن رضایت دهند می‌تواند به‌عنوان مهریه در نظر گرفته شود.

به‌علاوه شرط است مهریه مشخص و معلوم باشد و مجهول نباشد؛ اطلاع از آن می‌تواند از طریق حاضر کردن و مشاهده‌اش انجام شود؛ همچنین می‌تواند از طریق توصیف آن برای همسر انجام شود، و نیز می‌تواند از طریق مشخص کردن کلی آن بدون حاضر کردن یا

توصیف آن انجام شود؛ مثلاً مهریه را هزار کیلوگرم برنج معین کند. بنابراین سه حالت وجود خواهد داشت:

- حالت مشاهده: «اگر مهریه حاضر باشد همین که آن را مشاهده کند کفایت می‌کند حتی اگر وزن یا پیمانه آن مشخص نباشد، مثل مقداری انباشته» یعنی توده‌ای انباشته «از غذا یا قطعه‌ای از طلا» حتی اگر زن از وزن قطعه طلا یا مقدار غذا اطلاع نداشته باشد. همین که آن را مشاهده کند برای صحیح بودن مهریه کفایت می‌کند. «جایز است دو زن یا بیشتر را با یک مهریه به ازدواج خود درآورد، و مهریه میان آنها به طور مساوی تقسیم می‌شود»؛ پس اگر با دو نفر ازدواج کند و مهریه آن دو را زمینی به مساحت یک هکتار در نظر بگیرد مهریه هر کدام از آنها نیم هکتار، و اگر با سه نفر ازدواج کرده باشد مهریه هر کدامشان یک سوم هکتار خواهد بود.
- حالت توصیف: اگر شوهر مهریه را برای همسر توصیف کند باید مهریه را طبق ویژگی‌هایی که برایش ذکر کرده است به زن بپردازد.
- حالت مشخص کردن کلی: «اگر زن را با چیزی که نه مشاهده شده و نه توصیف شده است به عقد ازدواج خود درآورد» مثل هزار کیلوگرم برنج. [مهریه] با توصیف بینابینی میان خوب و بد از آن زن خواهد بود» و زن حق ندارد مرد را وادار کند برنج مرغوب را بپردازد، همان طور که مرد حق ندارد زن را وادار کند نوع نامرغوب را قبول کند.

«اگر زن را براساس کتاب خدا و سنت پیامبر خدا ﷺ به ازدواج خود درآورد و» در عقد [مهریه‌ای برایش تعیین نکرده باشد مهریه زن پانصد درهم نقره خواهد بود، و هر درهم معادل ۱۲/۵ گرم است.»

«و اگر مهریه‌ای را برای زن ذکر کرده و برای پدرش نیز چیز مشخصی تعیین کرده باشد آنچه برای زن تعیین شده است لازم می‌شود» و مرد باید آن را به زن بپردازد «و آنچه برای پدر زن تعیین شده است ساقط می‌شود»؛ زیرا قسمتی از مهریه نیست و پدر طرف عقد قرار نیست؛

«و اگر» شوهر «برای زن مهریه‌ای تعیین کند و شوهر» با همسرش «شرط کند زن قسمت مشخصی از آن را به پدرش بدهد مهریه صحیح است و [لی] شرط الزام‌آور نیست»؛ زیرا مهریه دارایی مخصوص زن است.

«مهریه باید طوری تعیین شود که ابهام را برطرف کند؛ مثلاً اگر آموزش سوره‌ای را به‌عنوان صداق زن در نظر بگیرد» یعنی به‌عنوان مهریه و صداق زن تعیین کند. «مشخص کردن آن واجب است، و اگر مبهم باشد» و سوره را مشخص نکند «مهریه باطل می‌شود، و در صورت نزدیکی، مهرالمثل» یعنی مهریه زن‌های نظیر زن. «از آن زن خواهد بود؛ و» اگر سوره‌ای را به‌عنوان مهریه مشخص کند و آن را طبق قرائت مشخصی به او آموزش دهد، در چنین حالتی «اگر زن آموزش سوره دیگری را به مرد دستور داده باشد» این «برای مرد الزام‌آور نخواهد بود»؛ یعنی بر او واجب نخواهد بود، «زیرا در ضمن شرط قرار نداشته است»؛ یعنی درخواست زن در ضمن شرط قرار نداشته است.

«اگر آموزش حرفه» مشخصی «را صدق او قرار دهد» یعنی مهریه همسرش قرار دهد. «ولی مرد آن را به‌خوبی نداند، یا آموزش سوره» ای را که به‌خوبی بلد نیست، «جایز خواهد بود؛ زیرا این مسئله» یعنی مهریه که آموزش بوده است «بر ذمه» یعنی ذمه شوهر «ثابت می‌شود»؛ پس هر وقت آن حرفه یا سوره را به‌خوبی دانست آموزش آن به همسرش واجب خواهد شد؛ «و اگر دستیابی» به آموزش آن -چه توسط خودش و چه دیگری- «برایش امکان‌پذیر نبود هزینه آموزش بر ذمه شوهر خواهد بود»؛ یعنی زن می‌تواند آن حرفه یا سوره را از شخص دیگری بیاموزد و شوهر باید هزینه آموزش آن را بپردازد.

«و اگر ظرف» به‌خصوصی «را» که گمان می‌کنند «سرکه است به‌عنوان صدق قرار دهد» یعنی آن را صدق و مهریه زن در نظر بگیرد. «ولی مشخص شود شراب بوده است همانند آن سرکه را به زن می‌دهد»؛ یعنی ظرف سرکه دیگری همانند آن را به زن می‌پردازد. «اگر زن را با برده‌ای به ازدواج خود دربیآورد»، یعنی برده مشخصی را مهریه زن در نظر بگیرد «و مشخص شود او آزاد است یا از آن شخص دیگری است باز هم» حکم «به همین صورت

است». آزاد یا برده‌ای را که متعلق به شخصی دیگر است نمی‌توان در تملک آورد، و در اینجا نیز آن برده را با برده دیگری همانندش تغییر می‌دهد.

«اگر زنی را مخفیانه با یک مهریه و آشکارا و با مهریه دیگری به عقد خود درآورد حق زن اولی است» نه دومی.

توضیح این مسئله: اگر مردی زنی را با عقدی صحیح به ازدواج خود درآورد و مهریه را مخفیانه میان خودشان توافق کنند، و عقد دیگری را نیز با مهریه‌ای آشکارا و علنی برای همه اعلام کنند در این حالت مهریه‌ای که در عقد اول ذکر شده از آن همسر خواهد بود؛ زیرا عقد صحیحی بوده و او براساس آن همسر این مرد شده است و در نتیجه استحقاق مهریه ذکر شده در عقد را دارد، ولی عقد دوم باطل است و زن حق مطالبه مهریه‌ای را که در عقد دوم ذکر شده است ندارد.

«شوهر نسبت به مهریه ضامن است» و مهریه بر ذمه اوست. «پس اگر قبل از تحویل آن» به همسر «تلف شود ضامن آن براساس قیمت زمان تلف شدنش است» نه زمان انعقاد عقد؛ با در نظر داشتن اینکه ضمانت براساس قیمت مهریه‌ای است که از بین رفته است و شرط نیست دقیقاً عین همان کالای تلف شده باشد. به عنوان مثال اگر اتومبیل مشخصی را مهریه زن قرار دهد و قبل از تحویل آن به همسر از بین برود پرداخت قیمت مهریه به زن واجب خواهد شد و بر مرد واجب نیست حتماً همانند آن را به زن تحویل بدهد.

«اگر در آن» یعنی در مهریه «عیبی بیابد همسر می‌تواند آن را به دلیل عیبی که دارد» به شوهر «بازگرداند»؛ یعنی زن حق این کار را دارد؛ و بر مرد واجب است اگر نظیر آن وجود دارد آن را با همانندش عوض کند وگرنه قیمتش را بپردازد «و اگر پس از انعقاد عقد معیوب شود حق انتخاب دارد آن را بگیرد یا قیمتش را دریافت کند».

پس ایراد در مهریه دو حالت می‌تواند داشته باشد:

۱. اینکه ایراد قبل از عقد ایجاد شده باشد که در این حالت همسر حق دارد آن را به شوهر بازگرداند و همانندش را بگیرد؛
۲. ایراد پس از عقد ایجاد شده باشد که در این صورت همسر حق انتخاب دارد خود آن را یا قیمتش را تحویل بگیرد.

«و زن می‌تواند» و حق دارد «تا وقتی که مهریه‌اش را دریافت نکرده است» شوهر را «از نزدیکی با خودش منع کند، چه شوهر در رفاه باشد» یعنی بی‌نیاز و ثروتمند باشد و تمکن مادی داشته باشد «یا در سختی باشد» یعنی نیازمند باشد و اموال کافی نداشته باشد؛ «و پس از نزدیکی چنین حقی ندارد»؛ یعنی اگر به شوهر خود بعد از عقد و قبل از اینکه مهریه را به او بدهد اجازه نزدیکی با خودش را داده باشد، و اکنون بخواهد او را منع کند تا اینکه مهریه‌اش را به او بدهد در این صورت زن چنین اجازه‌ای نخواهد داشت.

«و کم بودن مهریه مستحب است؛ و کراهت دارد» مهریه «از سنت - که پانصد درهم است - بیشتر شود؛ و» همچنین کراهت دارد «با همسر در حالی نزدیکی کند که مهریه‌اش یا قسمتی از آن را» به زن «نداده باشد، یا چیز دیگری مثل یک هدیه» حال به هر ارزشی که باشد به همسر نداده باشد.

«دوم: تفویض»

منظور از تفویض در اینجا سهل‌انگاری در بیان مهریه در عقد ازدواج به‌طور کلی، یا واگذاری و مشخص کردن آن به یکی از زوجین یا شخص سوم است.

«که بر دو نوع است: تفویض کلی،^۱ و تفویض مهریه.»

«اول:» هیچ‌کدام از دو طرف «مهریه را اصلاً در عقد ذکر نکنند؛ مثلاً» وکیل زن «بگوید "رَوَّجْتُكَ فُلَانَةَ" (فلانی را به عقد تو درآوردم) یا زن بگوید "رَوَّجْتُكَ نَفْسِي" (خودم را به عقد تو

۱. تفویض البضع.

درآوردم) و «شوهر «بگوید "قبلت" (پذیرفتم)» بدون اینکه اصلاً مهریه‌ای ذکر یا به آن اشاره‌ای شود.

«که شامل» پنج «مسئله می‌شود»:

• «اول: ذکر مهریه در عقد دائم شرط نیست؛ پس اگر با زنی ازدواج کند و مهریه را» در عقد «ذکر نکند» حال یا بیان آن را به‌طور کلی نادیده بگیرد، یا زن کار مهریه را به مرد تفویض و مقدار آن را به او واگذار کند «یا» شوهر «شرط کند» همسر «هیچ مهریه‌ای نداشته باشد» و همسر این شرط را بپذیرد «عقد صحیح است» و اشکالی نخواهد داشت؛ زیرا با توجه به مطلب پیش گفته- مهریه شرطی برای صحت عقد محسوب نمی‌شود.

و اگر مرد در چنین وضعیتی همسرش را طلاق بدهد یا یکی از آنها بمیرند، طلاق دادن زن یا قبل از دخول بوده است یا بعد از دخول؛ و در نتیجه سه حالت وجود خواهد داشت:

- «اگر قبل از نزدیکی، زن را طلاق دهد زن مستحق "متعّه" خواهد بود، و فرقی نمی‌کند آزاد بوده باشد یا کنیز، و» زن «مهریه نخواهد داشت.» "متعّه" مقداری مال است (چه خود مال و چه بهای آن) که شوهر به همسرش می‌پردازد و مقدار مشخصی ندارد.

- «و اگر پس از نزدیکی زن را طلاق دهد مستحق مهریه» زن‌های «نظیر او خواهد شد، و متعّه به او تعلق نمی‌گیرد».

- «اگر یکی از آنها» شوهر یا همسر- «قبل از نزدیکی و قبل از مشخص شدن بمیرد» یعنی قبل از اینکه شوهر مهریه مشخصی را برای زن معلوم و مشخص کرده باشد، البته در صورتی که زن آن را به شوهر واگذار کرده باشد «زن نه متعّه خواهد داشت و نه مهریه». درباره متعّه همان‌طور که روشن خواهد شد- در این شرایط زن مستحق متعّه نخواهد بود؛ و اما مهریه، به این دلیل که اساساً مهریه ذکر شده‌ای در عقد وجود نداشته است و مهرالمثل نیز صرفاً با عقد واجب

نمی‌شود، بلکه با انجام نزدیکی - که در اینجا اتفاق نیفتاده است - واجب می‌گردد؛ و به همین دلیل فرموده است: «و مهرالمثل با عقد واجب نمی‌شود، بلکه با دخول واجب می‌شود.»

• «دوم: ملاک برای تعیین مهرالمثل» هنگامی که برای زن ثابت شود «وضعیت زن از نظر شرافت و زیبایی و [مقدار] متعارف در میان زن‌های نظیر او» با توجه به باکره بودن و میزان عقل و عفت و مانند آنها «است، تا وقتی که از» مهریه «سنت - که پانصد درهم است - بیشتر نشود» و مقدار بیشتر از "مهر السنة" به مرد بازگردانده می‌شود؛ «و ملاک برای تعیین متعه» که ممکن است برای زن ثابت شود «وضعیت شوهر» از نظر وسع و توان مالی «است؛ پس ثروتمند، ماشین و خانه به‌عنوان متعه می‌دهد، و نیازمند، انگشتی و مشابه آن؛ و [افراد زیر] مستحق متعه هستند»؛ یعنی مصداقی برای استحقاق متعه هستند:

۱. «زن مطلقه‌ای که مهریه‌ای برایش مشخص نشده، و با وی نزدیکی نشده باشد.»
۲. زنی که انتخاب مهریه را به شوهرش واگذار کرده، و همان‌طور که روشن خواهد شد شوهر قبل از اینکه مهریه را تعیین و با زن نزدیکی کند مرده باشد.

تحت این دو شرایط به زنی که با وی نزدیکی نشده است "متعه" تعلق می‌گیرد، و مطلقه‌ای که با او نزدیکی نشده است مستحق متعه نیست.

• «سوم: اگر» دو زوجین عقد ازدواج منعقد کنند و مهریه را بیان نکنند، و سپس «بعد از عقد راضی شوند مهریه» توسط خودشان یا یکی از خودشان «تعیین شود جایز است؛ زیرا این حق آنهاست، چه» مهریه‌ای که به آن رضایت داده‌اند «به‌اندازه مهرالمثل باشد یا بیشتر یا کمتر از آن باشد؛ و چه» از مقدار مهرالمثل «آگاه باشند یا» از مقدار آن «آگاه نباشند یا یکی از آنها» از آن «مطلع باشد و دیگری اطلاع نداشته باشد؛ و مشخص کردن مهریه» و تعیین آن «چه در ابتدا و چه انتها بر عهده هر دو است» یعنی به هر دویشان بازمی‌گردد؛ پس همان‌طور که حق دارند مهریه را مشخص و از همان ابتدا در عقد ذکر کنند، به همین ترتیب

حق دارند پس از عقد بر مقدار مهریه توافق کنند، و هیچ کس حق ندارد بدون رضایت آنها در این خصوص دخالت کند.

• «چهارم: اگر با کنیزی» که مهریه را به او [یعنی شوهر] واگذار کرده «ازدواج کند و سپس کنیز را بخرد، عقد ازدواج باطل می‌شود، و زن نه مهریه دارد و نه متعه». در خصوص متعه، همان‌طور که دانستیم چنین زنی مستحق متعه نیست، اما درباره مهریه، به این دلیل که با باطل شدن عقد دیگر مستحق مهریه نخواهد بود؛ البته این در صورتی است که قبل از نزدیکی با وی او را خریده باشد، ولی اگر پس از نزدیکی او را خریده باشد مهریه برای زن ثابت می‌شود و مهریه‌اش به مالکش یعنی فروشنده تعلق خواهد گرفت.

• «پنجم: تفویض برای دختر بالغ عاقل محقق می‌شود»؛ زیرا «مهریه» حق او، و امر ازدواجش نیز به دست خودش است؛ «و» تفویض «برای دختر کوچک، یا دختری که بالغ اما سفیه است محقق نمی‌شود»؛ به دلیل وجود مانع در آنها که عبارت است از کم بودن سن و سفاقت، و حتی از سوی ولی آنها نیز محقق نمی‌شود؛ زیرا مقدار ثابت شده از نظر شرعی برای ولایت پدر و پدربزرگ، ولایت بر آنها از نظر کم بودن سن و سفاقت است نه از نظر تفویض مهریه؛ «و اگر ولی بدون مهرالمثل او را»، یعنی دختر کوچک یا دختر بالغ سفیه را «به عقد ازدواج درآورد یا مهریه را ذکر نکند» یعنی مهریه را تفویض کند «عقد صحیح است و با همان عقد، مهرالمثل برای زن ثابت می‌شود»؛ زیرا همان‌طور که گفتیم امر مهریه به ولی اختصاص ندارد؛ «و اگر» شوهر «زن را قبل از نزدیکی طلاق بدهد نصف مهرالمثل از آن زن خواهد بود؛ و مولا» یعنی آقا- «می‌تواند کنیز خود با تفویض به عقد ازدواج درآورد» یعنی مهریه‌اش را به شوهر واگذار کند؛ «زیرا مهریه به او اختصاص دارد» و این یعنی ارباب می‌تواند کنیزش را با واگذاری امر مهریه به شوهر یا شخص دیگر، به عقد ازدواج درآورد، زیرا با توجه به اینکه او مالک کنیز است امر مهریه به او تعلق خواهد داشت [یعنی مهریه به مالک خواهد رسید].

«دوم: تفویض مهریه به این صورت که» مهریه «به‌طور کلی و اجمالی ذکر شود، و [لی]

مشخص کردن دقیق آن به یکی از زوجین واگذار شود. اگر تعیین» مقدار «بر عهده مرد باشد» مهریه «از نظر زیادی یا کمی، اندازه‌ای» یعنی حدی- «ندارد، و می‌تواند هرچه می‌خواهد حکم کند»؛ زیرا او کسی است که پرداخت می‌کند؛ حال اگر حد بالا را انتخاب کند که وضعیت روشن است، و اگر حد پایین را انتخاب کند فرض بر این است که زن به انتخاب مرد راضی است، زیرا آن را به مرد واگذار کرده است، ولی به شرط اینکه به قدری نرسد که هیچ ارزشی نداشته باشد؛ زیرا با توجه به مطالب گفته‌شده چنین حالتی صلاحیت اینکه مهریه باشد را ندارد؛ «و اگر تعیین» مقدار «بر عهده زن گذاشته شده باشد از نظر اندک بودن حدی نخواهد داشت»؛ زیرا ذی‌نفع مهریه خود اوست و زن می‌تواند هر اندازه که بخواهد آن را کم در نظر بگیرد؛ «و [ولی] از نظر زیاد شدن سقفی دارد؛ چراکه حکم زن در بیش از مهرالسنة یعنی پانصد درهم- جاری نمی‌شود» و اگر مقدار مهریه را بیش از مهرالسنة تعیین کند مهرالسنة ثابت، و مقدار اضافه باطل می‌شود.

این در صورتی است که با زن دخول شده باشد؛ «ولی اگر زن را قبل از نزدیکی و پیش از صدور حکم» برای تعیین مهریه «طلاق دهد کسی که باید حکم کند» چه مرد بوده باشد و چه زن «لازم می‌شود حکم را اعلام کند، و نصف» مقداری که مشخص خواهد شد «از آن زن خواهد بود، و اگر حاکم زن باشد نصف» آنچه تعیین کرده است «از آن او خواهد شد؛ البته اگر در حکم خود از مهرالسنة تجاوز نکرده باشد» و اگر از آن تجاوز کرده باشد مقدار اضافی به مرد بازگردانده می‌شود، و سپس زن مستحق نصف مهریه خواهد شد، و در نتیجه زن می‌تواند مستحق نصف مهرالسنة و کمتر از آن شود، برخلاف زمانی که تعیین مقدار به دست مرد سپرده شده باشد؛ زیرا در این صورت هرچه مرد حکم کند نصفش از آن زن خواهد بود حتی اگر بیش از مهرالسنة باشد.

«اگر حاکم» برای تعیین مقدار مهریه «قبل از صدور حکم و قبل از نزدیکی فوت کند مهریه ساقط می‌شود، و زن» فقط «مستحق متعه خواهد شد».

«سوم: احکام [مهریه]»

«که شامل» هفت «مسئله است»:

• «اول: اگر شوهر قبل از دادن مهریه» به همسرش، با وی «نزدیکی کند [مهریه] دینی بر» بر ذمه «شوهر خواهد شد، و» مهریه «با دخول ساقط نمی‌شود، چه مدت آن» یعنی مدت ماندن زن نزد شوهرش «طولانی باشد چه کوتاه باشد» و چه «همسر آن را درخواست کرده باشد چه نکرده باشد» و حتی اگر زن مهریه‌اش را از شوهرش طلب نکند دینی بر ذمه مرد است و پرداخت آن به همسر واجب خواهد بود. «دخولی که مهریه را واجب می‌کند نزدیکی از جلو یا عقب است و» مهریه «با خلوت کردن» و تنها شدن با همسر بدون انجام نزدیکی «واجب نمی‌شود».

• «دوم: اگر» در عقد «هیچ مهریه‌ای برای زن ذکر نکند» و چیزی بیان نکند «و» قبل از نزدیکی «چیزی را به زن بدهد و سپس» با زن «نزدیکی کند، همان مهریه‌اش خواهد بود» و زن پس از آن حق مطالبه مهریه را نخواهد داشت.

• «سوم: اگر» مرد همسرش را «قبل از نزدیکی طلاق بدهد نصف مهریه» گفته شده در عقد «بر ذمه شوهر است، و اگر مهریه را» به زن «پرداخت کرده باشد، اگر» نزد زن «باقی مانده باشد» و تلف نشده باشد «نصف آن را پس می‌گیرد، و اگر تلف شده باشد نصف همانند آن را می‌گیرد» و اگر زن با مهریه خود خرید و فروش یا مانند آن را انجام داده باشد در حکم تلف شده خواهد بود؛ «و اگر نمی‌توانست مثل آن را بگیرد» مثلاً مهریه کالایی باشد که نتوان آن را نصف کرد مثل یک ماشین- «نصف قیمت آن» یعنی نصف قیمت مهریه به مرد بازگردانده می‌شود؛ «و اگر بهای آن در زمان عقد و زمان دریافت متفاوت باشد کمترین آن برای زن لازم خواهد شد»؛ به‌عنوان مثال اگر ارزش مهریه در زمان عقد هزار دینار، و ارزش آن در زمان دریافت مهریه توسط زن از شوهر هشتصد دینار باشد در صورتی که زن را قبل از نزدیکی طلاق بدهد زن باید چهارصد دینار بازگرداند، و اگر برعکس باشد یعنی ارزش آن در زمان عقد هشتصد دینار و در زمان دریافت هزار دینار باشد، در این صورت باز هم زن باید

چهارصد دینار به مرد بازگرداند، و مازاد قیمت در دارایی خانم ایجاد شده است، و بر زن واجب نیست شوهر را در آن شریک گرداند.

«و اگر» مهریه خود عین چیزی باشد و «از آن یا خصوصیات آن کم شود مثلاً چهارپایی که کور شود، یا حرفه‌ای که دستخوش فراموشی شده است. نصف ارزش سالم از آن مرد خواهد بود» نه آنچه کم یا معیوب شده است. مثلاً اگر قیمت چهارپای سالم صد دینار و چهارپایی که کور شده است هفتاد دینار باشد، زن باید پنجاه دینار به مرد بازگرداند، نه سی و پنج دینار؛ «و» در صورت ایجاد عیب و نقص در عین مهریه «مجبور نیست نصف خود آن را بگیرد. اما اگر ارزش آن» یعنی ارزش چیزی که در عقد به عنوان مهریه تعیین کرده است «کم شود، البته به دلیل تفاوت قیمت» و نه مثل وضعیت قبلی. به دلیل ایجاد عیب و نقص، «نصف عین مهریه» که عقد با آن منعقد شده است «به طور قطعی از آن مرد خواهد بود» و زن لازم نیست به دلیل تفاوت قیمت ایجاد شده در بازار مقدار کمبود را جایگزین کند «و همچنین اگر ارزش آن به دلیل افزایش در بازار زیاد شده باشد» باز هم قطعاً نصف عین آن از آن مرد خواهد بود، «زیرا در صورت باقی ماندن خود مهریه، ارزش آن در نظر گرفته نمی‌شود».

«و اگر به دلیل بزرگ شدن یا چاق شدن» و عوامل دیگر موجب افزایش که به عین مهریه ربط دارد چیزی به مهریه در عقد «اضافه شود نصف ارزش مهریه بدون مقدار اضافه شده از آن مرد خواهد بود»؛ زیرا این افزایش متصل به عین مهریه در دارایی همسر رخ داده است، «و زن مجبور نیست عین آن را» که افزایش در آن ایجاد شده است «پرداخت کند؛ و اگر ازدیاد» یعنی افزایش جدا از خود مهریه «برای آن ایجاد شود مثل تولیدمثل، و شیرده شدن، این ازدیاد فقط متعلق به همسر است»؛ زیرا این ازدیاد منفصل در دارایی زن ایجاد شده است «و» فقط «نصف آنچه عقد براساس آن منعقد شده از آن مرد خواهد بود»، بدون مقدار افزایش یا ازدیادی که به صورت جدا از عین مهریه ایجاد شده، به طوری که قسمتی از آنچه عقد براساسش منعقد شده است شمرده نمی‌شود؛ «و اگر حیوان بارداری را صدق» یعنی مهریه «زن قرار دهد نصف هر دو» حیوان و آنچه حمل می‌کند «از آن مرد خواهد بود».

«و اگر آموزش حرفه» مشخصی «را صدای زن قرار دهد و قبل از نزدیکی زن را طلاق بدهد نصف اجرت آموزش به زن تعلق می‌گیرد»؛ زیرا بدیهی است. آموزش یک حرفه، نصف ندارد و در نتیجه به نصف هزینه آموزش آن حرفه منتقل می‌شود؛ «و اگر آن را پیش از طلاق آموزش داده باشد نصف هزینه» به مرد «بازگردانده می‌شود» و زن باید نصف هزینه آموزش را به مرد بازگرداند.

• «چهارم: اگر زن، مرد را از مهریه معاف کند» یعنی مهریه را از مرد ساقط و ذمه او را از مهریه بری کند «و سپس او زن را قبل از نزدیکی طلاق دهد نصف آن بازگردانده نمی‌شود».

• «پنجم: اگر در عقد شرطی مخالف شرع» یعنی شرطی غیرشرعی- «بگذارد مثلاً با وجود او با زن دیگری ازدواج نکند یا "تسری" نکند» یعنی با کنیزش نزدیکی نکند. «آن شرط باطل می‌شود، و عقد و مهریه صحیح هستند». شرط به این دلیل که اساساً نامشروع بوده است باطل می‌شود ولی وجود شرط غیرشرعی باعث باطل شدن عقد ازدواج نمی‌شود و در نتیجه عقد و مهریه صحیح خواهند بود. «همچنین اگر شرط کند مهریه را در سررسید مشخصی تحویل دهد و اگر آن را تحویل ندهد عقد باطل شود، عقد و مهریه لازم می‌شوند و» فقط «آن شرط باطل می‌شود»؛ مثلاً در عقد به زن بگوید "تو بر ذمه من این حق را داری که مهریه را سه ماه پس از عقد به تو تحویل دهم و اگر این کار را انجام ندهم، عقد باطل شود"، در این صورت عقد صحیح، و شرط باطل است؛ زیرا شرطی غیرشرعی بوده است؛ زیرا پیش‌تر گفتیم شرط گذاشتن خیار [فسخ] در اصل عقد جایز نیست.

• «ششم: اگر» برای زن «شرط شود او [یعنی زن]- را از شهرش خارج نکند شرط لازم خواهد شد» و بر مرد واجب است به شرط وفا کند؛ چون شرطی شرعی و جایز است.

• «هفتم: اگر زن را طلاق باین بدهد» یعنی طلاقی که مرد نمی‌تواند به او رجوع کند و زن عده طلاق از شوهر بگیرد «و سپس [شوهر سابق] در عده‌اش زن را به ازدواج خودش درآورد»؛ زیرا شوهر قبلی می‌تواند پیش از تمام شدن عده زن با عقدی جدید مجدداً با او ازدواج

کند؛ چراکه او اساساً برای همین مرد عده نگه داشته است، اما این کار توسط شخص دیگری غیر از شوهر سابقش جایز نخواهد بود تا وقتی که عده زن تمام شود. به طور کلی اگر شوهر سابق زن با عقد جدیدی با وی ازدواج کند «و سپس قبل از نزدیکی» با زن «او را طلاق دهد نصف مهریه حق زن خواهد بود».

«مبحث سوم: قسمت کردن، نشوز و شقاق»

«قسمت کردن»

منظور از قسمت کردن در اینجا قسمت کردن مرد میان همسرانش از نظر شبمانی^۱ و هم‌بستر شدن^۲ است، چه یک همسر باشد و چه چند همسر.

«که شامل چگونگی آن، و ملحقاتش می‌شود.»

«اول:» چگونگی قسمت کردن:

«می‌گوییم: هرکدام از زن و شوهر حقی دارند که طرف مقابل باید آن را ادا کند. پس همان‌طور که بر شوهر، دادن نفقه واجب است - شامل پوشاک و خوراک و نوشیدنی و مسکن - بر همسر نیز تمکین برای بهره‌مندی [از خودش] و پرهیز از هر کاری که شوهر از آن بیزار است واجب است.»

«قسمت کردن میان همسرها، حقی بر ذمه شوهر است» که باید به آن اقدام کند «و فرقی نمی‌کند [شوهر] آزاد باشد یا بنده، حتی اگر از نعوذ ناتوان باشد یا اخته باشد» و توانایی نزدیکی نداشته باشد، و حتی در این صورت نیز قسمت کردن بر شوهر واجب خواهد بود؛ زیرا با توجه به مطالبی که خواهد آمد - نزدیکی شرط واجبی برای قسمت کردن نیست؛ «و حتی اگر» شوهر «دیوانه باشد» باز هم قسمت کردن بر شوهر واجب است «و ولی از طرف او تقسیم

می‌کند»؛ زیرا مجنون توانایی انجام آن را ندارد.

روش شرعی قسمت کردن به صورت زیر است:

- «مردی که یک زن دارد از هر چهار شب یک» شب «از آن زن است، و شوهر سه [شب] خواهد داشت تا هر جا بخواهد آن را سپری کند.»

- «مردی که دو زن دارد دو شب» از چهار «شب» برای آنها «است» برای هر کدام از آنها یک شب؛ «و برای سه زن، سه» شب از چهار «خواهد بود» به طوری که سهم هر کدام یک شب است؛ «و [شب‌های] باقی مانده به شوهر تعلق دارد» و آنها را نزد هر کدام از آن زن‌ها که می‌خواهد یا نزد شخص دیگری می‌گذرانند. پس اگر دو همسر داشت دو شب از چهار شب برایش اضافه می‌آید و اگر سه همسر داشت یک شب از چهار شب.

- «و اگر چهار» همسر «داشت سهم هر کدامشان یک شب» از چهار شب «است» و چیزی برای شوهر اضافه نمی‌آید، «به طوری که او دیگر نمی‌تواند در شب‌مانی [نزد همسرانش] خللی ایجاد کند» و شب مخصوص به هر کدام از همسرانش را باید نزد او بماند «مگر با وجود عذری یا به دلیل مسافرت یا با اجازه» همه «زن‌ها یا با اجازه برخی از آنها درباره شب مخصوص به خودش» یعنی شبی که به او اختصاص دارد نه شب‌های دیگری که به همسران دیگر مرد تعلق دارند.

«و می‌تواند با رضایت زن‌ها به هر کدام از زن‌هایش بیش از یک شب اختصاص دهد»؛ به عنوان مثال مرد می‌تواند به هر کدام از زن‌ها دو شب از هشت شب یا سه شب از دوازده شب یا نظیر آن را اختصاص دهد اگر زن‌ها به این روش رضایت داشته باشند.

«و اگر به یک‌باره با چهار زن ازدواج کند با هر کدام» از آنها «که می‌خواهد شروع می‌کند تا اینکه نزد» همه «آنها برود، و پس از آن مساوات واجب خواهد شد» و در نتیجه برای هر کدام از آنها «به ترتیب» یک شب از چهار شبی خواهد بود که مرد از آن شروع کرده است.

«واجب در قسمت بندی هم خوابی است» که با خوابیدن کنار همسر حاصل می شود، همان طور که به طور معمول در خوابیدن زوجین حاصل می شود «نه "موقعه"» یعنی نزدیکی و دخول؛ «و این وجوب به شب اختصاص دارد نه روز.»

«اگر به همراه یک یا چند زن آزاد، کنیزی نیز داشته باشد سهم زن آزاد دو شب و سهم کنیز یک شب خواهد بود.» پس اگر با یک زن آزاد و یک کنیز ازدواج کرده باشد نمی تواند یک شب از چهار شب را به زن آزاد اختصاص دهد زیرا نمی توان به کنیز نصف یک شب را اختصاص داد، بلکه براساس هشت شب قسمت بندی می شود و در نتیجه از هر هشت شب، دو شب به زن آزاد و یک شب به کنیز اختصاص خواهد داشت؛ و مازاد یعنی پنج شب باقی مانده به مرد تعلق دارد و آنها را هر جا بخواهد می گذراند؛ «و [حکم] زن غیرمسلمان از نظر تقسیم بندی مثل کنیز است» به همان شکلی که بیان کردیم.

«و اگر یک زن مسلمان و یک زن غیرمسلمان داشته باشد سهم زن مسلمان دو شب» از هشت شب «و سهم زن غیرمسلمان یک شب» از هشت شب «است» و شب های مازاد به مرد تعلق دارد و هر جا بخواهد می گذراند؛ «و اگر زن ها یک کنیز مسلمان و یک زن آزاد غیرمسلمان باشند از نظر تقسیم بندی مساوی هستند» و در نتیجه هر کدام از آنها یک شب از هشت شب خواهند داشت؛ زیرا با توجه به مطالب گفته شده دانستیم سهم هر کدام از آنها به اندازه نصف سهم زن آزاد مسلمان است؛ و مقدار اضافی به مرد تعلق دارد و هر جا بخواهد می گذراند؛ «و زنی که به واسطه ملکیت با او نزدیکی شده است تقسیم بندی ندارد، چه یکی باشد و چه چند تا.»

«و» حال که مسئله تقسیم بندی روشن شد «مرد می تواند در شب های مخصوص به همسرهایش به خانه آنها رفت و آمد کند» یعنی در شب مخصوص به هر زن به خانه او برود «و» همچنین می تواند «از آنها بطلبد» و از آنها بخواهد «به خانه خودش بیایند» و در نتیجه هر کدام از آنها را در شب مخصوص به او فراخواند؛ «و» همچنین می تواند «برخی» از زن ها «را به خانه خودش فراخواند، و» به خانه «برخی» دیگر از زن هایش «برود».

«و در خصوص» همسر «باکره هنگام نزدیکی با او» به جهت برتری دادن به دیگر زن‌ها «هفت شب را به او اختصاص می‌دهد» به طوری که زن‌های دیگرش در این شب‌ها با او مشارکت ندارند، حتی اگر قبل از آن یک یا چند زن داشته باشد باز هم هنگام نزدیکی با همسر جدید باکره‌اش هفت شب را به او اختصاص می‌دهد؛ «و اگر بیوه باشد سه» شب اختصاص می‌دهد، به طوری که باز هم همسرهای قبلی در آنها با وی مشارکت ندارد؛ «و اینها قضا نمی‌شوند» یعنی شب‌های مخصوص زن‌های دیگر به دلیل برتری دادنی که به زن باکره یا بیوه تعلق گرفته است برای آنها قضا نمی‌شود.

مثلاً اگر مردی دو همسر داشته باشد دو شب از هر چهار شب سهم زن‌هاست و دو شب دیگر از آن مرد است. حال اگر در روزهای اضافی‌اش با دوشیزه‌ای ازدواج کند و هفت شبی را که ویژه این زن است به او اختصاص دهد دو شبی که به هر کدام از همسرهایش اختصاص داشته است از دست خواهد رفت. در چنین حالتی بر مرد واجب نیست برای هر یک از آنها شب‌های مخصوص از دست رفته‌شان را قضا کند.

«اگر در یک شب با دو یا چند همسر ازدواج کند با هر کدام» از آنها «که بخواهد آغاز می‌کند»؛ حال اگر زنی که با وی آغاز کرده است باکره باشد با انجام دخول هفت شب، و اگر بیوه باشد به محض دخول سه شب به او اختصاص پیدا می‌کند، و پس از آن به محض نزدیکی با زن دوم نیز اگر باکره بوده باشد هفت شب، و اگر بیوه باشد سه شب به او اختصاص می‌یابد، و به همین ترتیب ادامه می‌دهد.

«قسمت‌بندی با مسافرت ساقط می‌شود» چه به تنهایی به مسافرت رفته باشد چه با یکی از همسرهایش «و مستحب است اگر بخواهد برخی از آنها را» به همراه خود «ببرد میانشان قرعه بیندازد؛ و تغییر دادن کسی که اسمش» با قرعه «خارج شده است به دیگری جایز نیست؛ و تقسیم‌بندی کنیز منوط به اجازه مالک نخواهد بود».

«و مستحب است میان همسرانش در نفقه و خوش رفتاری» با لبخند و گشاده‌دستی

«مساوات برقرار کند، و نیز در انجام نزدیکی؛ و اینکه صبح‌هنگام هر شب، نزد زنی که آن شب متعلق به اوست باشد. شوهر می‌تواند زن را از خارج شدن از منزلش بازدارد، مگر برای حقی واجب، مثل نیکی به والدین و دوری از عاق والدین» که در این صورت شوهر حق ندارد زن را از خروج از منزل برای انجام این کارها منع کند.

«ملحقات»

«که شامل» ده «مسئله است»:

• «اول: قسمت‌بندی حق مشترک میان شوهر و همسر است، به دلیل مشترک بودن نتیجه‌اش» میان آنها که عبارت است از مودت و معاشرت و ارتباط زناشویی و نظایر آن. «اگر زن حق خود را از آن» یعنی از قسمت‌بندی «ساقط کند» به این معنا که شب مخصوص به خودش را ساقط کند «شوهر اختیار دارد» بپذیرد یا رد کند؛ زیرا این کار فقط به زن مربوط نمی‌شود و همان‌طور که دانستیم- حق مشترک میان هر دو است؛ «و زن می‌تواند در صورت رضایت شوهر شب خود را به شوهر یا یکی دیگر از زن‌ها هدیه بدهد» به همان علتی که پیش‌تر گفته شد؛ یعنی قسمت‌بندی حق مشترک میان زنی که می‌بخشد و شوهر است. به همین دلیل بخشش یک زن به زنی دیگر، با رضایت شوهر در حق زن‌ها ثابت می‌شود، و مشروط به رضایت سایر زن‌ها نیست؛ زیرا آنها اساساً ارتباطی با این حق ندارند.

به‌طور کلی در "بخشیدن شب توسط زن" سه حالت وجود دارد:

- «اگر» شب خود را «به شوهرش ببخشد» و شوهر به آن راضی باشد «هرجا بخواهد آن را می‌گذراند» و فرقی نمی‌کند آن را برای زن‌های دیگرش قرار دهد، یا برای غیر از آنها.
- «اگر شب خود را به» همه «زن‌ها ببخشد» و آنها به‌عنوان مثال- سه زن باشند و شوهر نیز به این کار رضایت داشته باشد «قسمت کردن آن» شب به‌طور مساوی «بین آنها واجب خواهد بود» و در نتیجه هرکدام از این سه، صاحب قسمتی از آن

شب خواهد بود، و می‌تواند به صورت چرخشی نیز میان آنها تغییر کند؛ یعنی در دور اول همسر اول دو شب از چهار شب را داشته باشد، یک شب مخصوص خودش + شب بخشیده‌شده؛ و در دور دوم همسر دوم دو شب از چهار شب را داشته باشد؛ و در دور سوم همسر سوم دو شب از چهار شب را داشته باشد، و به همین ترتیب ادامه می‌دهند؛ و این در صورتی است که یکی از زن‌ها شب خود را به تمام آنها بخشیده باشد.

- «و اگر آن را به برخی از آنها ببخشد» و شوهر نیز از این کار راضی باشد آن شب «فقط به افرادی که بخشیده شده است» و نه دیگران «اختصاص خواهد یافت. همچنین اگر سه نفر از زن‌ها شب‌های خود را به زن چهارم ببخشند» و شوهر نیز از این کار راضی باشد «شب‌مانی» فقط «نزد آن زن الزامی خواهد شد. بدون اینکه خللی» به آن «وارد کند» و مرد هیچ شب اضافه‌ای نخواهد داشت، به‌رغم اینکه همسری که به شب‌مانی اختصاص یافته فقط یک نفر است.

• «دوم: اگر» زن شب خودش را «ببخشد» - فرقی نمی‌کند آن را به شوهرش ببخشد یا به همه همسرهای شوهرش یا به برخی از آنها «و شوهر» از کار زن «راضی باشد صحیح خواهد بود؛ و اگر» از بخشیدن شب خود «بازگردد» این «حق زن است»؛ زیرا همان‌طور که بیان شد - قسمت‌بندی حق مشترک میان زوجین است، و اگر زن حق خودش را برای مدتی ساقط کند بازگرداندن برایش صحیح خواهد بود و می‌تواند حق خودش را در این خصوص بازگرداند؛ «ولی» بازگرداندن «گذشته صحیح نیست؛ به این معنا که» شب‌های مخصوص به خودش را که گذشته است «قضا نمی‌کند، و [بازگرداندن] برای آینده صحیح است»؛ پس قسمت‌بندی و شب مخصوص به زن را به وی بازمی‌گرداند، همان‌طور که هرکدام از زن‌های دیگر شب مخصوص به خودش را دارد؛ «و اگر» از هدیه‌ای که داده است «بازگردد و» شوهر از بازگرداندن زن «اطلاع نداشته باشد آنچه پیش از مطلع شدن او» از بازگرداندن بخشش زن توسط شوهر «سپری شده باشد» برای زن «قضا نمی‌شود».

• «سوم: اگر» همسر «جایگزینی برای شب خود درخواست کند» یعنی از شوهر جایگزین و اجرتی در برابر هدیه شب خودش به شوهر درخواست کند تا شوهر آن را هرکجا بخواهد سپری کند «و شوهر آن را» به زن «بدهد» این کار «درست نیست و الزام آور نیست» یعنی پرداخت جایگزین به زن واجب نیست؛ همچنین درست نیست زن شب خودش را در برابر جایگزین به یکی از همسران شوهرش ببخشد، حتی اگر شوهر رضایت داشته باشد، و بر آن همسر واجب نیست جایگزین را به این زن بپردازد؛ این حقی است که مبادله و دریافت بها در برابر آن صحیح نیست.

• «چهارم: دختر کوچک، زن دیوانه‌ای که جنونش تأثیرگذار باشد» یعنی جنونش دائمی است. «و زن ناشزه» که از اطاعت شوهرش خارج شده است «و زنی که بدون اجازه شوهرش به سفر رفته تقسیم‌بندی ندارد»؛ یعنی شبی به او اختصاص داده نمی‌شود؛ ولی درباره زنی که با اجازه شوهرش به مسافرت رفته باشد حق زن ساقط نمی‌شود، و پس از بازگشت زن حقش از قسمت‌بندی به او بازمی‌گردد. هرکدام از افراد گفته‌شده سهمی در تقسیم‌بندی نخواهند داشت «به این معنا که آنچه از آنان گذشته باشد برایشان قضا نمی‌شود»؛ پس اگر مانع برطرف شود و زن دیوانه عاقل شود یا زن ناشزه به اطاعت بازگردد یا زنی که بدون اجازه شوهر به مسافرت رفته بازگردد، شوهر برای این زن شب مخصوصش را از زمان رفع شدن مانع قسمت‌بندی می‌کند و مقداری را که فوت شده است برایش قضا نمی‌کند.

• «پنجم: شوهر نباید» در شرایط طبیعی «در شبی که به یکی از زن‌هایش اختصاص داده است به دیدار زن دیگرش برود»، مگر اینکه دیدار با اجازه همسرش انجام شود؛ «و» اما «اگر همسر دیگرش بیمار باشد شوهر می‌تواند به عیادتش برود» به‌رغم اینکه آن شب به او اختصاص نداشته است. «و اگر» دیدار شوهر آن شب را «شامل شود» به‌گونه‌ای که عیادت همسر دیگر توسط شوهر طولانی بشود و [تمام] «شب را نزد وی» بماند واجب نیست «آن شب را» برای زنی که صاحبش بوده است «قضا کند» ولی اگر ماندن شوهر نزد آن همسر به دلیلی غیر از عیادت طولانی شود و تمام شب را شامل شود بی هیچ تردیدی آن را برای زن

صاحب حق قضا می‌کند؛ «و اگر» در شبی که به یکی از همسرانش تعلق ندارد «نزد همسرش وارد شود و با او نزدیکی کند، و سپس نزد زنی که صاحب آن شب است بازگردد نزدیکی را در حق بقیه» همسرهايش «قضا نمی‌کند»، نه زنی که صاحب آن شب بوده است و نه زن‌های دیگر؛ «زیرا انجام نزدیکی از ملزومات قسمت‌بندی نیست»؛ چرا که پیش‌تر گفته شد واجب در قسمت‌بندی، هم‌بستر شدن و خوابیدن کنار همسر است نه نزدیکی.

• «ششم: اگر شوهر در انجام قسمت‌بندی کوتاهی کند» و به یکی از همسرانش در شب‌مانی نزد وی ستم کند «برای زنی که در شب متعلق به او اشکال ایجاد کرده است قضا می‌کند» اگر قضا امکان‌پذیر باشد؛ به‌عنوان مثال اگر دو همسر دارد به مقتضای تقسیم‌بندی صحیح از نظر شرعی، سهم هر کدام از زن‌ها یک شب از چهار شب است و دو شب برای خود شوهر باقی می‌ماند که آن را هر طور می‌خواهد سپری می‌کند. حال اگر حق یکی از آنها را ادا نکند می‌تواند آن را از دو شب اضافی خودش برای زن قضا کند و حقیش را به او بپردازد. به همین ترتیب اگر شوهر سه همسر دارد و یک شب از چهار شب برایش اضافی بیاید می‌تواند حق زنی را که به وی ستم کرده است با تخصیص دادن آن شب به او ادا کند؛ ولی اگر چهار همسر داشته باشد سهم هر زن یک شب از چهار شب خواهد بود و اساساً هیچ شب اضافه‌ای برای شوهر باقی نمی‌ماند و در چنین شرایطی برای شوهر امکان‌پذیر نیست برای زنی که در شب متعلق به او اشکال وارد کرده است قضا انجام دهد.

• «هفتم: اگر چهار» همسر «داشته و یکی» از آنها «نشوز» (نافرمانی) کرده» و از اطاعت شوهر خارج شده «باشد» بدون شک حق آن زن ساقط می‌شود. حال اگر شوهر هر چهار شب را میان همسرهايش تقسیم کرده باشد سهم هر کدام از سه همسر دیگرش یک شب از چهار شب خواهد شد و یک شب برای شوهر اضافه می‌آید که آن را هر جا بخواهد می‌گذراند؛ حال اگر زن چهارم نافرمانی کند «و او پانزده [شب] قسمت‌بندی کند» به این معنا که سهم هر کدام از زن‌هایش را پانزده شب مخصوص به او قرار بدهد در این صورت یک دور کامل برای سه زن چهل و پنج روز طول خواهد کشید، و سپس به همان ترتیب تکرار می‌شود. اگر

مرد به این تقسیم‌بندی که سه زن دیگرش به آن توافق دارند اقدام کرده باشد «و به [حق] دو نفر» از آنها «وفا کرده باشد» یعنی زن اول را با پانزده شب و حق زن دوم را نیز با پانزده شب ادا کرده باشد «سپس زن چهارم اطاعت کند» و قبل از اینکه مرد حق زن سوم را ادا کند او از نشوز خود بازگردد، در چنین حالتی برای شوهر امکان‌پذیر نخواهد بود حق زن سوم را ادا کند و پانزده شب پشت‌سر هم را به او اختصاص دهد، همان‌طور که با همسر اول و دومش انجام داده بود؛ چراکه همسر چهارمش به اطاعت بازگشته است درحالی‌که در این تقسیم‌بندی مشارکت نداشته است. پس شوهر باید از یک سو حق همسر سوم را در تخصیص پانزده شب ادا کند و از سوی دیگری باید حق زن چهارمش را نیز پس از بازگشت به اطاعت ادا کند؛ و برای ادا و وفا کردن به حق هر دو شوهر باید به روش زیر عمل کند:

باید استثنائاً پنج نوبت فقط برای همسرهای سوم و چهارمش ترتیب بدهد و در هر نوبت سه همسر سومش سه شب و سهم همسر چهارمش یک شب باشد و این ترتیب را پنج مرتبه تکرار می‌کند تا حق همسر سومش را با پانزده شب ادا کند و با دو همسر قبلی یعنی همسر اول و دومش که قبلاً حق خود را گرفته بودند مساوی می‌شود، و همچنین حق همسر چهارم را نیز با یک شب در هر نوبت از پنج نوبتی که استثنائاً تعریف کرده است ادا می‌کند.

به همین دلیل فرموده است: «واجب است» شوهر «پانزده» شب کامل را نزد همسر «سوم بماند» همان‌طور که با همسر اول و دومش چنین کرده بود، «و» نزد «زنی که ناشزه بوده است پنج» یعنی پنج شب به شکلی که بیان کردیم بماند «و در نتیجه برای ناشزه یک شب تقسیم می‌کند، و برای زن سوم سه» یعنی سه شب؛ و این کار را در «پنج نوبت» انجام می‌دهد؛ و با این کار «نزد» همسر «سوم پانزده» شب «می‌ماند» و این همان حقی است که برای او مقرر شده بود، «و نزد ناشزه نیز پنج» یعنی پنج شب می‌ماند که حق اوست که برایش مقرر شده است. «سپس» یعنی پس از اینکه مشکل همسر سوم و چهارم براساس تقسیم‌بندی پانزده شب حل شد شوهر دوره و قسمت‌بندی را برای هر چهارتایشان دوباره «از سر می‌گیرد» و سهم هر کدام از زن‌ها پنج شب خواهد شد که به او اختصاص دارد، یا براساس هر

قسمت‌بندی دیگری که برایش اتفاق نظر حاصل شود.

• «هشتم: اگر نزد سه تا» [از زن‌هایش] «رفته» و حق هرکدام از آنها را ادا کرده «باشد و سپس چهارمی را پس از رسیدن شب مخصوصش طلاق بدهد» و آن را ادا نکند، «و سپس» بعد از پایان عده وی «با او ازدواج کند قضای آن شب» - که او را در آن طلاق داده است - توسط مرد «برای زن واجب نخواهد بود»؛ زیرا به سبب طلاق بر ذمه شوهر مستقر نشده است.

• «نهم: اگر دو همسر در دو شهر [مختلف] داشته باشد و نزد یکی از آنها ده [شب] بماند» به عنوان سهم وی از تقسیم‌بندی «برای زن دیگر نیز همانند آن بر ذمه‌اش خواهد شد» یعنی برای زن دیگر نیز باید ده شب اختصاص بدهد؛ و این یعنی برای هرکدام از همسرهایش ده شب از چهل شب را اختصاص داده است، و به این ترتیب بیست شب برای خودش اضافه می‌آید که آن را هر جا بخواهد می‌گذراند، و اگر قسمت‌بندی میان همسرانش را بر اساس پنج شب از بیست شب در نظر بگیرد مقدار باقی‌مانده ده شب خواهد شد که حق مرد است و آن را هر جا بخواهد می‌گذراند؛ و اگر مرد نزد یکی از آنها ده شب از این مقدار باقی‌مانده - که برای مرد اضافه آمده است - بماند بر مرد واجب نخواهد بود نزد زن دیگر نیز همانند آن را بماند؛ زیرا این شب‌ها به مرد اختصاص داشته است و آن را هر جا بخواهد سپری می‌کند.

• «دهم: اگر با زنی ازدواج کند و با او نزدیکی نکند و برای مسافرت» میان همسرهایش «قرعه بیندازد» تا یکی از آنها همراهش باشد «و اسم آن زن بیرون بیاید برای مرد جایز خواهد بود با بازگشت» از سفر «سهم اختصاصی او را ادا کند»؛ یعنی اگر باکره باشد با هفت شب، و اگر بیوه باشد با سه شب که نزد او می‌ماند، با در نظر داشتن این نکته که حکم جواز فقط متوجه شوهر است؛ ولی اگر همسر حق خودش را برای اختصاص دادن آن درخواست کند ادای سهم زن برای مرد واجب می‌شود؛ «چراکه این مسئله» یعنی اختصاص دادن «به سفر ارتباط پیدا نمی‌کند، زیرا» - همان طور که پیش‌تر دانستیم - «مسافرت تداخلی با تقسیم‌بندی ندارد».

«نشوز (نافرمانی)»

«و منظور از آن خروج از اطاعت» واجب برای هرکدام از زوجین نسبت به دیگری «است؛ و اصل آن» از نظر لغوی «بمعنی "بالا رفتن" است». گفته می‌شود "ارض ناشز" اگر زمین مرتفع باشد؛ و به همین دلیل "ناشز" به انسانی اطلاق می‌شود که خودش را بالا برده و بر دیگری تکبر ورزیده است؛ «و گاهی» نشوز «از شوهر سر می‌زند، همان‌طور که ممکن است همسر دچارش شود»؛ به همین دلیل دو حالت خواهد داشت:

- نشوز از طرف زن: «هرگاه نشانه» و علامت آن «از طرف زن ظاهر شود مثلاً غضبناک به صورت مرد نگاه کند»، یعنی چهره در هم کشد و صورتش حالت خشم به خود گیرد (یا از نیازهای شوهرش خسته و ملول شود) یعنی از آنها منزجر شود یا احساس ناراحتی یا بی‌قراری از خود نشان دهد «یا رفتار عادی معاشرتش» با شوهرش «را تغییر دهد، شوهر می‌تواند پس از اندرز دادن» و نصیحت کردن «زن، از هم‌بستری با او دوری کند؛ و نحوه دوری از او به این صورت است که در بستر پشت خود را به او کند، و در چنین حالتی زدن زن برای مرد جایز نیست» یعنی در سطح تغییر رفتار و ابراز بی‌حوصلگی و ناراحتی، به‌طوری که به حد امتناع و نافرمانی از شوهر در چیزهایی که واجب است نرسیده باشد.

«اما اگر "نشوز" (نافرمانی) واقع شود که عبارت است از سر باز زدن از اطاعت از شوهر در مسائلی که باید از شوهر اطاعت کند» -مانند احترام گذاشتن و حق بهره بردن- «زدن زن جایز خواهد بود، حتی اگر برای اولین مرتبه باشد»؛ یعنی حتی اگر خروج زن از اطاعت شوهر در آنچه واجب است از شوهرش اطاعت کند برای اولین بار توسط زن رخ داده باشد «و» شوهر در زدن زن «تا آن حدی که امید دارد توسط آن زن» از نشوز به اطاعت «بازگردد بسنده می‌کند؛ البته تا آنجا که» زدن «منجر به خونریزی نشود و شدید» یعنی سخت و آزاردهنده «نباشد» و در صورتی که این چنین شود یعنی باعث خونریزی یا آزار و اذیت شود- جایز نخواهد بود.

- نشوز از طرف شوهر: «و اگر از طرف شوهر با منع حقوق» واجب «زن» مثل رعایت تقسیم‌بندی و دادن نفقه و گذاشتن احترام «نشوز واقع شود، زن حق مطالبه» آن و نصیحت

مرد را در این خصوص «دارد» و در غیر این صورت از طرق دادرسی نزد حاکم شرعی تعیین شده از سوی امام حق خود را طلب می‌کند «و حاکم می‌تواند مرد را» به ادای حقوق زن «ملزم کند».

«و» اگر شوهر حقوق واجب زن را ادا کند ولی همراه با تکبرورزی به زن و کراهت از صحبت با او، در چنین حالتی «زن می‌تواند از برخی از حقوق» واجب «خودش کوتاه بیاید، مثل حق تقسیم‌بندی و نفقه، در راستای متمایل کردن شوهر» و جلب محبت و مهرورزی او «و مرد می‌تواند آن را قبول کند».

«شِقَاق (تفر دو طرفه)»

تفاوت میان "شقاق" و "نشوز" در این است که نشوز توسط یکی از طرفین اتفاق می‌افتد، و شقاق رخ دادن نشوز شدید از هر دو طرف است.

«و این» یعنی شقاق بر وزن «فِعال» از «شَقَّ» به کسر «شین»، به معنی «کنار» و «سمت» «است؛ گویی هرکدام از دو طرف در «شَقَّ» یعنی در کنار و در جهتی «قرار گرفته است. اگر نشوز از ناحیه هر دو» یعنی زوجین «اتفاق بیفتند و بیم شقاق» و جدایی میانشان «برود حاکم» شرعی تعیین شده از طرف معصوم «حکمی را از طرف خانواده شوهر، و [حکم] دیگری را از طرف خانواده همسر تعیین می‌کند؛ و این کار اولویت دارد»؛ یعنی بهتر است دو حکم از طرف خانواده‌های شوهر و همسر باشند؛ «و اگر» دو حکم «از غیر از خانواده آنها باشد یا یکی از آنها» از غیر از خانواده یک طرف و حکم دیگر از خانواده طرف دیگر «باشد نیز جایز است».

«تعیین دو حکم به جهت حل و فصل دعواست^۱» تا مشکل میان زوجین را بررسی، و تلاش کند تا حد امکان میان آنها سازش برقرار کند یا راه حل مناسبی برای مشکلشان ارائه دهد. «حال اگر [دو حکم] بر اصلاح و سازش اتفاق نظر پیدا کردند که چنین می‌کنند» و حکم دو

حکَم در این صورت نافذ خواهد بود و زوجین را مُلزم می‌کند؛ «ولی اگر بر جدایی» میان زوجین «اتفاق نظر حاصل کنند» صدور حکم به جدا شدن آنها «صحیح نیست، مگر با رضایت شوهر در طلاق، و در صورت خُلع- رضایت زن در بخشیدن چیزی».

طلاق و خلع هر دو طلاق هستند، ولی طلاق از شوهر آغاز می‌شود و رجعی است، یعنی شوهر در طلاق می‌تواند تا وقتی که همسر در عده است به او رجوع کند، اما خلع، طلاق در عوض چیزی است؛ یعنی اگر طلاق جاری نشود زن در مقابل اینکه شوهر او را طلاق بدهد چیزی را در عوض می‌بخشد، حال اگر شوهر این را پذیرفت و طلاق داد، طلاق بائن واقع می‌شود و در آن شوهر نمی‌تواند به همسر خود رجوع کند.

خلاصه: دو حکَم اگر به جدایی میان زوجین رسیدند حکم آنها صحیح نخواهد بود، مگر اینکه آنها به طلاق حکم دهند و شوهر بپذیرد و او یعنی شوهر طلاق بدهد، یا آنها به خلع حکم کنند و زن آن را بپذیرد و راضی شود چیزی به شوهر ببخشد و شوهر آن را قبول کند و زن را طلاق دهد. در این دو صورت جدایی میان زوجین اتفاق می‌افتد.

«نکته: اگر» حاکم شرعی «دو حکَم» برای زوجین «تعیین کند، و زوجین» در مجلس حکمیت «حاضر نشوند یا یکی از آنها» حاضر نشود، صدور «حکم» برای زوجین «جایز نیست» و این یعنی حضور زوجین در جواز صدور حکم میانشان شرط است.

«دو مسئله:»

- «اول: آنچه دو حکَم» برای زوجین یا برای یکی از آنها در حالت وجود نشوز میان دو طرف «حکم کنند، اگر جایز» و مشروع «باشد لازم الاجراست»؛ مثلاً برای شوهر شرط کنند زن را در یک خانه مستقل سکنا دهد، یا برای زن شرط کنند برای پرداخت مهریه از زمان فعلی تا زمان مشخصی به شوهر فرصت بدهد؛ «وگرنه» یعنی اگر شرطی که گذاشته‌اند جایز نباشد «هر دو» یا کسی که علیه او شرط گذاشته شده است «می‌تواند آن را نقض کند»؛ زیرا مشروع نبوده و در نتیجه مجاز نیست.

- «دوم:» شوهر «نمی‌تواند زن را از قسمتی از حقوق واجبش منع کند، و اگر شوهر زن را از قسمتی از حقوق مستحبش منع کند یا با وجود او ازدواج کند» و هوویی برایش بیاورد «اگر زن چیزی به مرد ببخشد تا او زن را خلع کند» خلع «صحیح است» و زن از مرد جدا می‌شود، «و این مجبور کردن» زن «محسوب نمی‌شود»؛ یعنی ممانعت از حقوق مستحب زن، یا ازدواج با زنی دیگر با وجود او، قهر و اجبار زن به پرداخت چیزی و درخواست خلع محسوب نمی‌شود تا ظالم و ستم تلقی شود و مرد مستحق این بخشش نشود.

«مبحث چهارم: احکام فرزندان»

«که شامل دو بخش است:»

«اول: انتساب فرزندان»

«که شامل مباحث مربوط به همسرها، و زن‌هایی که با ملکیت با آنها نزدیکی شده است، و زن‌هایی که به اشتباه با آنها نزدیکی شده است می‌شود.»

«اول: احکام فرزند حاصل از نزدیکی با عقد دائم یا موقت»

«و آنها» یعنی فرزندان «با سه شرط به شوهر منسوب می‌شوند»:

۱. «نزدیکی» با همسر.
۲. «سپری شدن شش ماه از زمان دخول» که کمترین مدت بارداری است.
۳. «و» [فاصله دخول تا تولد] «از بیشترین مدت وضع حمل - که ده ماه است - بیشتر نشود.»

«پس اگر» شوهر «با زن نزدیکی نکرده باشد» و زن فرزندی به دنیا بیاورد فرزند «به مرد منسوب نمی‌شود» و نفی آن از مرد واجب خواهد شد؛ «همچنین اگر مرد» با زن «نزدیکی کرده باشد و زن در طول کمتر از شش ماه فرزند زنده کاملی به دنیا بیاورد» فرزند به مرد

منسوب نمی‌شود و نفی وی از مرد واجب خواهد شد؛ زیرا با توجه به ثابت دینی و علمی امکان ندارد فرزند زندهٔ کاملی در کمتر از شش ماه به دنیا بیاید. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا﴾^۱ (و انسان را به احسان به پدر و مادرش سفارش کردیم. مادرش با تحمل رنج او را باردار شد و با تحمل رنج او را به دنیا آورد؛ و بار برداشتن و از شیر گرفتن او سی ماه است). می‌دانیم از شیر گرفتن به دو سال (بیست و چهار ماه) نیاز و در نتیجه برای بارداری کامل فقط شش ماه باقی می‌ماند.

ولی اگر در طول کمتر از شش ماه فرزندی به دنیا بیاورد و فرزند زنده یا کامل نباشد به مرد منسوب می‌شود. «همچنین» اگر همسر پس از سپری شدن بیشترین مدت بارداری - که ده ماه است - [از زمان آخرین نزدیکی] فرزندی به دنیا بیاورد فرزند به مرد منسوب نمی‌شود و نفی او از مرد واجب خواهد بود. سپری شدن این مدت برای نفی فرزند از طریق دو نکته حاصل می‌شود:

- اتفاق نظر زوجین: «اگر هر دو به سپری شدن بیش از ده ماه از زمان نزدیکی اتفاق نظر داشته باشند» یعنی زمان آخرین نزدیکی شوهر با زن.
- نبودن شوهر: «یا» سپری شدن بیش از ده ماه بدون انجام نزدیکی «با غیبت» شوهر «که بیش از حداکثر مدت بارداری» یعنی ده ماه «باشد».

«در چنین حالتی» یعنی اتفاق نظر زوجین به گذشت بیش از ده ماه بدون انجام نزدیکی یا نبودن شوهر برای مدت بیش از ده ماه که در آن با همسرش نزدیکی نکرده باشد «منسوب کردن وی» یعنی «فرزند به خودش جایز نیست» و در حالتی که یکی از این دو وضعیت محقق شود اگر زن فرزندی به دنیا بیاورد قطعاً به شوهر منسوب نمی‌شود و نفی آن

از شوهر واجب خواهد بود.

«اگر» شوهر با همسرش زندگی می‌کرده است و آنها به‌شکل طبیعی ارتباط زناشویی داشته‌اند ولی «شخصی با همسر او زنا کند» نه اینکه به‌صورت شبهه‌آمیز دخول انجام شده باشد، و سپس زن فرزندی به دنیا بیاورد و احتمال برود فرزند متعلق به شوهر یا فرد زناکار باشد، در این صورت «فرزند از آن صاحب بستر» یعنی شوهر «خواهد بود، و جز با لعان از او نفی نخواهد شد» به‌شکلی که پیش‌تر توضیح داده شد، «یا با وجود بی‌نه»؛ پس اگر با همسرش لعان کند یا بی‌نه‌ای برای نفی فرزند از خودش اقامه کند فرزند از مرد نفی می‌شود، ولی در غیر از این دو حالت فرزند به مرد منسوب می‌شود و از او نفی نمی‌شود؛ «زیرا زناکار» از نظر شرعی «فرزندی ندارد».

نکته:

قید "زنا" که در این مسئله آمده برای پرهیز از "نزدیکی شبهه‌ناک" است؛ زیرا در این صورت حکم متفاوت خواهد شد. در مسئله ما اگر نزدیکی با همسر به اشتباه رخ داده باشد و او فرزندی بیاورد می‌توان فرزند را به شوهر و به کسی که به اشتباه نزدیکی کرده است منسوب کرد. در چنین حالتی فرزند حاصل از نزدیکی شبهه‌ناک برخلاف زنا- نفی نمی‌شود؛ زیرا شخصی که به اشتباه نزدیکی کرده است نیز صاحب بستر است، و وضعیتش درست مثل وضعیت شوهر است؛ در نتیجه با استناد به شواهد پزشکی می‌توان فرزند را به شوهر یا شخصی که به اشتباه نزدیکی کرده است منتسب نمود.

«اگر» زوجین «در باره نزدیکی دچار اختلاف شوند» و زن مدعی دخول باشد تا فرزند به شوهرش نسبت داده شود، و شوهر منکر نزدیکی باشد تا در نتیجه فرزند از وی نفی شود، «یا» بر وقوع نزدیکی اتفاق نظر داشته باشند ولی «در باره ولادت فرزند» دچار اختلاف شوند، به‌طوری که شوهر مدعی شود آن فرزند را از او به دنیا نیاورده و فرزند را از شخص دیگری به دنیا آورده است، و همسر منکر آن شود و مدعی شود فرزند متعلق به شوهرش است، در هر

دو حالت «گفته شوهر همراه با سوگند پذیرفته می‌شود»، البته اگر زن بینه‌ای نداشته باشد؛ در غیر این صورت گفته زن ثابت می‌شود.

به‌علاوه کسی که در اهداف شریعت آسان‌گیر^۱ درباره این موضوع دقت کند ملاحظه می‌کند شریعت تا حد امکان حفظ آبرو را با آنچه آن را مخدوش نمی‌کند مدنظر داشته است. پس در هر جا که ممکن باشد فرزند به صاحب بستر (شوهر) ببینند از نظر ظاهری حکم به انتساب فرزند به وی می‌شود، «و» به همین دلیل «با وجود نزدیکی» با همسر «و سپری شدن کمترین مدت بارداری» که شش ماه است، یعنی ولادت کودک پس از شش ماه از نزدیکی با همسر انجام شود و از بیشترین مدت بارداری نیز فراتر نرود «نفی فرزند از شوهر جایز نیست؛ چرا که در این صورت امکان متهم کردن مادر فرزند به زنا وجود خواهد داشت» که کاری حرام و غیرجایز است؛ «و» همچنین نفی فرزند «با وجود عدم یقین» برای مرد جایز نیست؛ یعنی یقین نداشتن برای نفی؛ مثلاً گمان ببرد این فرزند، فرزند خودش نیست؛ و به‌طور کلی تا وقتی که به نفی فرزند قطعیت نداشته باشد نفی فرزند از خودش و متهم کردن مادر فرزند جایز نخواهد بود؛ «و اگر فرزند را نفی کند جز با لعان» میان او و همسرش به‌شکلی که قبلاً بیان کردیم- «یا با» ارائه «دلیل و بینه» برای آن «نفی نمی‌شود».

«اگر زن را طلاق بدهد و [زن] عده» طلاق «نگه دارد، سپس در طول جدایی» طلاق «تا حداکثر مدت بارداری» یعنی ده ماه و نه بیشتر- «فرزندی به دنیا بیاورد [فرزند] به شوهر منسوب می‌شود؛ البته اگر» به‌هیچ‌وجه «به‌واسطه عقد یا به‌اشتباه با زن نزدیکی صورت نگرفته باشد»؛ یعنی مرد دیگری با عقد یا به‌اشتباه با زن نزدیکی نکرده باشد، که در این صورت فرزند بدون هیچ ابهامی به شوهر منسوب می‌شود و برای شوهر نفی فرزند از خودش جایز نیست؛ ولی اگر در طول مدت مذکور یعنی فاصله میان طلاق تا بیشترین مدت بارداری- مرد دیگری با زن نزدیکی کرده باشد سه حالت وجود خواهد داشت:

- اول: نزدیکی با زنا صورت گرفته باشد که در این صورت نیز فرزند به شوهر منسوب می‌شود؛ زیرا او صاحب بستر بوده است و همان‌طور که گفته شد زناکار بستر ندارد.
- دوم: نزدیکی با عقد صورت گرفته باشد، و این وقتی اتفاق می‌افتد که زن بعد از عده‌اش ازدواج کند. در چنین حالتی اگر زن در فاصله کمتر از شش ماه از نزدیکی دوم فرزند کاملی به دنیا بیاورد فرزند بی‌تردید به شوهر قبلی منسوب می‌شود، و به این ترتیب باطل بودن ازدواج زن با مرد دوم روشن، و او تا ابد بر آن مرد حرام خواهد شد؛ زیرا در این صورت ازدواج در طول عده انجام شده است؛ زیرا بدیهی است عده زن باردار، وضع حمل است، و اگر زن فرزند کاملی بعد از شش ماه از نزدیکی دوم به دنیا بیاورد فرزند بدون شک به فرد دوم منسوب می‌شود.
- سوم: نزدیکی به اشتباه اتفاق افتاده باشد، و فرقی نمی‌کند در طول عده زن اتفاق افتاده باشد یا خارج از آن؛ و اگر پس از آن فرزندی به دنیا بیاورد و امکان پیوستن فرزند، هم به شوهری که طلاقش داده و هم به مردی که به اشتباه با او نزدیکی کرده است وجود داشته باشد، و بدیهی است در این صورت هر دوی آنها صاحب بستر می‌شوند، نظیر چنین حالتی را در یکی از مسائل مربوط به نسب‌ها علت اول از علت‌های حرام‌شدن مطرح کردیم و گفتیم: "پس از آزمایشات دقیق پزشکی به یکی از آن دو نفر منسوب می‌شود."

«اگر با زنی زنا، و زن را باردار کند و سپس با آن زن ازدواج کند انتساب فرزند به او جایز نخواهد بود»؛ زیرا زناکار صاحب بستر نیست، و از این نظر دخولی که او انجام داده است از نظر شرعی اعتباری نخواهد داشت. «همچنین اگر با کنیزی زنا کند و کنیز باردار شود، و سپس او را بخرد» باز هم از نظر شرعی آن فرزند به وی منسوب نمی‌شود.

«اقرار به فرزند توسط پدر با وجود اعتراف وی به انجام نزدیکی و به دنیا آوردن این فرزند توسط همسرش لازم» یعنی واجب «است؛ و اگر در چنین حالتی فرزند را انکار کند» همان‌طور که دانستیم «فقط با لعان یا بیته نفی می‌شود. همچنین اگر درباره مدت» یعنی مدت بارداری

«اختلاف داشته باشند» و شوهر مدعی به دنیا آمدن فرزند در کمتر از شش ماه، و همسر مدعی ولادت فرزند در بیش از شش ماه باشد و بیشترین مدت بارداری نیز سپری نشده باشد، در چنین حالتی نیز فرزند با نفی از سوی شوهر از شوهر نفی نمی‌شود، مگر با لعان یا بینه.

«اگر مردی همسرش را طلاق دهد، و زن عده نگه دارد و سپس ازدواج کند، یا مردی کنیزی را» که با او نزدیکی کرده است «بفروشد، و خریدار» پس از عده کنیز «با او نزدیکی کند و سپس در طول کمتر از شش ماه» از نزدیکی فرد دوم با وی «فرزند کاملی به دنیا بیاورد، فرزند از آن اولی است»؛ یعنی مردی که طلاق داده یا مولایی که او را فروخته است و به این ترتیب باطل بودن ازدواج زن با مردم دوم و حرام شدن ابدی زن بر این مرد روشن می‌شود؛ زیرا همان‌طور که اندکی قبل دانستیم- ازدواج در عده صورت گرفته است؛ «و اگر» فرزندى که به‌طور کامل به دنیا آورده «با گذشت شش ماه» یا بیشتر «انجام شده باشد»، قطعاً «از آن مرد دوم خواهد بود».

دوم: احکام فرزند زنی که حاصل نزدیکی با ملکیت است»

«اگر با کنیزی نزدیکی کند، و با این کار» یعنی با نزدیکی در ملکیت، کنیز «پس از شش ماه و بیشتر فرزندی به دنیا بیاورد اقرار به فرزند بر مرد لازم خواهد بود» و نفی فرزند از خودش برای او حرام است؛ «ولی اگر فرزند را نفی کند با کنیزش لعان نمی‌کند»؛ زیرا لعان فقط به زن و شوهر اختصاص دارد، و در اینجا کنیز در حکم همسر نیست، بلکه به‌واسطه ملکیت با او نزدیکی شده است؛ «و» پس از اینکه او را نفی کرد «از نظر ظاهری حکم به نفی فرزند» از مرد «می‌شود»؛ وگرنه در حقیقت- چه بسا آن فرزند از آن خودش بوده باشد که او را نفی کرده است، با علم به اینکه می‌داند او فرزند خودش است و طبیعتاً در این صورت گناهکار است؛ «و اگر بعد از آن» یعنی بعد از اینکه پیش‌تر فرزند را نفی کرده بود «به فرزند اعتراف کند» پس از اعتراف و اقرارش فرزند «به او منسوب می‌شود. اگر مولا با کنیز» به‌واسطه ملکیت «نزدیکی کند و یک فرد بیگانه» نیز با زنا نزدیکی کند «حکم به تعلق گرفتن فرزند به مولا» - و نه مرد بیگانه- «می‌شود»؛ زیرا نزدیکی مالک از نظر شرعی محترم است، ولی نزدیکی زناکار هیچ

احترام و ارزشی ندارد؛ بلکه همان‌طور که تصریح شده است حق او سنگسار شدن است.

«اگر» کنیز «بین چند مولا دست به دست شود و هرکدام از آنها با او نزدیکی کند» و سپس فرزند به دنیا بیاورد «حکم انتساب فرزند به کسی می‌شود که کنیز نزدش بوده است»، یعنی آخرین مولا؛ البته «اگر [کنیز] فرزند را بعد از شش ماه یا بیشتر از زمان نزدیکی با وی» یعنی نزدیکی آخرین مولا با وی «به دنیا آورده باشد؛ در غیر این صورت» یعنی اگر کنیز فرزندی به دنیا بیاورد و شش ماه یا بیشتر از زمان نزدیکی آخرین مولا با زن سپری نشده باشد فرزند «از آن قبلی خواهد بود، با این شرط که از نزدیکی با وی شش ماه یا بیشتر سپری شده باشد، وگرنه از آن کسی خواهد بود که قبل از وی بوده است؛ درباره هرکدام از آنها به همین صورت حکم خواهد شد». خلاصه: حکم به انتساب فرزند به نزدیک‌ترین مولا می‌شود در صورتی که شرط گفته‌شده برای او فراهم باشد؛ یعنی فاصله میان نزدیکی مرد با زن و به دنیا آوردن فرزند کمتر از شش ماه نباشد.

سوم: «احکام فرزند شبیه»

«با نزدیکی شبیه‌ناک» درست مثل نزدیکی صحیح، فرزند «به مرد منسوب می‌شود. اگر زنی بیگانه برای مردی مشتبه شود و او گمان کند آن زن همسر یا کنیزش است و با وی نزدیکی کند فرزند به او منسوب می‌شود». اگر اشتباه از سوی هر دوی آنها بوده باشد نزدیکی‌کننده پدر و زنی که با وی نزدیکی شده است مادر فرزند می‌شود؛ و اگر اشتباه فقط از سوی یکی از آنها بوده باشد فرزند فقط به کسی که اشتباه کرده است و نه شخص دیگر منسوب می‌شود. «همچنین اگر شخص دیگری به اشتباه با کنیز نزدیکی کند» فرزند به شخصی که نزدیکی کرده است منتسب می‌شود، «اما درباره کنیز، مرد باید قیمت فرزند را در روزی که زنده به دنیا آمده است پرداخت کند»؛ زیرا طبق فرض زنی که با وی نزدیکی شده در ملک شخص دیگری بوده و آن فرزند در حکم نتیجه‌ای خواهد شد که از زن حاصل شده است، و در نتیجه شخصی که نزدیکی کرده باید قیمت فرزندی را که به وی منسوب شده است به مالک کنیز پرداخت کند.

«اگر با زنی ازدواج کند درحالی که گمان می‌کرده است شوهر ندارد، یا گمان می‌کرده شوهرش فوت کرده یا» او را «طلاق داده است، ولی برایش روشن شود او فوت نکرده و طلاقش نیز نداده است، زن پس از نگه داشتن عده از دومی، به اولی بازگردانده می‌شود»، یعنی پس از کامل شدن عده زن از مرد دوم، «و با فراهم بودن شرایط» یعنی شرایطی که برای انتساب فرزند پیش‌تر گفته شد، مثلاً فرزند را در بیشتر از شش ماه از تاریخ نزدیکی مرد با زن به دنیا آورده باشد «فرزند به مرد دوم تعلق خواهد گرفت، و فرقی نمی‌کند در این خصوص» یعنی گمان داشتن به اینکه زن مجرد بوده است، یا شوهرش فوت کرده یا او را طلاق داده است «به گواهی شاهدانی استناد کرده باشد» تا آن را برای زن ثابت کرده باشند «یا شخصی خبر داده باشد»، به طوری که خبر دادن او درباره آن زن به مرد جواز ازدواج زن با دیگری را لازم گردانده باشد. در هر دو حالت درباره نزدیکی حاصل از ازدواج دوم حکم نزدیکی شبهه‌ناک صادر می‌شود و احکام آن در این خصوص جاری خواهد شد.

«بخش دوم: احکام ولادت»

«که شامل سنت‌های ولادت، و پیوست‌هایش می‌شود.»

سنت‌های ولادت: منظور از آن، آداب و سیره شرعی ثابت‌شده‌ای است که به‌همراه فرایند ولادت کودک است و شامل واجب و مستحب می‌شود.

«سنت‌های ولادت»

«واجب در این خصوص حضور فقط زن‌ها نزد زن هنگام وضع حمل است بدون هیچ مردی»؛ زیرا تولد به‌طور معمول اطلاع از چیزهایی را لازم می‌گرداند که اطلاع پیدا کردن مرد از آنها برایش جایز نیست «مگر در صورتی که زنی در دسترس نباشد» که در این صورت اینکه مردی مسئولیت به دنیا آوردن کودک را به عهده بگیرد جایز خواهد بود «و درباره شوهر اشکال ندارد، حتی اگر زنی در دسترس باشد»؛ زیرا با توجه به جایز بودن دیدن و اطلاع یافتن شوهر از جزئیات هیچ مانع شرعی برایش وجود نخواهد داشت.

«ندب» یعنی: مستحبات ولادت «شش» تاست:

۱. غسل: «غسل نوزاد.»
۲. اذان: قرائت «اذان در گوش راست نوزاد.»
۳. اقامه: «و اقامه در» گوش «چپ» نوزاد.
۴. باز کردن کام: ^۱ «باز کردن کام نوزاد با آب [رود] فرات و تربت حسین علیه السلام. اگر آب [رود] فرات نیافت با آبی گوارا^۲» یعنی آب گوارایی که شور نباشد «و اگر جز آب شور در دسترسش نبود مقداری خرما یا عسل در آن قرار بدهد.»
- تحنیک: یعنی وارد کردن آب (آب فرات که همراهش مقداری از تربت حسین علیه السلام باشد) به "حنک" (کام) نوزاد که قسمت بالای داخل دهان است.
۵. نام‌گذاری: «سپس نامی نیکو برایش انتخاب کند؛ و بهترین اسم‌ها، اسمی است که عبودیت خداوند سبحان را در خود داشته باشد» مثل عبدالله، «و اسم انبیا و امامان و مردان و زنان شایسته علیهم السلام».
۶. کنیه: «برایش کنیه‌ای در نظر بگیرد.»

«مستحب است نام‌گذاری در روز هفتم انجام شود؛ و اگر اسم نوزاد را محمد گذاشته است

کراهت دارد کنیه ابوالقاسم را به او بدهد.»

«پیوست‌ها»

که شامل «سه پیوست می‌شود» و عبارت‌اند از:

«سنت‌های [مستحبات] روز هفتم، و شیر دادن، و حضانت.»

«سنت‌های [مستحبات] روز هفتم:»

۱. تحنیک.

۲. ماء فرات.

«که شامل چهار عمل می‌شود: تراشیدن موی سر،^۱ ختنه کردن، و سوراخ کردن گوش، و عقیقه.»

- «تراشیدن موی سر: سنت» یعنی مستحب «است در روز هفتم و قبل از عقیقه موی سر نوزاد را بتراشد، و هموزن آن طلا یا نقره صدقه دهد؛ و کراهت دارد جایی از سرش را بتراشد و جای دیگرش را رها کند، و به این کار "قنازع" گفته می‌شود.» "قنازع" از نظر لغوی یعنی قسمتی از مو را رها کند و باقی‌مانده را بتراشد و در روایات از این کار نهی شده، و نهی از آن به معنای کراهت آن بوده است.
- «ختنه کردن» که برای پسر بچه انجام می‌شود «در روز هفتم مستحب است، و اگر» از روز هفتم «به تأخیر بیندازد جایز است؛ و اگر» فرزند «به بلوغ برسد و ختنه نشده باشد واجب است خودش را ختنه کند. ختنه» با رسیدن بلوغ و شروع تکلیف «واجب می‌شود، و اگر کافری که ختنه نشده است اسلام بیاورد واجب است ختنه شود، حتی اگر مسن باشد» یعنی سنش بالا باشد.
- «عقیقه»: منظور گوسفندی است که در روز هفتم تولد کودک ذبح می‌شود و به این خاطر به این نام نامیده شده است که به "عقیق" منسوب است؛ و منظور از آن مویی است که وقتی کودک در شکم مادرش است روی سر کودک می‌روید. اگر بعد از تراشیدن موی سر کودک گوسفندی ذبح کند به آن اسم "عقیقه" اطلاق می‌شود. به‌طور کلی در رابطه با عقیقه: «مستحب است برای پسر» گوسفند «نر و برای دختر [گوسفند] ماده عقیقه کند؛ و اگر قیمت آن را صدقه بدهد به‌عنوان انجام سنت جایز نخواهد بود»؛ زیرا سنت ثابت‌شده شرعی، ذبح گوسفند است نه صدقه دادن قیمت آن «و اگر از انجام آن ناتوان بود آن را تا وقتی که بتواند به تأخیر می‌اندازد و استحبابش ساقط نمی‌شود» حتی اگر نوزاد بزرگ شود.

«و مستحب است در آن» یعنی در گوسفند عقیقه «شرط‌های قربانی فراهم باشد»؛ مثل فربه و سالم و بی‌عیب بودن، «و پا و ران گوسفند را به قابله بدهد»؛ "ورک" قسمت بالای ران ذبیحه است که به‌همراه پا به قابله‌ای که نوزاد را به دنیا آورده است داده می‌شود و به او اختصاص دارد «و اگر قابله» هنگام ولادت وجود «نداشت» یا وجود داشت ولی هنگام ذبح عقیقه در دسترس نبود سهم مخصوص قابله (پا و بالای ران) «به مادر داده می‌شود تا آن را صدقه بدهد؛ و اگر پدر عقیقه نکند مستحب است فرزند خودش وقتی بالغ شد برای خودش عقیقه کند».

«اگر نوزاد در روز هفتم بمیرد اگر قبل از ظهر فوت کرده باشد» عقیقه برایش «ساقط می‌شود» و پس از مرگش مستحب نخواهد بود؛ «ولی اگر بعد از ظهر فوت کند استحبابش ساقط نمی‌شود».

«کراهت دارد والدین از آن بخورند، و نیز استخوان‌هایی را که رویشان حرکت می‌کند دست و پاها را بشکنند بلکه اعضایش را» از مفصل‌ها «جدا می‌کنند».

«شیر دادن»

«شیر دادن به فرزند بر مادر واجب نیست، و مادر حق دارد اجرت شیر دادن را» از پدر نوزاد «مطالبه کند» اگر پدر متمکن باشد یا فرزند اموالی داشته باشد؛ «و پدر می‌تواند» یعنی برایش جایز است «مادر را اگر به‌صورت بائن» مطلقه «باشد اجیر کند» و اشکالی ندارد؛ «و اگر فرزند اموالی نداشته باشد دادن اجرت شیر دادن بر پدر واجب خواهد بود» و این از جمله نفقه واجب بر عهده او خواهد شد؛ ولی اگر فرزند اموالی داشته باشد اجرت شیر دادن به او را از اموالش می‌دهند؛ «و» اگر پدر، مادر را برای شیر دادن به فرزند اجیر کند «مادر می‌تواند خودش شیر بدهد یا توسط شخص دیگری به نوزاد شیر بدهد، و» در این صورت «اجرت به مادر تعلق خواهد گرفت»، چه خودش به نوزاد شیر بدهد یا نوزاد را به شخص دیگری تحویل دهد تا به او شیر بدهد؛ مگر اینکه پدر دقیقاً مادر را به‌طور اختصاصی اجیر کرده باشد که در این صورت

مادر حق ندارد فرزند را برای شیر دادن به شخص دیگری بدهد، و اگر چنین کند مستحق دریافت اجرت نخواهد بود؛ «و مولا می‌تواند کنیز خود را وادار به شیر دادن کند.»

«پایان شیر دادن دو سالگی است؛ و جایز است به بیست و یک ماه» یعنی یک سال و نه ماه «بسنده کند، ولی بهتر است از این مدت» یعنی از بیست و یک ماه «کمتر نباشد؛ و یک یا دو ماه بیش از از دو سال نیز جایز است؛ و پرداخت هزینه بیش از دو سال بر پدر واجب نخواهد بود»؛ زیرا خارج از شیر دادن واجب بر عهده پدر انجام شده است.

«مادر اگر همان» اجرتی «را درخواست کند که دیگران درخواست کرده‌اند برای شیر دادن به فرزند اولویت خواهد داشت؛ ولی اگر بیشتر خواست پدر می‌تواند» فرزند را «از او بگیرد و به دیگری» که بیشتر درخواست نکرده است «تحویل بدهد، و اگر زن بیگانه‌ای داوطلب شیر دادن به فرزند [به صورت رایگان] شود و مادر نیز رضایت بدهد مادر» از زن بیگانه برای شیر دادن «مُحَقَّر خواهد بود، ولی اگر» مادر برای داوطلب شدن «رضایت ندهد پدر می‌تواند فرزند را به زنی که داوطلب شده است تحویل دهد».

«مستحب است نوزاد از شیر مادر خودش تغذیه کند و این کار بهتر از» شیر «دیگری است».

«حضانة»

حضانة: از "حضن" به معنی "پناهگاه" است؛ و منظور ولایت بر کودک و نگهداری و تربیت او و همراهی با او در دورانی است که کودک نمی‌تواند مستقل باشد و به خودش تکیه کند.

«مادر در دوره شیردهی - که تا دو سالگی است - به کودک سزاوارتر است»، چه مادر به او شیر داده باشد و چه شخص دیگری «چه پسر باشد و چه دختر، البته اگر مادر مسلمان و آزاد باشد. کنیز یا زن غیر مسلمان با وجود مرد مسلمان حضانة ندارد»؛ پس پدر مسلمان از کنیز و زن غیرمسلمان به کودک سزاوارتر است، چه کودک پسر باشد و چه دختر.

«وقتی گرفته شود» یعنی وقتی کودک از شیر گرفته شود «پدر به پسر و مادر به دختر بیشتر حق خواهد داشت تا وقتی که به هفت سالگی برسد، و پس از آن پدر به دختر سزاوارتر خواهد شد. اگر مادر ازدواج کند حضانتش از پسر و دختر ساقط می‌شود، و پدر حق بیشتری نسبت به آنها خواهد داشت؛ و اگر» پدر «فوت کند مادر به فرزند [پسر یا دختر] از وصی سزاوارتر خواهد بود» یعنی وصی پدر بر فرزندانش و دیگر نزدیکان.

«همچنین اگر پدر مملوک یا کافر باشد مادر آزاد نسبت به پدر بیشتر حق خواهد داشت، حتی اگر مادر ازدواج کرده باشد. اگر» پدر «آزاد شود» یا اسلام بیاورد «حکمش» در احکامی که گفته شد «حکم آزاد خواهد بود. اگر [فرزند] پدر و مادر نداشت حضانت به پدر بزرگ می‌رسد، و اگر پدر بزرگ نداشت حضانت به نزدیکان می‌رسد و نزدیکان براساس ترتیب ارث‌بری مرتب می‌شوند؛ یعنی با وجود پدر بزرگ‌ها حضانت کودک از آن آنهاست، وگرنه به برادرها، و سپس در صورتی که کودک برادر نداشته باشد به عموها و دایی‌ها می‌رسد.

«پیوست‌های حضانت»

«که شامل سه مسئله می‌شود:»

- «اول: اگر مادر برای شیر دادن اجرت بیشتری از دیگری درخواست کند می‌تواند او را» یعنی پدر می‌تواند نوزاد را برای شیر دادن «به زن بیگانه تحویل دهد، و حضانت مادر ساقط نمی‌شود؛» زیرا شیر دادن یک چیز است، و حضانت چیزی دیگر.
- «دوم: وقتی کودک به بلوغ و عقل برسد ولایت والدین از او ساقط می‌شود و خودش حق انتخاب خواهد داشت به هر کدام» از والدین یا شخص دیگری «که بخواهد بپیوندد.»
- «سوم: اگر» مادر «ازدواج کند حضانتش ساقط می‌شود؛ و اگر» شوهر دوم «او را طلاق رجعی بدهد حکم» به حال خودش «باقی می‌ماند»، یعنی مادر حضانت نخواهد داشت؛ زیرا زنی که طلاق رجعی داده شده در حکم همسر است؛ «و اگر

به شکل بائن از شوهر جدا شود»، به طوری که رجوع به همسر برای شوهر صحیح نباشد «حضانت زن بازمی‌گردد»؛ زیرا مانع یعنی ازدواج از بین رفته است.

«مبحث پنجم: نفقه‌ها»

«نفقه فقط با یکی از سه عامل زیر واجب می‌شود»:

۱. «زوجیت»
۲. «خویشاوندی»
۳. «و ملکیت.»

«نفقه همسر»

«نفقه همسر ثابت است، و فرقی نمی‌کند مسلمان باشد، غیرمسلمان باشد، کنیز باشد، کوچک باشد یا بزرگ باشد، و عقدش دائم باشد یا موقت؛ به شرط اینکه ناشزه» و از اطاعت شوهر در آنچه اطاعت برایش واجب است خارج «نباشد»؛ زیرا در این صورت نفقه نخواهد داشت.

«ضابطه مقدار نفقه: فراهم کردن آنچه زن به آن نیازمند است، از غذا و خوراک و لباس و مسکن و خدمتکار و وسایل آرایش» مثل عطر و لوازم آرایشی «مطابق آنچه زنان همانند او از اهالی آن سرزمین استفاده می‌کنند»؛ پس معیار برای تعیین تمامی اینها، عرف و عادت‌های زن‌هایی است که در سرزمین او هستند.

«و برای مقدار غذا آنچه نیاز را برطرف کند کفایت می‌کند.»

«و برای خدمتکار به عرف و عادت زن» در سرزمینی که در آن زندگی می‌کند «مراجعه می‌شود. اگر او جزو افرادی باشد که خدمتکار دارند» بر شوهر «واجب خواهد شد» با یکی از چهار طریق زیر به او خدمت کند؛ «در غیر این صورت» یعنی اگر از افرادی نباشد که خدمتکار دارند «زن کارهایش را خودش انجام می‌دهد» و بر شوهر واجب نیست این خدمت را برایش

فراهم کند.

«و اگر انجام خدمت» بر شوهر «واجب شود، شوهر» بین چهار انتخاب زیر «حق انتخاب خواهد داشت»:

۱. «اگر زن خدمتکاری دارد نفقه او را بدهد.»

۲. «خرید خدمتکار» برای زن.

۳. «خدمتکاری» برای خدمت‌رسانی «اجیر کند»؛ حال چه اجیر کردن خود همسر باشد در صورتی که به آن رضایت داشته باشد، یا شخص دیگری را اجیر کند و اجرتش را شوهر بپردازد.

۴. «خود شوهر به زن خدمت کند.»

«و زن» در این خصوص «حق انتخاب ندارد»؛ بلکه حق انتخاب برای مشخص کردن روش خدمت‌رسانی که حق همسر است به شوهر اختصاص دارد؛ زیرا این کار حق واجبی بر ذمه شوهر است و خود او برای چگونگی بری کردن ذمه خودش از این کار سزاوارتر است.

«و» در حالتی که تأمین خدمت برای زن واجب باشد «فراهم کردن بیش از یک خدمتکار لازم نیست» یعنی واجب نیست «حتی اگر زن صاحب خدم و حشم بوده باشد؛ زیرا حد لازم با این کار برآورده می‌شود»؛ یعنی با خدمت‌رسانی توسط یک خدمتکار، و تأمین بیش از آن ضرورت ندارد. «زنی که به‌طور معمول خدمتکار نداشته است» و در نتیجه کارهایش را خودش انجام می‌داده است در چنین حالتی بر شوهر واجب است «هنگام بیماری به زن خدمت کند» که این قسمتی از وفای شوهر به زن، و معاشرت با نیکی و مودت است.

«از نظر نوع خوراک» که به‌عنوان خورد و خوراک در اختیار همسر قرار می‌دهد مثل گوشت و مرغ و نظایر آن «و نوع پوشاک، به عادت افراد مشابه وی از همان سرزمین مراجعه می‌شود» نه عادت شخصی خود او. پس اگر زن به خوراکی‌های مخصوص یا پوشاک‌هایی عادت داشته که برای افراد مشابه وی در سرزمینش متعارف نیست فراهم کردنشان برای زن واجب

نخواهد بود. «همچنین برای مسکن» نیز واجب، فراهم کردن مسکن متعارف برای زن‌های نظیر او در سرزمینش است، و بر شوهر واجب نیست خانه‌ای با ویژگی‌های خاصی فراهم کند؛ «و زن می‌تواند» و جایز است «مسکن مستقلی که به صورت اشتراکی با شوهر در آن زندگی کند درخواست کند» یعنی خانه‌ای که او و شوهرش به‌تنهایی در آن زندگی کنند و هیچ‌کدام از اعضای خانواده شوهر یا خانواده همسر یا هیچ‌کدام از همسران دیگر مرد (هَووهای زن) یا دیگران در آن نباشند، و بر شوهر واجب است در صورت امکان چنین مسکنی را فراهم کند؛ زیرا قسمتی از نفقه واجب بر ذمه شوهر است.

«پوشش در زمستان برای محافظت باید بیشتر باشد» - زیرا بدیهی است هوا سردتر است - «مثل استفاده از لحاف برای خواب»؛ همچنین لباس‌هایی که مناسب سرمای هوا باشد یا سوخت لازم برای گرمایش، یا فرش روی زمین به مقدار رفع نیاز و نظایر آن «و از نظر جنس» یعنی اینکه جنس و نوع پوشش مثلاً از کتان یا پنبه یا حریر یا جنس‌های دیگر باشد، و نیز جنس لحاف خواب و فرش و چیزهای دیگر چه باشد، برای تعیین جنس تمامی اینها «به عرف زن‌های نظیر او» که در سرزمینش هستند «مراجعه می‌شود».

«اگر جزو» زنان «صاحب تجمل باشد، پوششی که» اغلب زن‌های نظیر او در سرزمینش «برای تجمل و زیبایی از آن استفاده می‌کنند به پوشش داده شده اضافه می‌شود» و در نتیجه شوهر به فراهم ساختن لباس عادی برای همسرش بسنده نمی‌کند، بلکه اگر همسرش صاحب تجملات است لباس مناسب تجمل و زیبایی نیز - که زن‌های نظیر او با آنها خود را زینت می‌دهند - به آن افزوده می‌شود.

«پیوست‌ها:»

شامل شش «مسئله است»:

• «اول: اگر زن بگوید من خودم کارهایم را انجام می‌دهم و نفقه خدمتکار نیز برای خودم باشد» بر شوهر «واجب نیست خواسته زن را» در این خصوص «اجابت کند»؛ زیرا پیش‌تر

گفتیم در صورتی که فراهم کردن خدمتکار واجب باشد شوهر حق دارد انتخاب کند اگر زن خدمتکاری دارد نفقه خدمتکارش را بدهد، یا خدمتکاری برای زن بخرد، یا کسی را برای انجام کارهای او اجیر کند، یا خودش به او خدمت کند. پس مسئله خدمت‌رسانی مسئله‌ای است که فقط به شوهر ارتباط دارد نه به زن؛ «و» در نتیجه «اگر» همسر «بدون اجازه» شوهر «کارهایش را انجام دهد» این خدمت‌رسانی داوطلبانه انجام شده «و او حق مطالبه» اجرت را «نخواهد داشت».

• «دوم: زن مالک نفقه روزانه‌اش» از ابتدای روز «است» یعنی نفقه واجب برای زن به‌طور روزانه، «و اگر شوهر آن را منع کند و روز تمام شود نفقه آن روز» به‌عنوان دین بر ذمه شوهر «مستقر می‌شود و همین‌طور نفقه روزها»ی متعدد بر عهده شوهر ثابت خواهد شد اگر شوهر آنها را به همسرش پرداخت نکرده باشد، «حتی اگر حاکم آن را تعیین نکرده و به آن حکم نکرده باشد»؛ پس برای ثابت بودن نفقه در ذمه شوهر شرط نیست حکم حاکم شرعی آن را تعیین کند، بلکه همین که به همسرش پرداخت نکند در ذمه شوهر ثابت می‌شود.

«اگر نفقه مدتی را به زن پرداخت کند» مثلاً نفقه یک ماه «و این مدت تمام شود» و زن چیزی از آن را مصرف نکرده باشد «زن مالک نفقه است، و اگر» قسمتی از نفقه را مصرف کرده باشد ولی بر خودش سخت بگیرد و «مقداری از آن زیاد بیاید» یعنی قسمتی از آن اضافه بماند «یا از جای دیگری برای خودش هزینه کند» یعنی از منبع دیگری غیر از نفقه برای خودش هزینه کند، مثلاً از اموال خودش هزینه کرده باشد، نفقه باقی‌مانده به هر وضعیتی که باشد طبق فرض «جزو دارایی زن خواهد بود».

«اگر برای مدت» مشخصی «پوشاکی به زن بدهد که به‌طور معمول در طول آن مدت دوام می‌آورد» این کار «صحیح است»؛ مثلاً لباس‌هایی را که برای یک سال کافی باشد به زن بدهد؛ «و اگر زن آنها را قبل از» به پایان رسیدن «مدت فرسوده کند»، یعنی آنها را از بین ببرد و پاره کند، به این معنا که طوری فرسوده و مندرس کند که دیگر قابل استفاده نباشند «تهیه جایگزین آن بر شوهر واجب نیست»؛ زیرا حقی را که بر ذمه‌اش بوده انجام داده است

«و اگر مدت به پایان برسد» طبق مثل ما یک سال «و لباس» هنوز به عنوان مثال - به دلیل حفظ و نگهداری خوب توسط زن «باقی مانده باشد و زن برای» روزهای «آینده درخواست لباس» جدید «کند» - زیرا حق زن در لباسی که قبلاً به او داده شده است برای مدتی معمول و متعارف بوده و طبق فرض ما تمام شده است - واجب است شوهر برای پس از این مدت پوشاک جدید فراهم کند.

«اگر شوهر نفقه‌ای را برای مدتی» مثلاً یک سال «به زن تحویل دهد و سپس قبل از پایان مدت زن را طلاق دهد نفقه مدت باقی مانده بعد از روز جدایی به او بازگردانده می‌شود، و فرقی نمی‌کند روز جدایی، روز طلاق برای طلاق بائن باشد یا روز پایان عده طلاق رجعی باشد.»

معنی: اگر شوهر به همسرش نفقه مثلاً مدت یک سال را بدهد و سپس قبل از اینکه نفقه تمام شود زن را طلاق بدهد، اگر طلاق بائن باشد - طلاق که مرد دیگر نمی‌تواند به زن رجوع کند - شوهر می‌تواند همه نفقه اضافه و باقی مانده پس از روز طلاق را از زن پس بگیرد؛ زیرا زنی که طلاق بائن داده شده است نفقه ندارد؛ ولی اگر طلاق رجعی باشد - طلاق که مادام که زن در عده است شوهر می‌تواند به او رجوع کند - نفقه زن تا زمانی که در عده است بر عهده شوهر واجب خواهد بود؛ زیرا همچنان در حکم همسر اوست و در نتیجه آخرین روز از روزهای عده‌اش زمان به پایان رسیدن نفقه واجب زن خواهد بود، و شوهر می‌تواند همه آنچه را از نفقه مانده است پس از زمان مذکور پس بگیرد.

• «سوم: وقتی با زن نزدیکی کند و زن به طور معمول» که نزد بیشتر خانواده‌ها متعارف است «با او زندگی کند و بخورد و بیاشامد، زن حق ندارد برای آن مدت نفقه‌ای درخواست کند»؛ زیرا با این کار هدف از نفقه محقق شده است و در نتیجه زن حق ندارد نفقه این مدت را از شوهر مطالبه کند «و اگر با زنی ازدواج کند و مدتی بگذرد و با او نزدیکی نکند و زن در این مدت نفقه‌ای درخواست نکند پرداخت نفقه ساقط نمی‌شود؛ بلکه زن می‌تواند برای آن مدت نیز نفقه درخواست کند» هر وقت که بخواهد، و پرداخت نفقه زن که بر ذمه‌اش بوده

است بر شوهر واجب است؛ زیرا نزدیکی با همسر شرطی برای ثابت شدن نفقه برای زن نیست؛ مگر اینکه مرد بخواهد با زن نزدیکی کند، ولی زن بدون هیچ دلیل شرعی و حقیقی از این کار امتناع کند که در چنین حالتی پرداخت نفقه به زن واجب نخواهد بود.

«نکته: اگر زن نافرمانی (نشوز) کند» و از اطاعت شوهر در چیزهایی که واجب است اطاعتش کند خارج شود «و» شوهر از او روی گرداند یا از او دور شود و سپس «زن» بعد از آن «به اطاعت بازگردد، نفقه واجب نخواهد بود تا اینکه» مرد بازگشت زن را از نشوز «بداند و زمان» معقول «برای اینکه خودش یا وکیلش به زن برسد سپری شود»؛ به این معنا که بازگشت نفقه برای زنی که نشوز کرده است در حالتی که شوهر نزد وی نباشد بلافاصله پس از بازگشت زن به اطاعت از شوهرش پرداخت نخواهد شد، بلکه به دو نکته مشروط می‌شود:

۱. مطلع شدن شوهر از بازگشت همسر از نافرمانی؛
۲. سپری شدن زمان معقول برای اینکه شوهر یا وکیلش امکان رسیدن به زن را داشته باشند.

به‌عنوان مثال: اگر شوهر بعد از یک هفته از بازگشت زن از نافرمانی آگاه شود و یک هفته دیگر نیز نیاز داشته باشد تا خود یا وکیلش به نزد زن برسد و به او نفقه بدهد نفقه زن در طول این دو هفته بر مرد واجب نیست و دینی بر ذمه او نخواهد بود؛ بلکه طبق مثال ما نفقه واجب پس از پایان هفته دوم آغاز می‌شود.

«اگر زن مرتد شود» و شوهر همراه زن حاضر باشد «نفقه ساقط می‌شود» و پرداخت آن به زن بر شوهر واجب نیست؛ «و اگر» شوهر درحالی که زن مرتد شده است از نزد زن دور شود و سپس «زن بازگردد و مسلمان شود نفقه‌اش از زمانی که به اسلام بازگشته است بازمی‌گردد»، چه شوهر از آن مطلع شده باشد و چه مطلع نشده باشد. اگر شوهر به‌عنوان مثال یک هفته بعد از بازگشت زن به اسلام آگاه شود، زن می‌تواند نفقه آن هفته را از شوهر درخواست کند؛ زیرا همان‌طور که گفتیم نفقه از زمان اسلام آوردن زن برایش ثابت می‌شود،

و در این صورت عندالمطالبه پرداخت آن به زن بر مرد واجب خواهد شد.

توضیح تفاوت میان ناشز (نافرمان) و زن مرتد در این مسئله:

در این مسئله دیدیم اگر زنِ نافرمان به اطاعت بازگردد و شوهر از نزد او دور باشد نفقه به محض بازگشت زن به اطاعت برایش ثابت نمی‌شود، بلکه بعد از اینکه شوهرش از بازگشت وی مطلع شد واجب می‌شود؛ درحالی که برای زن مسلمان که مرتد شود به محض اینکه در طول عده به اسلام بازگردد نفقه‌اش واجب می‌شود، حتی اگر شوهر از او دور باشد و از بازگشت همسرش به اسلام مطلع نشده باشد؛ و تفاوت آن در این است که ناشز قبل از اینکه شوهرش از او دور شود از اطاعت همسرش خارج شده و در نتیجه در تمکین شوهر نبوده است، و به همین دلیل برای بازگشت نفقه به زن، اطلاع شوهر از بازگشت زن و سپری شدن زمانی که شوهر بتواند به زن برسد شرط است، ولی زن مسلمان پیش از ارتداد تحت تکفل شوهر بوده و خارج از اطاعت وی نبوده است، و آنچه مانع از ساقط شدن نفقه زن می‌شود بازگشت زن است نه عدم تمکین زن از او. در نتیجه همین که مانع از بین بردن نفقه به زن بازمی‌گردد؛ چه مرد از بازگشت زن به اسلام آگاه شده باشد و چه از آن آگاه نشده باشد.

• «چهارم: اگر» زنی که «طلاق بائن داده شده مدعی شود باردار است» تا نفقه به او تعلق گیرد زیرا همان‌طور که دانستیم زنی که طلاق بائن داده شده است اگر باردار نباشد نفقه نخواهد داشت. «به صورت روزانه به او نفقه داده می‌شود. اگر روشن شود باردار است» که هیچ و مستحق نفقه‌ای بوده که به او داده شده است، «در غیر این صورت» با مشخص شدن اینکه باردار نبوده، نفقه‌ای که به او داده شده است از او «پس گرفته می‌شود».

«نکته: اگر شوهرش با او لعان کند» یعنی میان شوهر و همسرش با صیغه‌ای که گفته شد لعان جاری شود «و زن درحالی که باردار است از شوهر جدا شود نفقه نخواهد داشت؛ زیرا» با لعان «فرزند» از مرد «نفی می‌شود؛ مگر اینکه بین‌های اقامه شود مبنی بر اینکه این فرزند اوست» و در این صورت نفقه به او بازمی‌گردد. و بازگشت نفقه به زن به این دلیل نیست

که این زن همسر مرد بوده است؛ زیرا پس از لعان او تا ابد بر مرد حرام می‌شود؛ بلکه به دلیل فرزندى است که با بینه ثابت شده فرزند اوست. «همچنین اگر زن را طلاق دهد و سپس روشن شود او حامله است و شوهر آن را انکار و با زن لعان کند» در اینجا نیز زن نفقه‌ای نخواهد داشت؛ زیرا فرزند از مرد نفی شده است؛ مگر اینکه بینه‌ای اقامه شود که نشان دهد فرزند اوست و به دلیل وجود فرزند، نفقه به زن بازمی‌گردد. «اگر مرد پس از لعان، خودش را تکذیب کند و فرزند را به خود ملحق کند» یعنی در دو حالت گفته شده فرزند را به خودش نسبت دهد «نفقه» به دلیل وجود فرزند «بر مرد لازم می‌شود؛ زیرا از جمله حقوق فرزند است» نه نفقه همسر که طبق فرض به واسطه لعان همان طور که گفتیم تا ابد بر مرد حرام شده است.

• «پنجم: اگر شوهر بر ذمه همسرش دینی داشته باشد» و همسر از پرداخت آن به وی خودداری کند، شوهر «می‌تواند [برای بازپس گرفتن] با او مصالحه کند»^۱ یعنی می‌تواند حق خودش را از نفقه‌ای که باید «به صورت روزانه» به زن پرداخت کند جبران کند و پس بگیرد؛ یعنی بازگرداندن حق به صورت روزانه انجام می‌شود، نه اینکه همه طلب خود را یک باره بگیرد؛ زیرا با توجه به مطلب گفته شده نفقه واجب، به صورت روزانه است، پس گرفتن نیز به همین صورت خواهد بود؛ البته این در صورتی است که «زن در رفاه باشد» یعنی از نظر مادی بی‌نیاز باشد؛ به این معنا که برداشتن دینش از نفقه زمانی انجام می‌شود که همسر بی‌نیاز باشد «و جایز نیست با وجود نیازمند بودن زن» چنین کاری انجام دهد؛ یعنی در صورتی که زن فقیر باشد و تمکن مالی نداشته باشد و در معیشت خود به نفقه‌ای که مرد به زن پرداخت می‌کند تکیه داشته باشد؛ «زیرا پرداخت دین با آنچه بیش از قوت [روزانه] است انجام می‌شود» نه اینکه به طور مطلق پرداخت شود؛ به این معنا که بر بدهکار واجب است دین را با اموالی که از قوتش بیشتر می‌شود پرداخت کند، و نفقه همسر قوت وی است، و در نتیجه برای شوهر جایز

نیست در چنین وضعیتی دین خود را از نفقه زن جبران کند؛ «و» لی «اگر» زنی که در سختی است «به آن رضایت بدهد» یعنی راضی شود مرد دین خود را از نفقه واجبش جبران کند «مرد حق امتناع از آن را نخواهد داشت» یعنی امتناع از آن برای مرد جایز نخواهد بود؛ زیرا حق نفقه به زن تعلق دارد و دین نیز بر زن واجب است، و زن می‌خواهد با حقی که برایش واجب است ذمه خود را بری کند و در نتیجه مرد حق امتناع نخواهد داشت.

• «ششم: نفقه همسر بر نزدیکان» که نفقه‌شان بر مرد واجب است «مقدم است. پس آنچه را از قوتش اضافه بیاید برای وی» یعنی همسر «مصرف می‌کند، و فقط وقتی به نزدیکان می‌دهد که از مقدار وجب نفقه همسر اضافی بیاید» و این یعنی نفقه واجب بر مرد به ترتیب زیر است: نفقه خودشریال سپس نفقه همسرش و سپس نفقه نزدیکان.

اولویت داشتن همسر از نزدیکان (خویشاوندان) در نفقه به این دلیل است که نفقه نزدیکان فقط به دلیل مواسات و هم‌دردی با آنان برای رفع کمبود و نیازمندی‌شان واجب شده است؛ به همین دلیل همان‌طور که روشن خواهد شد در صورت بی‌نیازی یا توانا بودن برای کسب معیشتشان نفقه آنان واجب نخواهد بود؛ درحالی که نفقه همسر به واسطه عقد و ارتباط زناشویی ثابت می‌شود، و به همین دلیل حتی اگر همسر بی‌نیاز باشد بر شوهر واجب می‌گردد، و در صورت ندادن نفقه به همسر دینی بر ذمه شوهر خواهد بود که زن هر وقت بخواهد آن را مطالبه می‌کند، و ذمه شوهر فقط با پرداخت نفقه به زن بری می‌شود.

«نفقه نزدیکان»:

«شامل مباحث زیر می‌شود: کسی که به او نفقه داده می‌شود، چگونگی دادن نفقه، و ملحقات.»

«پرداخت نفقه» به این افراد «واجب است: والدین و فرزندان؛ همچنین دادن نفقه به پدران والدین و مادرانشان واجب است و نفقه برای غیر از این دو سلسله نسبها واجب نیست»؛ یعنی والدین و پدران و مادرانشان؛ همچنین به فرزندان «از» دیگر «نزدیکان مثل

برادرها و عموها و دایی‌ها و دیگران- [نفقه‌شان واجب نیست]، اما «دادن نفقه به آنان «مستحب است؛ و» بر استحباب «افرادی که از آنها ارث می‌برند تأکید شده است»؛ یعنی افرادی که ضمن طبقه‌های ارث قرار می‌گیرند که شامل برادرها و عموها و دایی‌ها می‌شوند. «وجوب نفقه» برای دو سلسلهٔ نسب‌های گفته‌شده و فرزندان با دو شرط است: «نیازمندی، و ناتوانی از کسب درآمد»؛ اما اگر نیازمند نباشند یا بتوانند نیاز خود را تأمین کنند نفقهٔ آنان بر مرد واجب نخواهد بود؛ «و ناقص‌الخلقه بودن» مثل نابینایی و زمین‌گیر بودن و نظایر آن «و نقصان عقل» مثل دیوانگی و کودکی و سفاهت «در صورت نیازمندی و ناتوانی، اهمیت ندارد»؛ به این معنا که برای واجب شدن نفقه برای سلسلهٔ نسب‌ها و فرزندان، ناقص‌الخلقه یا نقص عقل در هیچ‌کدامشان شرط نیست؛ و در نتیجه نفقه برای "سلسلهٔ نسب‌ها و فرزندان" به‌طور کلی با شرط نیازمندی و ناتوانی از کسب درآمد ثابت می‌شود؛ چه ار نظر خلقت و عقل نقص داشته باشند و چه نداشته باشند.

به‌عنوان مثال، پدر نابینا یا فرزند کوچک اگر بی‌نیاز باشند یا بتوانند کسب درآمد داشته باشند نفقهٔ آنها بر مرد واجب نخواهد بود، بلکه برعکس آن صحیح است؛ یعنی اگر پدر از نظر جسمی صحیح باشد و فرزند بالغ باشد ولی نیازمند و ناتوان از کسب درآمد باشد نفقهٔ آنان در چنین حالتی بر مرد واجب خواهد بود.

«و» نفقه برای هریک از دو سلسلهٔ نسب‌ها و فرزندان «واجب می‌شود، حتی اگر فاسق یا کافر باشند؛ و اگر» کسی که به او نفقه داده می‌شود «مملوک باشد»، نفقه «ساقط، و بر مولا واجب می‌شود»، زیرا نفقهٔ مملوک بر عهدهٔ مولایش است.

«در نفقه‌دهنده، توانایی» برای دادن نفقه «شرط است. اگر» فقط «به‌مقدار کفایت خودش به دست می‌آورد» به نفقهٔ «خودش بسنده می‌کند. اگر مقداری اضافه بیاید برای همسرش است، و اگر» پس از دادن نفقه به همسرش چیزی «اضافه بیاید» همان‌طور که قبلاً دانستیم «از آن والدین و فرزندان خواهد بود».

«برای نفقه مقدار» مشخصی «وجود ندارد؛ بلکه آنچه» بر او «واجب است» دادن نفقه «به اندازه کفایت غذا و پوشاک و مسکن است؛ همچنین مقدار پوشاک اضافه لازم در زمستان برای حفظ خود از سرما در خواب و بیداری» و نیازمندی‌های نظیر آن که به طور معمول در سرزمین وی به عنوان نفقه پرداخت می‌شود.

پرداخت هزینه‌های «عفاف» یعنی ازدواج- «کسی که دادن نفقه‌اش واجب است بر مرد واجب نیست»؛ فرقی نمی‌کند جزو سلسله نسب‌ها باشد یا از فرزندان باشد؛ پس به ازدواج درآوردن هیچ‌کدام از آنها و متحمل شدن هزینه‌هایش از جمله مهریه و هزینه‌های دیگر بر عهده مرد نیست، «و به پدرش نفقه می‌دهد نه فرزندانش» یعنی فرزندان پدرش «زیرا آنها برادرهای نفقه‌دهنده هستند» و همان طور که گفته شده پرداخت نفقه برادران مستحب است و واجب نیست؛ «و به فرزندان خودش و فرزندان آنها» یعنی فرزندان فرزندان «نفقه داده می‌شود؛ زیرا آنها» نیز «فرزند هستند».

به‌علاوه اگر مرد از دادن نفقه ناتوان باشد وجوب نفقه بر ذمه‌اش ثابت نمی‌شود؛ «و» به همین دلیل «نفقه نزدیکان»، اگر به دلیل ناتوانی مالی نتواند نفقه‌شان را بدهد «قضا نمی‌شود؛ زیرا [این نفقه] به دلیل مواسات برای رفع نیاز» و حاجت «است؛ و در نتیجه بر ذمه‌اش ثابت نمی‌شود»؛ برخلاف نفقه همسر که به واسطه عقد و رابطه زناشویی بر مرد واجب می‌شود و به همین دلیل اگر از دست برود بر ذمه‌اش ثابت خواهد شد، و همان طور که پیش‌تر اشاره کردیم- قضا و پرداخت آن به وی بر او واجب می‌شود.

«و ملحقات آن که شامل» چهار «مسئله است»:

- «اول: نفقه فرزند» چه پسر و چه دختر «بر پدرش واجب می‌شود، و در صورت نبود وی» یعنی نبود پدر «یا فقیر بودنش، بر عهده پدر پدر است، و هرچه بالا برود» یعنی جد یا پدر جد و به همین ترتیب؛ «زیرا او نیز پدر است؛ و اگر هیچ‌کدام از پدرها را نداشت» و پدر یا پدربزرگ یا پدر پدربزرگ و به همین ترتیب هیچ پدر دیگری نداشت

یا همه آنها فقیر بودند «بر عهده مادر فرزند است، و در صورت نبود وی یا نیازمند بودنش، بر عهده پدر و مادر همسر است، و هر قدر بالا برود» یعنی پدر بزرگ و مادر بزرگ زن، و پدر هایش و به همین ترتیب؛ «و آن که نزدیک تر» به مادر «است اولویت دارد»؛ به عنوان مثال، اگر والدین مادر موجود و بی نیاز و توانا باشند نفقه فرزند بر عهده آنهاست و دیگر پدر بزرگ و مادر بزرگ مادر - اگر باشند و توانا هم باشند - به او نفقه نمی دهد؛ «و در صورت مساوی بودن» مثلاً پدر بزرگ و مادر بزرگ مادری فرد موجود باشند و توانا هم باشند، و نیز مادر بزرگ پدری اش هم موجود باشد و توانایی داشته باشد در تمام این حالتها همه شان «در دادن نفقه» به فرزند «مشارکت خواهند داشت».

- «دوم: اگر او» یعنی نفقه دهنده - «دو پدر [پدر پدری و پدر مادری] داشته باشد و» پس از دادن نفقه به خودش و همسرش «برایش مقداری که برای یکی از این دو کفایت می کند اضافه بیاید هر دو» یعنی پدر و مادر «در این خصوص مساوی هستند»؛ زیرا هر دو در یک مرتبه قرار می گیرند؛ «و همچنین اگر» کسی که به او نفقه می دهد «فرزند و پدر باشد» و نفقه ای که دارد برای یکی از آنها کافی باشد هر دو در این خصوص مساوی خواهند بود؛ زیرا اینها نیز در یک مرتبه قرار می گیرند. «و اگر این افراد» یعنی افرادی که به آنها نفقه داده می شود «پدر و پدر بزرگ، و مادر و مادر بزرگ باشند» و نفقه فقط برای یکی از آنها کفایت کند «به نزدیک ترین اختصاص داده می شود» که پدر و مادر است، نه پدر بزرگ و مادر بزرگ.

خلاصه: مستحقین نفقه در صورتی که نفقه موجود برایشان کفایت نکند - اگر در یک مرتبه باشند با یکدیگر مشترک خواهند بود، وگرنه نفقه به نزدیک تر - و نه دورتر - اختصاص می یابد. والدین و فرزندان مستقیم نفقه دهنده در یک مرتبه قرار می گیرند و در نتیجه در نفقه مشترک هستند. همچنین پدر بزرگ و مادر بزرگ مادری و پدری اش و نوه هایش در یک مرتبه قرار می گیرند؛ ولی اگر در دو مرتبه باشند مثل "پدر یا مادر" همراه با "فرزند فرزند" و نفقه فقط برای یکی از آنها کفایت کند به پدر یا

مادر تعلق می‌گیرد؛ زیرا آنها نزدیک‌تر هستند. همچنین اگر به این صورت باشند: فرزند به‌همراه پدر بزرگ، که در این صورت نفقه به فرزند تعلق می‌گیرد، و به همین ترتیب.

- «سوم: اگر پدر و پدر بزرگ توانمند» یعنی دارای تمکن مالی «باشند نفقه او بر عهده پدرش است نه پدر بزرگش»؛ زیرا پدر به او نزدیک‌تر است؛ «و اگر پدر و فرزند توانا داشته باشد نفقه او به‌طور مساوی بر عهده هر دو خواهد بود»؛ زیرا با توجه به آنچه گفته شد در یک مرتبه قرار دارند.

- «چهارم: اگر از پرداخت نفقه واجب خودداری کند» یعنی در پرداخت نفقه به کسی که نفقه‌اش بر او واجب است سستی بورزد و فرقی نمی‌کند نفقه همسر باشد یا نفقه نزدیکان، «حاکم» شرعی تعیین شده از سوی معصوم «او را» به پرداخت نفقه به آنان «وادار می‌کند؛ و اگر» از آن «امتناع کند» حاکم دو انتخاب خواهد داشت: اول: «او را به حبس بیندازد»؛ و دوم: «اگر اموال ظاهری دارد» حاکم «می‌تواند مقداری از اموالش را برای مصرف در راه نفقه بردارد» و آن را به مستحق‌هایش که نفقه‌شان بر صاحب مال واجب بوده است بدهد «و اگر کالاهایی دارد» یعنی اموالی قیمتی دارد، مثلاً اثاثیه‌ای دارد «یا املاکی دارد یا کالایی دارد می‌تواند آن را بفروشد؛ زیرا نفقه درست مثل بدهی- حقی» واجب «بر ذمه اوست».

«نفقه مملوک»

«آنچه انسان در تملک خود دارد از جمله بنده» برده- «و حیوانات» مثل چهارپایان «واجب است نفقه‌شان را بدهد. در خصوص برده و کنیز، مولای آنها حق انتخاب دارد نفقه‌شان را از محل خاص خودش» یعنی اموال مخصوص خودش «بدهد یا از درآمد خودشان نفقه‌شان را بدهد»؛ به این صورت که به آنها اجازه بدهد کار کنند و کسب درآمد داشته باشند و از آنچه به دست می‌آورند به خودشان نفقه بدهد. حال اگر درآمدشان برای نفقه‌شان کافی بود که هیچ، وگرنه مالک باقی‌مانده را کامل می‌کند؛ «نفقه آنها» یعنی برده و کنیز- «مقدار و اندازه»

مشخصی ندارد، بلکه واجب، به اندازه غذا و خوراک و پوشاک به قدر کفایت است».

«و دربارهٔ جنس همهٔ اینها» یعنی غذا و خوراک و پوشاک «به معمول و متعارف مملوک‌هایی که اربابشان در آن شهر در یک سطح قرار دارند مراجعه می‌شود. اگر» مالک «از دادن نفقه» به بنده یا کنیز «خودداری کند وادارش می‌کنند او را بفروشد یا نفقه‌اش را بدهد؛ و در این خصوص "قن" و "مدبّر" و "امولد" یکسان هستند؛ زیرا همه دارایی ارباب محسوب می‌شوند.

- "قن": برده‌ای که به‌طور کامل برده است.

- "مدبّر" برده‌ای که آزادی‌اش مشروط به مرگ مولایش است؛ مثلاً مولا به او بگوید تو پس از مرگ من آزاد می‌شوی.

- "امولد": کنیزی که فرزندی از مولایش به دنیا آورده است.

نفقهٔ همهٔ اینها بر اربابشان واجب است و اگر از این کار سر باز برند مجبورش می‌کنند یا آنها را بفروشد، یا نفقه‌شان را بدهد.

«و جایز است با مملوک پیمانی ببندد و حق خروج و آزادی کار را به او بدهد؛ به این صورت که» از درآمدی که مملوک از کارش به دست می‌آورد «اقساطی را برایش تعیین کند و اگر مالک رضایت داشته باشد» مملوک «درآمد اضافه» بر قسط «را برای خودش بردارد. اگر» برای بنده «به‌قدر کفایتش اضافه بیاید» مالک «آن را به خودش می‌سپارد» تا نفقه‌اش را با آن تکمیل کند؛ «در غیر این صورت» یعنی اگر آنچه برای بنده اضافی می‌آید برای تأمین نفقه‌اش کافی نباشد «کامل کردن آن بر عهدهٔ مولا خواهد بود»، یعنی مقدار نفقه و نیازش را برای بنده کامل کند؛ «و» برای مولا «جایز نیست قسطی بیش از درآمد تعیین کند؛ مثلاً اقساطی به مبلغ صد دینار برایش تعیین کند درحالی‌که درآمدی که بنده از کارش به دست می‌آورد از هفتاده و پنج دینار بیشتر نشود «یا به‌اندازه‌ای که مازاد آن نفقهٔ بنده را تأمین نکند»؛ مثلاً در مثال ما قسط را شصت دینار تعیین کند که در این صورت مبلغ باقی‌مانده پانزده دینار می‌شود

و کفاف نفقه بنده را نمی دهد «مگر اینکه مولا نفقه او را بدهد» و کمبودش را کامل کند که در چنین حالتی جایز خواهد بود.

«نفقه چهارپایان تحت تملک» بر مالکشان «واجب است؛ چه» گوشتشان «خوردنی باشد و چه» خوردنی «نباشد. قدر واجب، تأمین مایحتاج حیوان است» از جمله علوفه و آب و جای مخصوص برایش و مانند آنها. «پس اگر به چریدن کفایت کند» که هیچ «وگرنه به او علف می دهد» یعنی علف لازم را برایش فراهم می کند. «اگر» مالک از دادن نفقه به حیوان «خودداری کند مجبورش می کنند یا آن را بفروشد یا اگر قصد ذبح دارد ذبحش کند»؛ مثلاً گوشتش خوردنی باشد یا برای تذکیه پوستش ذبحش کند «یا» به حیوان «نفقه اش را بدهد؛ و اگر حیوان» یعنی چهارپا «فرزندی داشته باشد از شیر حیوان به اندازه کفایت فرزند برایش باقی می گذارد» به این معنا که به مقدار کافی از شیر مادرش در پستانش باقی می گذارد و همه شیر آن را نمی دوشد؛ «و اگر» بچه چهارپا «با چیز دیگری» یعنی غیر از شیر «مثل علف خوردن یا چریدن سیر می شود» مالک «می تواند» همه «شیر را بردارد».

«کتاب طلاق»

طلاق از نظر لغوی به معنی "آزاد شدن از قید و بند" است؛ و از نظر شرعی به معنی از بین بردن رابطه زناشویی میان زوجین با صیغه مخصوصی است که به صراحت در متون آمده است.

«و شامل سه مبحث ارکان، انواع، و ملحقات طلاق می شود.»

«اول: ارکان طلاق»

«که شامل چهار رکن است.»:

«رکن اول: طلاق دهنده»

«که در او» یعنی طلاق دهنده. «باید شروط چهارگانه فراهم باشد.»:

«شرط اول: بلوغ»

که نشانه هایش در جلد اول کتاب شرایع تقدیم شد.

پس اگر ولیّ یعنی پدر یا پدر بزرگ پدری- کودکی را به عقد ازدواج در بیاورد «سخن کودک» و اینکه «قبل از بلوغ» طلاق بدهد «اعتبار نخواهد داشت؛ و اگر ولیّ اش» از طرف او «طلاق بدهد» طلاق «صحیح نخواهد بود»؛ زیرا طلاق فقط به شوهر بالغ اختصاص دارد؛ «و اگر» کودکی «که فاقد عقل است به بلوغ برسد، ولیّ اش با در نظر گرفتن مصلحت» در این خصوص از طرف او «طلاق می دهد»؛ پس ولیّ نمی تواند به هر صورتی که خودش می خواهد در حق کسی که بر او ولایت دارد تصرف کند؛ بلکه دخالت او در صورتی نافذ خواهد بود که برای کسی که ولایتش را بر عهده دارد مصلحت و فایده ای داشته باشد نه اینکه به طور کلی ولایت داشته باشد.

به علاوه تفاوت میان جواز طلاق دادن همسر شوهری که دیوانه است با همسر شوهری

که کودک است توسط ولیّ به این دلیل است که طلاق به شوهر بالغ اختصاص دارد، و همین که شوهر در زمان اجرای عقد کودک باشد طلاق دادن از طرف او را برای ولیّ جایز نمی‌گرداند؛ زیرا "عدم بلوغ" عارضه‌ای است که به مرور زمان از بین می‌رود، ولی در صورت مجنون بودن فرض بر این است که شوهر در حالتی به بلوغ رسیده است که عقلش درست نیست و دیوانه است؛ و دیوانگی از جمله شرایطی است که به طور معمول رفع نمی‌شود؛ و در نتیجه در چنین حالتی برای ولیّ صحیح خواهد بود از طرف او طلاق بدهد؛ البته اگر در طلاق سود و مصلحتی وجود داشته باشد که به او بازگردد.

«شرط دوم: عقل»

«طلاق دیوانه صحیح نیست» چه دیوانگی اش مستقر و دائمی باشد، و چه ادواری باشد و در دوره جنونش طلاق داده باشد؛ «و همچنین مست، یا کسی که عقلش در اثر بیهوشی یا خوردن داروی خواب‌آور» یعنی قرص‌های روان‌گردان یا مواد مخدر و داروهای شبیه آن که هوشیاری را از بین می‌برد. «تباه شده باشد؛ به دلیل برآورده نشدن مقصود» یعنی طلاق از طرف چنین افرادی صحیح نیست؛ زیرا "قصد" توسط اینها محقق نمی‌شود، و طلاق مشروط به "قصد" است.

«ولیّ نمی‌تواند به نیابت از شخص مست طلاق بدهد؛ زیرا غالباً عذر وی» که مستی است «از بین می‌رود؛ پس چنین شخصی همچون فرد خواب‌است»؛ و همان‌طور که برای ولیّ جایز نیست به نیابت از شخص خواب‌طلاق بدهد -چراکه غالباً این عذر (خواب) از شوهر رفع می‌شود- فرد مست نیز به همین صورت است. همچنین برای کسی که بیهوش است در صورتی که انتظار برود و امکان از بین رفتن عذرش وجود داشته باشد ولیّ نمی‌تواند به نیابت از او طلاق بدهد؛ «اما» ولیّ «به نیابت از دیوانه» ای که دیوانگی اش مستمر است «طلاق می‌دهد»، ولی برای دیوانه ادواری که بهبودی اش انتظار می‌رود، ولیّ او نمی‌تواند به نیابت از او طلاق بدهد؛ «و اگر وی» یعنی مجنون- «سرپرست نداشته باشد» یعنی پدر یا پدربزرگ پدری- «امام یا کسی که امام وی را برای این مسئولیت تعیین کرده است از طرف او طلاق

می‌دهد».

«شرط سوم: اختیار»

یعنی برای انجام طلاق مجبور نشده باشد.

«طلاق دادن توسط کسی که مجبور شده است صحیح نیست»؛ یعنی کسی که وادار و مجبور شده باشد طلاق بدهد؛ «و اجبار» در طلاق «فقط با سه شرط زیر محقق می‌شود»:

۱. «کسی که مجبور کرده است توانایی انجام کاری را که تهدید کرده داشته باشد» یعنی تهدیدش را روی شوهری که مجبور شده است عملی کند.

۲. «ظن غالب به اینکه او» یعنی کسی که اجبار کرده است «آن کار را انجام می‌دهد»؛ و این یعنی «در صورتی که شخصی که مجبور شده است» شوهر- «امتناع کند» او تهدید خود را عملی می‌کند؛ به این معنا که تهدید و ترساندن فقط لفاظی محض نباشد.

۳. «و تهدیدی که وعده‌اش را داده است به خود شخص یا کسانی که همانند او هستند -مثل پدر یا فرزند- آسیب و زیان برساند، و این آسیب می‌تواند کشتن یا زخمی کردن یا ناسزاگرفتن یا زدن باشد» و همچنین آسیب مالی که به خود او یا هر شخصی که درگیر کار او می‌شود مثل پدر یا فرزند وارد شود.

به‌علاوه مردم در تحمل نکردن آسیب ناشی از قتل یا مجروح شدن یا زیان مالی بزرگ متفاوت هستند؛ «و» لی منظور از آسیب از قبیل فحاشی و کتک زدن و نظایر آن، ممکن است «با توجه به جایگاه‌های افرادی که مجبور می‌شوند در میزان اهانت تفاوت داشته باشد»؛ پس مردم در چگونگی تحمل اهانت و آسیب ناشی از آن یکسان نیستند. چه بسا ضرب‌و‌شتم برای فرد به‌خصوصی -مثل یک شخص آبرومند و بزرگ سرشناس در قومش- آسیب و اهانت بزرگی تلقی شود، ولی درباره فردی دیگر این‌طور نباشد؛ در نتیجه چیزی که باعث اهانت یا آسیب بزرگی می‌شود که شخص را در موقعیت اجبار برای طلاق دادن قرار می‌دهد با توجه به جایگاه

و وضعیت شخص تعیین می‌شود.

به‌طور کلی اگر شخصی همسرش را با وجود سه شرطی که گفته شد طلاق بدهد طلاقش باطل است؛ چراکه در طلاق دادن حق انتخاب نداشته است.

«اجباری» که موجب باطل شدن طلاق می‌شود «با آسیب اندک محقق نمی‌شود»؛ چه این آسیب جانی بوده باشد و چه مالی.

«شرط چهارم: قصد»

یعنی نیت طلاق داشته باشد.

«و این شرطی در صحت» یعنی صحت طلاق- «است؛ [البته] همراه با به کار بردن لفظ صریح» مثل اینکه بگوید «انتِ طالق» (تو طلاق داده شدی)؛ به این معنا که قصد و نیت به‌تنهایی برای محقق شدن طلاق کافی نیست، بلکه باید لفظ صریح صیغه طلاق را نیز به آن ضمیمه کند. «اگر» شوهر «نیت طلاق نداشته باشد [طلاق] انجام نمی‌شود؛ مثل کسی که از روی اشتباه لفظ را بگوید، و کسی که در خواب بگوید، یا کسی که» مثلاً به‌سبب اشتباه کلامی «به‌اشتباه به زبان بیاورد»؛ همه اینها اگر صیغه طلاق را به زبان بیاورند از طرفشان طلاق جاری نمی‌شود؛ زیرا "قصد" از طرف آنها محقق نشده است. «اگر فرد فراموش کند همسری دارد و بگوید زن‌هایم را طلاق دادم یا همسرم را طلاق دادم، و بعداً به یاد بیاورد، با این کارش طلاق جاری نمی‌شود»؛ یعنی طلاق صحیح نخواهد بود؛ زیرا فرد فراموشکار نیز قصد طلاق ندارد.

«اگر» صیغه طلاق را «بیان کند و بگوید منظورم طلاق نبود برحسب ظاهر از او پذیرفته می‌شود و با توجه به باطن جزا داده می‌شود؛ حتی اگر توضیح و آشکارسازی از لفظ را تا وقتی که عده» زن «تمام نشده است به تأخیر بیندازد؛ زیرا او از قصد و نیت خود خبر می‌دهد».

معنی: اگر همسرش را طلاق بدهد و بعداً ادعا کند قصد طلاق دادن وی را نداشته است با توجه به ظاهر، سخن مرد پذیرفته می‌شود؛ زیرا "قصد" به نیت تعلق دارد، و آگاهی از نیت

مسئله‌ای باطنی است که به صاحب نیت تعلق دارد و فقط توسط خود او مشخص می‌شود. به همین دلیل برحسب ظاهر، سخنش پذیرفته می‌شود؛ ولی با توجه به باطن و واقعیت، براساس نیت و قصدی که بین خودش و خدایش داشته است و اینکه آیا واقعاً قصد طلاق داشته است یا خیر جزا داده می‌شود. به‌علاوه سخن مرد مبنی بر اینکه قصد طلاق نداشته است حتی اگر مدت طولانی از طلاق دادن وی تا ادعای اینکه قصد طلاق نداشته است سپری شده باشد باز هم پذیرفته می‌شود؛ البته تا زمانی که همسرش در عده رجعی باشد، و گفته و توضیحش برای عدم قصد پذیرفته می‌شود و به این ترتیب طلاق باطل می‌شود؛ ولی اگر عده همسر تمام شود دیگر سخن و توضیح مرد پذیرفته نمی‌شود.

«وکالت در طلاق برای غایب یا حاضر جایز است»؛ یعنی شوهر می‌تواند فردی را برای طلاق دادن به‌نیابت از طرف خودش وکیل کند، چه شوهر حاضر باشد و چه حاضر نباشد «و اگر زن را» نیز «برای طلاق خودش وکیل کند جایز است».

«نکته‌ای برای جواز» یعنی نکته‌ای برای جواز اینکه زن را برای طلاق خودش وکیل کند:

«اگر» شوهر به همسرش «بگوید خودت را سه مرتبه طلاق بده. ولی زن یک مرتبه طلاق بدهد، و همین‌طور اگر مرد بگوید یک مرتبه طلاق بده ولی زن سه مرتبه طلاق بدهد» در هر حالت «یک مرتبه انجام می‌شود».

توضیح: سه مرتبه طلاق متوالی به‌شکلی که میانشان رجوع نباشد از نظر شرعی صحیح نیست؛ و صحیح این است که وقتی شوهر همسرش را طلاق می‌دهد یک مرتبه حساب می‌شود، و همسر در این هنگام عده طلاق نگه می‌دارد و شوهر در طول این مدت می‌تواند به همسرش رجوع کند. اگر شوهر به همسرش رجوع کند در این صورت می‌تواند برای مرتبه دوم او را طلاق بدهد و طلاق رجعی واقع می‌شود. حال اگر شوهر به زن رجوع کند می‌تواند برای سومین مرتبه نیز وی را طلاق بدهد که در این صورت زن بر مرد حرام می‌شود تا اینکه با شوهر دیگری ازدواج کند.

حال که دانستیم سه طلاقه کردن "بدون رجوع در میانشان" صحیح نیست، اگر شوهر به همسرش وکالت بدهد که خودش را سه بار طلاق بدهد و زن یک بار طلاق بدهد، طلاق صحیح است؛ زیرا اگر منظور مرد از سه مرتبه، سه مرتبه‌ای باشد که میانشان رجوعی نیست این از نظر شرعی اعتباری ندارد، و در نتیجه یک طلاق جاری خواهد شد؛ و اگر منظورش از سه مرتبه طلاق رجعی به‌شکلی باشد که بیان کردیم باز هم یک طلاق اتفاق خواهد افتاد.

همچنین اگر مرد زن را وکیل کند که خودش را یک مرتبه طلاق بدهد ولی او سه مرتبه طلاق بدهد فقط یک طلاق واقع می‌شود؛ زیرا اگر منظور او از سه مرتبه طلاق، سه مرتبه طلاق متوالی بدون رجوعی در میانشان از سوی همسرش باشد این از نظر شرعی اعتبار ندارد؛ و اگر منظور از این لفظ سه مرتبه طلاق رجعی باشد در این صورت نیز فقط یک طلاق واقع می‌شود.

«رکن دوم: مطلقه (زنی که طلاق داده شده است)»

«که پنج شرط دارد:»

• «اول:» در حال حاضر «همسر» مرد «بوده» و هنگام طلاق دادن با عقد دائم با وی نزدیکی شده «باشد. پس اگر زنی را که در ملکیتش است و با او نزدیکی کرده است طلاق بدهد حکمی به‌دنبال نخواهد داشت» یعنی هیچ تأثیر شرعی به‌دنبال نخواهد داشت؛ زیرا این زن به‌واسطه ملکیت برای مرد حلال شده است نه با عقد «و همین‌طور اگر زن بیگانه‌ای را طلاق بدهد حتی اگر» پس از آن «با او ازدواج کند» از نظر شرعی اعتبار نخواهد داشت؛ زیرا این زن هنگام طلاق همسرش نبوده است. «همچنین اگر طلاق را به ازدواج مشروط کند» طلاق «صحیح نیست»؛ زیرا این کار طلاق دادن همسر فعلی برای او محسوب نمی‌شود «چه زن را مشخص کرده و مثلاً گفته باشد "اگر فلان زن را به عقد ازدواج خود درآورم او طلاق داده شده است" یا به‌طور کلی بگوید "با هرکسی که ازدواج کنم"» او طلاق داده شده است. پس طلاق تعلیقی "یعنی طلاق مشروط به ازدواج" در هر دو حالت هیچ تأثیر شرعی

به دنبال نخواهد داشت؛ زیرا در زمان طلاق دادن، همسر فعلی اش را طلاق نداده است.

• «دوم: عقد دائمی باشد. طلاق زنی که در عقد موقت است جاری نمی شود.»

• «سوم:» وقتی زن را طلاق می دهد زن «از حیض و نفاس پاک باشد.» پس اگر زنی را در حالی که حائض یا در حالت نفاس است طلاق بدهد طلاق باطل می شود، مگر در برخی از حالت ها که روشن خواهد شد.

«شرط های زیر» درباره همسر «باید در نظر گرفته شوند»:

۱. «با او نزدیکی شده باشد»؛ اما طلاق دادن زنی که با او نزدیکی نشده است حتی اگر حائض باشد صحیح است.

۲. «باردار نباشد»؛ اما طلاق دادن زنی که باردار است به طور کلی صحیح است.

۳. «شوهرش نزدش باشد»؛ یعنی هر دو در یک شهر باشند و ضرورتی ندارد حتماً در یک خانه باشند، «نه اینکه مدتی از او غایب باشد که» با توجه به عادت زن «می داند از آن پاکی که در آن با او نزدیکی شده، به پاکی دیگری منتقل شده است»؛ زیرا اگر زن را در چنین حالتی طلاق بدهد طلاقش صحیح خواهد بود، حتی اگر حیض بوده باشد. در هر صورت «اگر در حالی که در یک شهر هستند زن را طلاق بدهد» به طوری که از وضعیتش مطلع باشد «یا» زن را در حالتی طلاق بدهد که «شوهر کمتر از زمان معتبر» از زن «غایب بوده باشد» یعنی مدت اندکی شوهر نزد زن نبوده باشد به طوری که همسر در آن از پاک بودن که شوهر در آن با او نزدیکی کرده است به پاکی دیگر منتقل نشده باشد، در هر دو حالت اگر زن را طلاق بدهد «وزن در حیض یا نفاس باشد طلاقش باطل است»، چه مرد «از این مسئله آگاه بوده باشد و چه نبوده باشد».

خلاصه: سومین شرط از شرط های زن مطلقه یعنی پاک بودن زن از حیض و نفاس-

شرط مخصوص به زنی است که با او نزدیکی نشده باشد، باردار نباشد، و شوهرش نزد وی

حاضر باشد؛ به این معنا که در یک شهر زندگی می‌کنند و شوهر می‌تواند از وضعیت زن مطلع شود. طلاق دادن زن در چنین حالتی صحیح نیست؛ و زنی که در نفاس است نیز همین حکم را دارد.

«ولی اگر» شوهر غایب باشد طلاق دادن همسرش در غیر از صورت‌های گفته شده صحیح است؛ یعنی درحالی که نبودن شوهر نزد زن مدت اندکی باشد به طوری که همسر در این مدت از پاک بودنش که با او آمیزش شده است به پاکی دیگری منتقل نشده باشد. اگر «از نبودن شوهر مدتی گذشته باشد به طوری که به منتقل شدن زن از پاک بودنش» که در آن با وی نزدیکی شده است «به پاکی دیگری اطمینان حاصل شود و سپس او را طلاق بدهد» طلاق چنین زنی «صحیح است، حتی اگر» به عنوان مثال به دلیل عقب افتادن عادت زن «مشخص شود در حیض بوده است. همچنین اگر مرد در زمان پاک بودنش که در آن با زن نزدیکی نکرده است برود» و نزد زن نباشد «طلاق دادن آن زن به طور کلی جایز است»؛ چه مدتی که سپری شده است به قدری باشد که از منتقل شدن زن از پاک بودنش که در آن با او نزدیکی شده است به پاکی دیگری اطمینان حاصل شود یا خیر، طلاق وی صحیح خواهد بود حتی زن در حیض باشد. «همچنین اگر زنی را که با او نزدیکی نکرده است و در زمان حیض قرار دارد [طلاق بدهد] جایز است» و طلاقش صحیح است. «اگر مرد» در شهری که زن ساکن است حضور داشته «باشد و مرد به زن دسترسی نداشته باشد به طوری که» امکان نداشته باشد «حائض بودن زن» و پاکیش «را بداند، این وضعیت در حکم نبودن مرد خواهد بود» و طلاق چنین زنی توسط مرد صحیح خواهد بود، حتی اگر طلاق در وقت حیض انجام شود.

به دلیل اهمیت این مسئله، احکام بیان شده درباره طلاق دادن زن حائض را دوباره به طور خلاصه بیان می‌کنم:

۱. طلاق دادن زن حائض اگر با او نزدیکی نکرده باشد صحیح است.

۲. اگر شوهر در همان شهر باشد و بتواند از وضعیت زن مطلع شود، در این صورت طلاق دادن زن حائضی که با او نزدیکی شده است صحیح نخواهد بود.
۳. اگر شوهر برای مدت اندکی غایب بوده باشد به طوری که از منتقل شدن همسرش از پاک بودن که در آن با زن نزدیکی کرده است به پاکی دیگر اطمینان حاصل نکند، در این صورت طلاق زن حائضی که با او نزدیکی شده است صحیح نخواهد بود.
۴. اگر شوهر برای مدتی نباشد به طوری که از منتقل شدن همسر در آن زمان از پاک بودن که در آن با وی نزدیکی کرده است به پاکی دیگر اطمینان حاصل شود، در این صورت طلاق زن حائضی که با او نزدیکی شده است صحیح خواهد بود.
۵. اگر شوهر در زمان پاک بودن که در آن با زن نزدیکی نشده است غایب باشد در این صورت طلاق دادن زن حائضی که با او نزدیکی شده است صحیح خواهد بود.
۶. اگر شوهر در همان شهر زن باشد ولی به زن دسترسی نداشته باشد و نتواند از وضعیت زن اطلاع پیدا کند، در این صورت طلاق دادن زن حائضی که با او نزدیکی شده است صحیح خواهد بود.

• «چهارم: زن» از بارداری «استبراء شده باشد». «استبراء» زن از پاک بودن که در آن با وی نزدیکی شده است به این صورت حاصل می‌شود که صبر می‌کند تا حیض شود؛ اگر حیض شود روشن می‌شود باردار نیست. «اگر زن را در زمان پاک بودن که در آن با زن نزدیکی کرده است طلاق بدهد طلاقش جاری نخواهد شد»؛ زیرا در این صورت زن «استبراء» [از بارداری] نشده است؛ «و این شرط» یعنی استبراء از بارداری «در یائسه و زنی که به سن حیض نرسیده است شرط نیست»؛ زیرا اینها به طور کلی باردار نمی‌شوند؛ «و» همین طور استبراء «در زنی که باردار و استبراء شده است» و در سن حیض قرار دارد ولی حیض نمی‌شود شرط نیست؛ «به شرط اینکه سه ماه بگذرد و خونی ندیده باشد و او از زن کناره گرفته باشد»؛ یعنی در طول این مدت با زن نزدیکی نکرده باشد. در این صورت اگر زن را طلاق بدهد طلاقش صحیح خواهد بود؛ «و اگر زن استبراء شده را قبل از سپری شدن سه ماه از زمان

نزدیکی طلاق بدهد طلاق جاری نخواهد شد.»

• «پنجم: مشخص کردن زنی که می‌خواهد طلاقش بدهد؛ در نتیجه اگر زنی را که می‌خواهد طلاق بدهد مشخص نکرده باشد طلاقش صحیح نیست؛ مثلاً چند همسر داشته باشد و یکی از زن‌ها را طلاق بدهد درحالی‌که دقیقاً او را مشخص نکرده است و این احتمال وجود داشته باشد منظور از طلاق هرکدام از آنها باشند؛ در چنین حالتی طلاق صحیح نخواهد بود.»

«و این کار» یعنی مشخص کردن زنی که طلاق داده می‌شود «به این صورت می‌تواند باشد که بگوید "فلانة طالق" (فلان زن طلاق داده شد) یا به گونه‌ای به او اشاره کند که هیچ ابهامی وجود نداشته باشد؛ به صورتی که زن مطلقه را از دیگران به طور کامل متمایز کند و هیچ ابهامی برای اینکه منظور، همسر دیگری بوده است باقی نماند. «اگر مرد [فقط] یک» همسر «داشته باشد و بگوید "زوجتی طالق" (زنم را طلاق دادم) صحیح است؛ چراکه احتمال دیگری وجود ندارد؛ یعنی به دلیل نبود احتمال اینکه همسر دیگری را قصد کرده باشد؛ زیرا طبق فرض او فقط یک همسر دارد. «اگر مرد دو یا چند همسر داشته باشد و بگوید "زوجتی طالق" (همسرم طلاق داده شد) اگر زن مشخصی را در نیت آورده باشد» طلاق «صحیح است و منظورش پذیرفته می‌شود؛ زیرا این موضوعی است که به او اختصاص دارد و منظور از آن جز از خود او دانسته نمی‌شود «و[لی] اگر» همسر مشخصی را «نیت نکرده باشد به دلیل مشخص نکردن طلاق باطل می‌شود.»

«اگر به همسرش و به یک زن بیگانه نگاه کند و بگوید "احداکما طالق" (یکی از شما دو نفر را طلاق دادم) و سپس بگوید منظورم زن بیگانه بود» منظورش «پذیرفته می‌شود؛ زیرا او به نیتش آگاه‌تر است؛ و در نتیجه همسرش طلاق داده نمی‌شود؛ «و اگر همسر و یک کنیز داشته باشد و» اسم «هر دویشان "سُعدا" باشد و بگوید "سُعدی طالق" (سُعدا را طلاق دادم) و سپس بگوید: منظورم کنیز بود» به همان دلیل قبلی سخن و منظورش «پذیرفته می‌شود؛ و اگر گمان کند زن غریبه همسرش بوده است و بگوید "انتِ طالق" (تو طلاق داده شدی)»

و اسم همسرش را نگوید «همسرش طلاق داده نشده است؛ زیرا منظورش فرد مخاطب بوده است» و زن مخاطب برای مرد غریبه بوده است و طلاق واقع نمی‌شود؛ ولی درباره همسرش، اگرچه طلاق می‌تواند برای او جاری شود ولی اسم او را نبرده است، بلکه ضمیر "انت" (تو) را بیان کرده و منظورش فرد مخاطب بوده است؛ در این صورت همسرش را طلاق نداده است؛ زیرا لفظ طلاق را برای همسرش به کار نبرده است. «اگر مرد دو همسر داشته باشد زینب و عمره و بگوید زینب! و عمره پاسخ دهد بله، و مرد بگوید تو را طلاق دادم، زنی را که در نیت داشته طلاق داده است»؛ یعنی زنی را که نیت و قصد داشته طلاقش داده است «نه زنی که پاسخ داده است»؛ زیرا اساساً او منظور طلاق نبوده است.

«رکن سوم: صیغه طلاق»

«اصل این است که ازدواج، مانع^۱ و رابطه‌ای «است که از شرع برگرفته شده است، و "تقایل" را برنمی‌تابد» یعنی یکی از زوجین نمی‌تواند دیگری را حذف کند «و در نتیجه رفع آن» یعنی برداشتن این مانع و رابطه «به اجازه» شرع که آن را وضع کرده است «احتیاج دارد. پس صیغه‌ای که برای پایان دادن ازدواج بیان می‌شود "انت طالق" (تو را طلاق دادم) یا فلان زن» را طلاق دادم «یا این زن» را طلاق دادم «یا الفاظ مشابهی است که معنای مشخص کردن زنی را که طلاق داده شده است می‌رساند» نه دیگر صیغه‌هایی که در شرع نیامده است. «اگر بگوید "انت الطلاق، یا طلاق، یا من المطلقات" تأثیری نخواهد داشت حتی اگر با آن نیت طلاق داشته باشد. همچنین اگر بگوید "انت مطلقه" (تو مطلقه هستی) یا بگوید "طلقت فلانة" (فلانی طلاق داده شد) طلاق انجام نمی‌شود»؛ زیرا این کلمات صیغه شرعی برای گسستن رابطه ازدواج محسوب نمی‌شود.

«طلاق با کنایه جاری نمی‌شود» و منظور لفظی است که برای درک منظور از آن - که

طلاق بوده است یا نه. ابهام وجود دارد؛ مثل "فارتک" (از تو جدا شدم) یا "الحقی باهلیک" (نزد خانوادهات برو) و مانند آن؛ «و» همین طور «در صورت توانایی تلفظ لفظ مخصوص [عربی]» طلاق «به [زبان] غیرعربی» جاری «نمی‌شود»؛ یعنی اینکه بگوید "انت طالق" یا فلانی، یا این زن به طوری که قبلاً گفته شد؛ زیرا ما به چیزی که شرع اجازه داده است بسنده می‌کنیم؛ ولی در صورت عدم توانایی به زبان آوردن آن، می‌تواند با هر زبانی که می‌داند طلاق بدهد؛ «و» همچنین «با اشاره» طلاق جاری «نمی‌شود؛ مگر اینکه از تلفظ» صیغه مخصوص «ناتوان باشد» و در حالتی که توانایی نداشته باشد اشاره‌ای که جاری شدن طلاق از آن فهمیده شود کفایت می‌کند. «طلاق لال با اشاره‌ای که» از آن طلاق «دانسته شود انجام می‌شود».

«اگر شخصی بتواند [صیغه طلاق را] به زبان بیاورد [در این صورت] طلاق به صورت نوشتاری منعقد نمی‌شود»، چه شوهر حاضر باشد و چه حاضر نباشد؛ «بله، اگر نتواند تلفظ کند و به نیت طلاق بنویسد صحیح خواهد بود.»

«اگر مرد بگوید این زن» از شوهر «آزاد است یا» از شوهر «رهاست، یا اختیارش به دست خودش است، یا نزد خانوادهات برو، یا جدا شو، یا حرام است، یا جدا شده است» یعنی بریده شده است «یا کنار گذاشته است» یعنی ترک شده است «تأثیری نخواهد داشت»؛ چه این سخنان «را با نیت طلاق ادا کرده باشد و چه» با گفتن آنها «نیت طلاق نداشته باشد؛ و اگر بگوید عده نگاه دار؛ و نیتش طلاق باشد» باز هم «صحیح نیست»؛ زیرا هیچ کدام از اینها جزو صیغه‌های طلاق که از نظر شرع مشخص شده است محسوب نمی‌شود. «اگر به زن حق انتخاب بدهد و قصدش» تفویض و واگذاری «طلاق» به زن «باشد، اگر زن طلاق را انتخاب کند یا سکوت کند حتی برای یک لحظه» این انتخاب «حکمی نخواهد داشت» و طلاق شمرده نمی‌شود؛ «و اگر زن فوراً انتخاب کند باز هم» به همان دلیل قبلی «حکمی نخواهد

داشت.»^۱

«اگر» به شوهر «گفته شود آیا فالانی را طلاق دادی؟ و بگوید بله؛ طلاق جاری نمی‌شود. اگر به او گفته شود آیا از او فارغ شدی یا جدا شدی یا ترکش کردی، و مرد بگوید بله؛ طلاق محقق نمی‌شود» و علت محقق نشدن طلاق در وضعیت‌های مشابه این چنینی این است که شوهر صیغه طلاق شرعی را بیان نکرده است.

«صیغه» یعنی صیغه طلاق «باید از هر شرطی خالی باشد»؛ مثلاً اینکه به زن بگوید اگر زید بیاید تو طلاق داده شدی؛ «و» باید از هر «توصیفی» نیز خالی باشد؛ مثل اینکه به زن بگوید وقتی خورشید طلوع کرد تو طلاق داده شدی؛ و در هر دو حالت طلاق صحیح نخواهد بود. صحیح آن است که صیغه طلاق را بدون هیچ شرط یا توصیف مشخصی بگوید.

«اگر طلاق را دو یا سه مرتبه توضیح داده باشد با گفتن "طالق" فقط یک» طلاق «جاری می‌شود، و توضیح او باطل خواهد شد»؛ به دلیل اینکه پیش‌تر گفتیم سه طلاق پیاپی که میانش شوهر رجوع نکرده باشد باطل و نادرست است؛ «و اگر مرد بگوید تو براساس سنت طلاق داده شدی» طلاق «صحیح است، البته اگر» زن از حیض «پاک باشد؛ و اگر بگوید تو به بدعت» طلاق «داده شدی» طلاق «جاری نمی‌شود؛ زیرا» طلاق «بدعتی، جاری نمی‌شود»؛ چراکه از نظر شرعی باطل است؛ «و [همچنین] به دلیل اینکه دیگری» یعنی طلاق سنت «را قصد نکرده است»؛ چراکه اساساً انجام آن را قصد نکرده است.

«نکته:

هنگامی که بگوید اگر طلاق بتواند برای تو جاری شود تو را همین الان طلاق دادم، اگر طلاق‌دهنده از وضعیت زن خبر نداشته باشد صحیح نیست؛ چون طلاق مشروط بوده است»

۱. برخلاف برخی از فقهای مسلمان که حکم کرده‌اند در صورتی که زن طلاق بائن یا رجعی را برای خودش انتخاب کند جاری خواهد شد.

و همان طور که اندکی قبل دانستیم اگر طلاق منوط به شرطی باشد که دانسته نمی‌شود باطل خواهد بود؛ «اما اگر بداند این زن دارای شرایط لازم برای طلاق است» یعنی این شرایط در عمل محقق شده است در این صورت طلاق «صحیح خواهد بود؛ زیرا این دیگر شرط نیست بلکه به توصیفی» که عملاً محقق شده است «شبيه تر است، هرچند با لفظ شرط آمده است».

معنی: قیدی که باعث عدم صحت طلاق می‌شود شرطی است که طلاق در آن عملی و اجرایی نمی‌شود، بلکه متوقف به انجام شرط خواهد شد؛ یعنی اگر شرط برآورده شده باشد طلاق انجام می‌شود وگرنه خیر. چنین طلاقی باطل خواهد بود، ولی اگر توصیف در عمل حاصل شده و تحقق آن برای طلاق‌دهنده مشخص باشد اگر در صیغه طلاق آمده باشد -حتی اگر با صیغه شرط گفته شده باشد- طلاق را باطل نمی‌کند، تا وقتی که توصیفی باشد که در عمل انجام شده، و طلاق را مشروط و غیرعملی نکرده باشد. آنچه برای صحت طلاق مهم است این است که عملی شده باشد و به چیزی که وجودش هنگام جاری کردن صیغه مشخص نیست منوط نشده باشد.

«اگر بگویند تو به عادلانه‌ترین یا کامل‌ترین یا نیکوترین یا زشت‌ترین نوع طلاق، طلاق داده شدی» طلاق «صحیح است، و پیوست‌هایی» که به صیغه افزوده است «آسیبی [به طلاق] نمی‌رساند. همچنین اگر بگویند تو را در «مقابل مکه یا در مقابل دنیا» طلاق دادم در این صورت نیز طلاق صحیح است و پیوست‌هایی که بیان کرده است زبانی نمی‌رساند. «اگر بگویند تو را «برای رضایت فلانی» طلاق دادم، «اگر منظور شرط باشد» به این معنا که اگر فلانی رضایت بدهد تو را طلاق دادم وگرنه طلاق ندادم، در این صورت طلاق «باطل است»؛ زیرا طلاق منوط به شرطی که هنوز محقق نشده است همان طور که گفته شد. باطل است؛ «و اگر برای بیان هدفی و منظوری باشد» به این معنا که هدف از طلاق دادن وی رضایت فلانی بوده است طلاق «باطل نیست» و صحیح است؛ زیرا در این صورت طلاق عملی است که به شرطی مشروط نشده است.

«همچنین اگر بگوید اگر وارد خانه شوی» تو را طلاق داده‌ام «صحیح نیست»؛ زیرا در این صورت "إن" (اگر) جزو ادات شرط خواهد بود، و همان‌طور که دانستیم طلاق که به شرطی وابسته باشد باطل است؛ «و اگر "ان" را به صورت مفتوح بگوید» یعنی بگوید "چون وارد خانه شدی تو را طلاق دادم" طلاق «صحیح است»؛ زیرا "ان" به معنای بیان علت خواهد بود؛ یعنی به این دلیل که وارد خانه شدی تو را طلاق دادم. طبیعتاً «اگر تفاوت میان» این دو صورت «را بداند و» طلاق‌دهنده هنگام اجرای صیغه طلاق «قصد آن [یعنی طلاق] را داشته باشد» عدم صحت در صورت اول و صحت در صورت دوم حاصل شده و براساس آن حکم می‌شود؛ ولی اگر تفاوت میان آنها را نداند براساس قصد و نیتش عمل می‌کند. اگر منظورش از "إن" (اگر) -در حالت مکسور- بیان علت باشد طلاق صحیح است، و اگر منظورش از "ان" -به صورت مفتوح- شرط باشد طلاق باطل می‌شود.

«اگر مرد بگوید "انا منکِ طالق" (من از تو جدا شده‌ام) صحیح نیست، چون او» یعنی شوهر «موضوع طلاق نیست [یعنی طلاق داده نمی‌شود]. اگر بگوید "تو را طلاق دادم نصف طلاق، یا یک‌چهارم طلاق یا یک‌ششم طلاق" طلاق «صحیح نخواهد بود، چون طلاق» کامل «را قصد نکرده» بلکه قسمتی از آن را قصد کرده «است» و طلاق در صورتی صحیح است که یک طلاق کامل باشد؛ «و اگر بگوید "انتِ طالق" و سپس بگوید می‌خواستم بگویم "انتِ طاهر" (تو پاک هستی) بنا بر ظاهر از او پذیرفته، و بنا بر باطن و نیتش به او جزا داده می‌شود»؛ پس تا هنگامی که موضوع به قصد و نیت وی ارتباط پیدا می‌کند و فقط از طرف خود او فهمیده می‌شود سخن و توضیح ظاهری او پذیرفته می‌شود، ولی در سطح درونی و واقعیت موضوع، مسئله میان او و پروردگارش خواهد بود و براساس نیتی که داشته است مورد حسابرسی قرار خواهد گرفت.

«اگر بگوید دست تو یا پای تو یا سر تو یا سینه تو یا صورت تو را طلاق دادم» طلاق

«صحيح نخواهد بود. همچنين اگر بگويد يك سوّم يا دوسوم يا نصف تو را» طلاق دادم باز هم صحيح نيست؛ «و اگر بگويد تو سه طلاقه شدي به جز سه بار 'يك' مرتبه طلاق «صحيح خواهد بود، البته اگر از جمله اول» يعنى اينگه گفته است "تو سه طلاقه شدي" «قصد طلاق داشته باشد؛ و استثنا باطل مي‌شود»؛ زيرا از نظر شرعي ارزشي ندارد؛ ولي اگر با اين گفته‌اش "تو را سه مرتبه طلاق دادم" نيت طلاق نداشته باشد يك مرتبه طلاق هم جاري نخواهد شد.

«اگر بگويد "انْتِ طَالِقٌ غَيْرُ طَالِقٍ" (يعنى تو طلاق داده شده‌اى هستى كه طلاق داده نشدى) اگر [از عبارت دوم] قصد رجوع داشته باشد» طلاق «صحيح است» و رجوع محسوب مي‌شود و اين گفته‌اش "طلاق داده نشدى" رجوع از طلاق شمرده مي‌شود؛ «زيرا انكار طلاق، رجوع است؛ و اگر قصد رجوع نداشته باشد و نيتش بر هم زدن طلاق باشد طلاق واقع مي‌شود»؛ به اين معنا كه اگر منظورش از جمله "طلاق داده نشدى" نقض جمله قبلي باشد يعنى نقض جمله "تو طلاق داده شده‌اى" - در اين صورت طلاق جاري شده است و يك طلاق شمرده مي‌شود؛ زيرا پس از انجام طلاق با صيغه شرعي آن، نقض آن ارزشي نخواهد داشت؛ «و اگر بگويد:» «تو طلاق داده شدي» «طلقت الا طلاقه» جمله استثنا «الا طلاقه» «ديگر ارزشي نخواهد داشت و با اين گفته‌اش "تو طلاق داده شدي" حكم به يك طلاق مي‌شود».

«اگر بگويد زينب طلاق داده شد و سپس بگويد منظورم عمره بود، و هر دو همسرش باشند» سخن مرد «پذيرفته مي‌شود»؛ زيرا به توجه به آنچه گفته شد - طلاق فقط با قصد و نيت انجام مي‌شود، و قصد و هدف فرد فقط از طرف خودش مشخص مي‌شود؛ «و اگر بگويد زينب طلاق داده شد، بلكه عمره» و هدفش طلاق هر دو باشد «فقط طلاق زينب قطعي مي‌شود نه عمره»؛ زيرا صيغه طلاق درباره زينب جاري شده است نه عمره؛ «و اگر بگويد زينب طلاق داده شد، بلكه عمره طلاق داده شد؛ اگر هدفش طلاق هر دو باشد هر دو طلاق داده شده‌اند»؛ زيرا صيغه شرعي طلاق درباره هر دو محقق شده است. «اگر هدفش» از

جمله "بلکه عمره طلاق داده شد" «جبران» و تصحیح «اشتباهی است که زینب را ذکر کرده بود» بدون هیچ اشکالی «فقط طلاق عمره انجام می‌شود»؛ زیرا با توجه به مطلب گفته شده، قصد در طلاق شرط است، و این شخص با این گفته خود "زینب طلاق داده شد" قصد طلاق دادن آن زن را نداشته است، بلکه به اشتباه اسم او را بر زبان رانده است، و وقتی اشتباه را جبران کرده و گفته است "بلکه عمره طلاق داده شد" طلاق عمره انجام می‌شود؛ زیرا با هدف و با صیغه شرعی صحیح، وی را طلاق داده است.

«رکن چهارم: شاهد گرفتن»

در طلاق «باید دو شاهد» عادل مؤمن «حضور داشته باشند؛ به طوری که» هر دو با هم «صیغه را» به یک باره «بشنوند»؛ یعنی انشاء و جاری شدن طلاق را با صیغه شرعی از طرف طلاق دهنده بشنوند؛ البته در صورتی که طلاق دهنده صیغه را بر زبان براند، یا اگر لال باشد اشاره به طلاق را مشاهده کنند؛ و حضور این دو شاهد برای حکم به صحت طلاق کفایت می‌کند، «چه» طلاق دهنده «به آن دو نفر بگوید شاهد باشید، یا» این عبارت را به آن دو نفر «نگوید. شنیدن لفظ» که طلاق دهنده بر زبان می‌راند یا دیدن اشاره فرد لال که معنای طلاق را برساند «برای صحت طلاق شرط است، حتی اگر بدون شهادت و گواهی باشد»؛ پس طلاق با حضور دو شاهد صحیح است و بلافاصله اثر خود را به دنبال خواهد داشت، و صحت و ترتیب اثر آن منوط بر این نیست که دو شاهد آن را برای مردم شهادت بدهند. بله، شهادت دادن این دو نفر زمانی سودمند خواهد بود که زن و شوهر درباره وقوع طلاق دچار اختلاف شوند و یکی از اینها طلاق را ثابت، و دیگری انکار کند. در چنین حالتی گواهی دو شاهد بی‌بینه‌ای برای انجام طلاق خواهد بود؛ «در غیر این صورت» یعنی اگر دو شاهد در جاری شدن طلاق حاضر نباشند، طلاق «منعقد نمی‌شود؛ حتی اگر دیگر شروطش» که در سه رکن پیشین بیان شد «کامل باشد. به علاوه» طلاق «با یک شاهد نیز انجام نمی‌شود، حتی اگر عادل» و در قله ایمان و اعتماد «باشد، و با گواهی دو فاسق» و حتی با گواهی تعداد بیشتری از افراد فاسق هر قدر هم باشند «انجام نمی‌شود؛ بلکه حتماً باید دو شاهد که ظاهرشان عادل

باشد حاضر باشند» و همان طور که قبلاً بیان شد معنای عدالت این است که به فسق و گناه شناخته شده نباشند.

«اگر یکی از آنها» به تنهایی «به انشاء» و وقوع طلاق «گواهی بدهد، و سپس شاهد دیگر به صورت جداگانه به آن» یعنی انجام و وقوع طلاق «گواهی بدهد» به این معنا که صیغه طلاق را دو مرتبه تکرار کرده باشد. در چنین حالتی «طلاق منعقد نمی شود»؛ زیرا گواهی هر دو به آن صورتی که از نظر شرعی مطلوب است به یک باره انجام نشده است «ولی اگر به اقرار گواهی بدهند» یعنی گواهی بدهند شوهر در برابر آنها اقرار کرده که همسرش را طلاق داده است «همزمان بودن» برای گواهی شان «شرط نخواهد بود»؛ بلکه هر کدام از آنها به تنهایی می تواند به اقرار [شوهر] گواهی بدهند «و اگر یکی از آنها به انشاء [طلاق] گواهی بدهد» یعنی گواهی بدهد شوهر در حضور وی طلاق را انجام داده است «و دیگری به اقرار» یعنی گواهی بدهد شوهر در مقابلش به اینکه همسرش را طلاق داده اقرار کرده است سخن و شهادتشان درباره وقوع طلاق «پذیرفته نمی شود».

«شهادت زن ها در طلاق» هر تعداد که باشند به طور کلی «پذیرفته نمی شود، نه به صورت تنها» مثلاً دو زن به انشاء طلاق شهادت بدهند «و نه با ضمیمه شدن به مردها»؛ مثلاً یک زن و یک مرد به انشاء طلاق گواهی بدهند.

«اگر طلاق بدهد ولی» کسی را برای طلاق دادنش «شاهد نگیرد و سپس شاهد بگیرد» طلاق «اول بیهوده است»؛ زیرا شاهد نداشته است «و» طلاق «وقتی با حضور شاهد منعقد می شود که لفظ معتبر را برای انشاء [طلاق]» در برابر دو شاهد «گفته باشد»؛ یعنی صیغه شرعی را در برابر دو شاهد بیان کرده باشد.

«دوم: انواع طلاق»

«لفظ آن» یعنی لفظ طلاق «بر دو نوع بدعت یا سنت انجام می شود»؛ و گفته می شود:

طلاق بدعت و طلاق سنت. «بدعت سه» حالت از «طلاق را شامل می‌شود»:

۱. «طلاق زن حائض پس از نزدیکی» با وی «و با وجود شوهر نزد وی». در چنین حالتی طلاق دادن این زن، طلاق بدعت و باطل است؛ «و» همچنین «اگر مرد کمتر از مدت‌زمان شرط‌شده غایب باشد» و زن را طلاق بدهد [به همین صورت است]. «همچنین زن در نفاس» نیز از نظر حکم به زن حائض ملحق می‌شود؛ و مدت شرط‌شده - که قبلاً به آن اشاره شد - عبارت است از مدتی که مرد نمی‌داند همسرش در آن مدت از پاک بودن در آن با زن نزدیکی کرده، به پاکی دیگری منتقل شده است. طلاق دادن زن قبل از سپری شدن این مدت اگر در زمان حیض زن انجام شود طلاق بدعت و باطل شمرده می‌شود.

۲. طلاق «در پاکی که در آن با زن نزدیکی» و دخول «کرده است» که این کار نیز طلاق بدعت است.

۳. «و سه طلاقه کردن بدون اینکه میانش رجوعی باشد» یعنی سه مرتبه متوالی طلاق بدهد؛ مثلاً به زن بگوید «انت طالق، طالق، طالق» یا «انت طالق بالثلاث» و منظورش انجام سه طلاق متوالی باشد و بدون اینکه بین یک طلاق و طلاق دیگر به آن صورتی که در طلاق صحیح رجعی انجام می‌شود - شوهر رجوع کرده باشد. چنین طلاق‌های نیز جزو طلاق‌های بدعت محسوب می‌شود و باطل است.

«همه اینها» یعنی تمام این سه حالت «باطل است و با انجام آنها طلاق منعقد نمی‌شود».

«سنت» یعنی طلاق سنت «به سه نوع تقسیم می‌شود: بائن، رجعی، و طلاق عده».

• طلاق «بائن»:

«طلاق است که در آن رجوع» به همسر با همان عقد ازدواج قبلی «برای شوهر صحیح نخواهد بود» و اگر شوهر بخواهد به زن رجوع کند باید عقد ازدواج جدیدی منعقد کند. «این طلاق بر شش وجه است»:

۱. «طلاق زنی که با او نزدیکی نکرده است»؛ یعنی با او ازدواج کرده و او را طلاق داده درحالی که با او نزدیکی نکرده است.
۲. «و زن یائسه» یعنی زنی که به سن رسیده است که دیگر حیض نمی‌شود.
۳. «و زنی که [هنوز] به سن حیض نرسیده است.»
۴. «و زنی که با خُلع جدا شده است»؛ یعنی شوهر با دریافت عوضی او را طلاق داده است.
۵. «و مبارات»؛ یعنی شوهر، زن را به دلیل وجود تنفر میان دو طرف در مقابل دریافت عوضی طلاق داده است.
طلاق خلع و مبارات «تا وقتی که برای پس گرفتن اموالی که بخشیده شده» و چیزی که در برابر طلاق داده شده است «مراجعه نکرده باشند» باین است؛ ولی اگر زن آن را پس بگیرد طلاق رجعی خواهد شد و این نکته در باب خلع و مبارات بیشتر توضیح داده خواهد شد.
۶. «و زنی که سه مرتبه با دو مرتبه رجوع در میان آنها طلاق داده شده است» که در این صورت سومین طلاق "بائن" است و پس از آن زن برای شوهر حلال نخواهد بود تا همان طور که در ادامه توضیح داده خواهد شد. با مرد دیگری ازدواج کند.

• طلاق «رجعی»:

«طلاق است که کسی که طلاق داده است در آن می‌تواند» در طول مدت عده با همان عقد ازدواج قبلی و بدون نیاز به عقد ازدواج جدید «به زن رجوع کند، و فرقی نمی‌کند» در عمل «رجوع کند یا رجوع نکند»؛ و اگر تا زمانی که عده‌اش تمام شود به همسرش رجوع نکند از او جدا شده است و زن فقط با عقد ازدواج جدید برای مرد حلال خواهد شد.

• «طلاق عده»:

«به این صورت است که» مرد همسرش را «براساس شرایط» قبلی که در طلاق گفته شد

«طلاق می‌دهد و سپس قبل از خارج شدن زن از عده‌اش به او رجوع و با زن نزدیکی می‌کند و سپس» دوباره «زن را در زمانی غیر از پاک بودن که در آن نزدیکی نکرده است طلاق بدهد و سپس به زن رجوع کند و با او نزدیکی کند و سپس» برای سومین مرتبه «زن را در پاک‌ی دیگری طلاق بدهد، که در این صورت این زن» پس از سومین طلاق «به شوهر حرام می‌شود تا با شوهری دیگری غیر از شوهر اول ازدواج کند. اگر» با شوهر دیگری - که مُحَلَّل نامیده می‌شود- ازدواج کند و «سپس» "مُحَلَّل" زن را طلاق بدهد، به شوهر اولش «حلال می‌شود و سپس» اگر شوهر اول با عقد جدیدی «با زن ازدواج کند و دوباره همین کار را» با زن «تکرار کند» و سپس زن را سه مرتبه با دو بار رجوع در میانشان- طلاق بدهد، وقتی چنین کرد زن «با سومین طلاق حرام می‌شود تا با شوهر دیگری ازدواج کند. حال اگر» با شوهر دیگری «ازدواج کند» و سپس او را طلاق بدهد «بعد از آن» به شوهر اولش «حلال می‌شود؛ و اگر شوهر با زن ازدواج کند و سپس رفتاری مثل مرتبه اول انجام دهد» یعنی زن را سه مرتبه با دو رجوع میانش طلاق بدهد، اگر چنین کند «با نهمین مرتبه» زن به آن مرد «تا ابد حرام می‌شود».

«طلاق عده فقط وقتی انجام می‌شود که بعد از رجوع با زن نزدیکی کرده باشد، و اگر قبل از نزدیکی زن را طلاق دهد» طلاق «صحیح است، ولی طلاق عده محسوب نمی‌شود»؛ زیرا در طلاق عده حتماً باید بعد از رجوع و قبل از اینکه دوباره زن را طلاق دهد با زن نزدیکی کرده باشد، [در غیر این صورت] طلاق سنت خواهد بود نه عده؛ به این معنا که طلاق است شرعی و بدعت نیست.

به این ترتیب روشن می‌شود:

اول: اگر همسرش را طلاق بدهد و سپس به او رجوع کند و سپس برای مرتبه دوم او را طلاق بدهد، اگر دومین طلاقش قبل از نزدیکی با زن بوده باشد "طلاق سنت" نامیده می‌شود، و اگر بعد از نزدیکی با زن انجام شده باشد "طلاق عده" نامیده می‌شود.

دوم: ویژگی‌های طلاق عده عبارت‌اند از:

۱. مرد همسرش را نه مرتبه طلاق بدهد، به‌علاوه دو طلاق که مُحلل‌ها انجام داده‌اند؛ و این یعنی زن در طلاق عده در مجموع یازده مرتبه طلاق داده می‌شود.
۲. نه طلاق شوهر شامل شش رجوع بدون عقد می‌شود، که پس از طلاق‌های اول و دوم و چهارم و پنجم و هفتم و هشتم انجام شده، و همه اینها در عده انجام شده، و پس از هر رجوع، نزدیکی و دخول انجام شده است.
۳. وجود دو محلل که همسر را پس از سومین و ششمین طلاق توسط شوهر اول برای او حلال می‌کنند.
۴. در این طلاق زن علاوه بر نخستین عقد ازدواج با شوهرش چهار بار عقد ازدواج می‌بندد: دو عقد با محلل‌ها و دو عقد با شوهر پس از جدا شدن محلل‌ها از زن.

«هر زنی که سه مرتبه طلاق داده شده باشد» بر شخصی که طلاقش داده است «حرام می‌شود تا با شوهری به‌غیر از مردی که طلاقش داده است ازدواج کند؛ چه با زن نزدیکی شده باشد و چه نزدیکی نشده باشد، چه به زن رجوع کرده باشد و چه او را ترک کرده باشد».

یعنی وقتی مردی با زنی ازدواج کند هر وقت زن را سه مرتبه طلاق بدهد در سومین مرتبه زن به مرد حرام می‌شود تا اینکه با شوهر دیگری ازدواج کند؛ چه سه مرتبه طلاق پس از نزدیکی با زن انجام شده باشد یا قبل از نزدیکی، و چه در طول عده به زن رجوع کرده باشد و چه او را ترک کرده باشد و به او رجوع نکرده باشد.

"به زن رجوع کرده باشد" یعنی زن را طلاق بدهد و سپس در طول عده به او رجوع کند، و سپس او را طلاق بدهد و سپس در طول عده به او رجوع کند و سپس او را طلاق بدهد، و با مرتبه سوم زن بر مرد حرام می‌شود تا اینکه با شوهر دیگری ازدواج کند.

"زن را ترک کرده باشد" یعنی زن را طلاق بدهد و به او رجوع نکند تا اینکه عده‌اش تمام شود، و سپس با عقد جدیدی با او ازدواج کند، و سپس زن را طلاق بدهد و او را ترک کند تا

از عده خارج شود، و سپس با عقد جدیدی با زن ازدواج کند، و سپس زن را طلاق بدهد؛ که در اینجا نیز در سومین مرتبه زن به مرد حرام می‌شود تا اینکه با مرد دیگری ازدواج کند.

«مسائل شش‌گانه:»

- «اول: اگر همسرش را طلاق دهد و بعد از اتمام عده دوباره با» عقد جدیدی «با او ازدواج کند، و سپس او را طلاق دهد و ترکش کند و بعد از اتمام عده دوباره» با عقد جدید «با او ازدواج کند، و سپس برای بار سوم او را طلاق دهد، آن زن بر او حرام می‌شود تا وقتی که با مرد دیگری ازدواج کند» و این فرد همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد "مُحَلَّل" (حلال‌کننده) نامیده می‌شود. «وقتی» مُحَلَّل «از زن جدا شود و زن عده نگه دارد برای او» یعنی برای شوهر اولش «رجوع به زن» با انعقاد عقد ازدواج جدیدی میان مرد و زن «جایز خواهد بود. [اما] این زن با نهمین [طلاق بر مرد] حرام [ابدی] نمی‌شود»؛ زیرا در اینجا رجوع در "سه طلاق" در طول دوره عده اتفاق نیفتاده است و این ویژگی در طلاق عده شرط است، بلکه با عقد جدیدی پس از پایان عده انجام شده است. در ویژگی‌های طلاق عده گفته شد رجوع شوهر باید در زمان عده انجام شود نه پس از آن، و در نتیجه "طلاق‌های سه‌گانه" به شکل گفته شده در این مسئله به‌عنوان جزئی از نه طلاق در "طلاق عده" تلقی نمی‌شود.
- «و» همچنین «سپری شدن عده باعث نمی‌شود زن در سومین طلاق بر او حرام نشود»؛ به این معنا که اگر طلاق‌دهنده در طول دوره عده به زن رجوع نکند و او را ترک کند تا عده‌اش تمام شود و سپس با عقد جدیدی با آن زن ازدواج کند و پس از دومین طلاق نیز همین کار را تکرار کند، این باعث حرام نشدن زن بر مرد پس از سومین طلاق نمی‌شود و [برای حلال شدن بر او زن باید] با مرد دیگری ازدواج کند؛ به‌عبارت دیگر کامل شدن عده زن مطلقه و ترک وی تا وقتی که عده کامل شود باعث از بین رفتن تأثیر سه طلاق - که باعث حرام شدن زن مطلقه بر مرد شده است - نمی‌شود، تا اینکه او با مرد دیگری ازدواج کند.

- «دوم: اگر زن بارداری را طلاق» رجعی «بدهد و به زن رجوع کند، مرد می‌تواند» در عده «با زن نزدیکی کند و» اگر پس از رجوع با زن نزدیکی کرده باشد می‌تواند «زن را برای بار دوم طلاق عده بدهد»؛ زیرا پیش‌تر گفته شد طلاق دوم اگر بعد از نزدیکی باشد طلاق عده محسوب می‌شود «و» همچنین می‌تواند «او را» طلاق «سنت بدهد؛ یعنی بدون اینکه با او نزدیکی کرده باشد» طلاقش بدهد؛ و در هر دو صورت طلاق که از طرف شوهر حاصل شده است چه طلاق عده و چه طلاق سنت. دومین طلاق محسوب می‌شود، و برای زن فقط یک طلاق دیگر باقی می‌ماند و اگر از مرد جدا شود تا وقتی که با مرد دیگری ازدواج نکند بر او حرام خواهد شد.
- «سوم: اگر زنی را که باردار نیست طلاق» رجعی «بدهد و سپس» در عده «به او رجوع کند، اگر با زن نزدیکی کند و او را در پاکی دیگری طلاق دهد» طلاقش «صحیح است، و اگر بدون انجام نزدیکی او را در پاکی دیگری طلاق بدهد باز هم صحیح است» و به‌عنوان دومین طلاق محسوب می‌شود. حال «اگر» در طول عده «رجوع کند و برای سومین مرتبه زن را در پاکی دیگری طلاق بدهد او بر مرد حرام می‌شود» تا اینکه با مرد دیگری ازدواج کند؛ زیرا سه طلاق کامل شده است. «اگر طلاق پس از رجوع و قبل از نزدیکی در پاکی اول اتفاق افتاده باشد [طلاق] صحیح است» و دومین مرتبه محسوب می‌شود، «و اگر نزدیکی کند طلاق فقط در پاکی دیگر جایز خواهد بود»؛ زیرا در شرطهای طلاق گفته شد باید در دوره پاک بودن که در آن با زن نزدیکی نکرده باشد انجام شود و طبیعتاً این «هنگامی خواهد بود که زن طلاق داده‌شده جزو افرادی باشد که استبراء» از بارداری «در او شرط است»؛ ولی اگر یائسه باشد طلاق زن در دوره پاک که با او نزدیکی کرده است صحیح خواهد بود.
- «چهارم: اگر طلاق‌دهنده در وقوع طلاق شک کند» یعنی شک کند آیا طلاق را انجام داده است یا نه «برای رفع شک، طلاق بر وی لازم نخواهد شد، و [عقد] ازدواج» همچنان میان مرد و همسرش «باقی خواهد بود».

- «پنجم: اگر غیابی همسرش را طلاق دهد» چه رجعی و چه بائن «و سپس بیاید و با همسرش نزدیکی کند، و سپس» پس از نزدیکی با همسرش «ادعای طلاق کند ادعا و بیته اش پذیرفته نمی شود»؛ زیرا ظاهر حال وی عملش را تکذیب می کند؛ «و اگر فرزندی به دنیا بیاورد» بدون شک فرزند «به شوهر منسوب می شود».
- «ششم: اگر فرد غایب» همسرش را «طلاق» رجعی «بدهد» ولی وضعیت زن را نداند «و بخواهد با چهارمین زن یا با خواهر همسرش ازدواج کند، باید نه ماه صبر کند؛ زیرا احتمال دارد زن باردار بوده باشد» و عده زن بارداری که طلاق داده شده است فقط با وضع حمل تمام می شود، و قبل از وضع حمل همچنان در حکم همسر است و در نتیجه ازدواج با چهارمین زن یا ازدواج با خواهر آن زن برای مرد جایز نخواهد بود؛ «ولی اگر بداند همسرش باردار نیست سه پاکی» یعنی اگر حیض می شود سه پاکی «یا» - اگر در سن حیض قرار دارد ولی جزو زن هایی است که حیض نمی شود - «سه ماه» صبر برایش «کافی خواهد بود».

«سوم: ملحقات طلاق»

«که شامل چند مبحث است:»

«مبحث اول: طلاق توسط مرد بیمار»

- آنچه به شوهر بیمار تعلق دارد: «کراهت دارد مرد بیمار [همسرش را] طلاق بدهد؛ و اگر طلاق بدهد» طلاقش «صحیح است» چه رجعی باشد و چه بائن، «و تا وقتی که زن در عده رجعی است مرد از همسرش ارث می برد»؛ زیرا این زن هنوز در حکم همسرش است. اگر همسرش را طلاق رجعی بدهد و زن پیش از آنکه عده اش تمام شود فوت کند مرد از زن ارث می برد؛ «و در» طلاق «بائن» مرد به هیچ وجه «ارث نمی برد»، چه زن در عده فوت کند و چه پس از پایان یافتن عده؛ زیرا طلاق بائن رابطه زناشویی میانشان را از بین برده است؛

به علاوه «پس از عده» رجعی نیز از زن ارث «نمی‌برد»؛ پس اگر مرد بیمار همسرش را طلاق رجعی بدهد و عده زن تمام شود و فوت کند مرد هیچ چیزی از او ارث نمی‌برد.

- «و» آنچه به زن مطلقه تعلق دارد: اگر مرد پس از طلاق فوت کند «زن از مرد ارث می‌برد؛ چه طلاق زن بائن بوده باشد و چه رجعی»، در صورتی که مرگ مرد «حداکثر تا یک سال بعد از طلاق اتفاق افتاده باشد» نه بعد از آن. مثلاً اگر شوهر بیمارش او را در ابتدای سال ۲۰۲۰ میلادی طلاق بدهد اگر مرد تا ابتدای سال ۲۰۲۱ میلادی فوت کند زن از او ارث می‌برد، چه طلاق زن رجعی بوده باشد و چه بائن؛ ولی با دو شرط:

۱. «تا وقتی که زن ازدواج نکرده باشد.» پس اگر زن ازدواج کند و شوهر اول که بیمار بوده است در طول یک سال فوت کند زن از مرد ارث نخواهد برد.

۲. «مرد از آن بیماری‌ای که او را در آن طلاق داده است بهبود یابد» و شفا پیدا کند؛ «پس اگر مرد» از آن بیماری «بهبود یابد و سپس بیمار شود و فوت کند زن فقط در طول مدت عده رجعی» یعنی تا وقتی که در عده است «از مرد ارث می‌برد»؛ زیرا در این مدت زن همچنان در حکم همسر اوست، و در نتیجه اگر در طول عده مرد فوت کند زن به‌طور کلی از مرد ارث می‌برد، چه در اثر همان بیماری که زن را در آن طلاق داده است فوت کند و چه از آن بیماری بهبود یابد و با بیماری دیگری فوت کند؛ ولی اگر عده‌اش تمام شود و مرد فوت کند -باتوجه به مطلب قبلی- زن از او ارث نخواهد برد.

«اگر» مرد بیمار «بگوید» همسر را «سه مرتبه طلاق داده‌ام» به همان شکل صحیحی که همان‌طور که پیش‌تر گفته شد. میان سه طلاق با دو رجوع فاصله افتاده باشد و مرد این گفته را با این هدف بگوید که اگر در اثر همان بیماری فوت کند زن را از ارثش منع کند سخن مرد «با بیینه پذیرفته می‌شود و» در این صورت «زن از مرد ارث نمی‌برد»؛ زیرا مرد برای سه مرتبه طلاق دادن زن بیینه آورده است؛ «ولی» سخن مرد «بدون بیینه پذیرفته نمی‌شود و» اگر مرد فوت کند «زن از مرد ارث خواهد برد»؛ زیرا این زن همچنان در حکم همسرش است و

برای طلاق دادنش توسط مرد بی‌تنه‌ای ارائه نشده است.

«اگر مرد، زن را قذف کرده باشد»، یعنی او را به کاری منافی عفت متهم کرده باشد «و مرد بیمار باشد و» با صیغه لعان - که قبلاً بیان شد - «با زن لعان کند، و زن با لعان» از مرد «جدا شود زن» مطلقاً «از مرد ارث نمی‌برد» حتی اگر مرگ مرد در کمتر از یک سال پس از طلاق اتفاق بیفتد؛ زیرا پس از لعان، زن بر مرد حرام ابدی می‌شود. تعیین "یک سال" حکم، مخصوص به زنی است که طلاق داده شده، نه زنی که مورد لعان واقع شده است.

«و» همچنین اگر «با درخواست طلاق خود زن» او را طلاق داده باشد زن از شوهر بیمارش «ارث نمی‌برد»؛ یعنی زن از مرد درخواست طلاق کرده، و مرد با اجابت درخواست زن او را طلاق داده باشد. حال اگر مرد پس از آن بمیرد زن از مرد ارث نمی‌برد؛ حتی اگر مرگ مرد در فاصله کمتر از یک سال پس از طلاق باشد، چه طلاق زن رجعی باشد و چه بائن، چه وقتی که زن در عده است مرد فوت کند و چه وقتی که عده زن تمام شده است.

«همچنین اگر با خلع یا مبارات از یکدیگر جدا شده باشند» زن از مرد ارث نمی‌برد. خلع و مبارات طلاق در برابر دریافت عوض هستند، و تفاوت میان آنها در این است که در خلع، تنفر فقط از طرف زن وجود دارد، ولی در مبارات - همان‌طور که روشن خواهد شد - هر دو طرف از یکدیگر متنفرند. به‌طور کلی در خلع و مبارات اگر شوهر بیمار، همسرش را طلاق بدهد و فوت کند - حتی اگر مرگش در فاصله یک سال پس از طلاق اتفاق بیفتد - زن از مرد ارث نمی‌برد.

«نکات» سه‌گانه:

• «اول: اگر کنیزی را درحالی که مرد بیمار است طلاق رجعی دهد و سپس آن کنیز در عده نه پس از آن «آزاد شود و مرد در آن بیماری فوت کند»، یعنی در همان بیماری‌ای که زن را در آن طلاق داده است، نه بیماری دیگری «کنیز در عده و بعد از آن» تا به پایان رسیدن یک سال از طلاق «از او ارث می‌برد»؛ ولی اگر کنیز آزاد نشود یا پس از به پایان رسیدن عده

طلاق آزاد شود با مرگ مرد از او ارث نمی‌برد؛ زیرا این زن کنیز بوده است و بردگی مانع ارث‌بری می‌شود. «اگر او را طلاق باین بدهد نیز همین‌طور است»؛ یعنی اگر در عده آزاد شود نه پس از عده و شوهرش در اثر همان بیماری‌ای که او را طلاق داده است فوت کند نه بیماری دیگری. و مرد در فاصله کمتر از یک سال پس از طلاق فوت کند از او ارث می‌برد. «همچنین اگر زن اهل کتاب را طلاق بدهد و زن بعد از آن مسلمان شود» اگر شوهر در همان بیماری‌ای که او را طلاق داده است فوت کند از شوهر ارث می‌برد، چه طلاق باین بوده باشد و چه رجعی، چه در عده بوده باشد و چه پس از آن؛ البته با این شرط که شوهر در فاصله کمتر از یک سال پس از طلاق فوت کرده باشد.

دو نکته:

۱. اینکه فرموده است "در عده آزاد شود" برای تأکید بر این نکته است که اگر آزاد شدن زن پس از عده انجام شود در این صورت او به‌عنوان زنی که به‌طور کامل از این مرد بیگانه بوده آزاد شده است و در نتیجه اگر مرد فوت کند زن از مرد ارث نخواهد برد؛ حتی اگر مرد در فاصله کمتر از یک سال پس از طلاق فوت کند.
۲. اینکه فرموده است "در بیماری‌اش بمیرد" برای تأکید بر این نکته است که اگر مرد در اثر بیماری دیگری فوت کند مثلاً مرد درحالی که بیمار بوده است زن را طلاق دهد و سپس بهبود یابد و مجدداً بیمار شود و فوت کند در چنین حالتی زن از مرد ارث نمی‌برد؛ حتی اگر در طول عده آزاد شده باشد، مگر اینکه بیا توجه به مطلب قبلی - عده رجعی بوده باشد.

• «دوم: اگر زن مطلقه‌ای» که به‌صورت رجعی یا باین طلاق داده شده است بعد از عده ادعا کند میت او را در حال بیماری طلاق داده است» و این یعنی این زن در صورتی که مرگ میت در طول یک سال پس از طلاق رخ داده باشد، از او ارث می‌برد، «ولی [اگر] وارث‌ها» این را «انکار، و ادعا کنند طلاق در حالت سلامتی [میت] انجام شده است گفته» ای که پذیرفته می‌شود «گفته وارث است» و در نتیجه این زن از میت ارث نمی‌برد؛ «و این در صورتی

است که زن بی‌بینه نداشته باشد»، اما اگر بی‌بینه‌ای ارائه دهد که ادعایش را ثابت کند از مرد ارث خواهد برد.

• «سوم: اگر» مرد «در حال بیماری چهار زن را طلاق بدهد و با چهار زن [دیگر] ازدواج و با آنها نزدیکی کند، و بعد در آن» یعنی در همان بیماری که همسرانش را طلاق داده است «فوت کند یک‌چهارم [ماترک] میان آنها» یعنی هشت زن «به‌طور مساوی تقسیم می‌شود» اگر مرد فرزندی نداشته باشد، «و اگر فرزندی داشت [زن‌ها] از یک‌هشتم [ماترک] ارث می‌برند». ملاحظاتی در اینجا وجود دارد:

- اول: همسرانی که در این مسئله حق ارث دارند هشت نفر هستند، چهار همسر جدید و چهار زنی که طلاق داده شده‌اند؛ زیرا این مرد در اثر همان بیماری‌ای که طلاق داده است فوت کرده، و پیش‌تر دانستیم در چنین شرایطی همسر از زمان طلاق تا یک سال ارث خواهد برد.
- دوم: در موضوع ارث می‌دانیم سهم همسر در صورت مرگ شوهرش اگر مرد فرزندی نداشته باشد یک‌چهارم، و اگر فرزندی داشته باشد یک‌هشتم است؛ و در اینجا چون تعدادشان هشت نفر است پس اگر میت فرزندی داشته باشد یک‌هشتم و اگر فرزندی نداشته باشد یک‌چهارم به‌طور مساوی میان زن‌ها تقسیم می‌شود.
- سوم: قید "با آنها نزدیکی کرده باشد" برای اشاره به این نکته است که اگر بیمار با این زن‌ها ازدواج کند و قبل از نزدیکی با آنها فوت کند زن‌ها از او ارث نمی‌برند و در نتیجه در چنین حالتی سهم همسر از ارث فقط میان چهار زنی که طلاق داده شده‌اند تقسیم می‌شود.

«مبحث دوم: آنچه حرمت سه طلاق با آن برطرف می‌شود»

«اگر» طلاق‌های «سه‌گانه براساس قواعد» صحیح شرعی «شرط‌شده انجام شوند» یعنی طلاق‌ها غیرمتوالی باشند و به‌گونه‌ای مرتب شده باشند که همان‌طور که قبلاً دانستیم-

میانشان دو رجوع فاصله انداخته باشد «زن مطلقه حرام می‌شود تا اینکه با مرد دیگری غیر از شوهر اولش ازدواج کند» و به این شخص "مُحَلَّل" (حلال کننده) گفته می‌شود.

«برای برطرف شدن این حرمت» توسط محلل «باید چهار شرط برآورده شود»:

۱. «شوهر» محلل «بالغ باشد؛ و نوجوان» نابالغ «نمی‌تواند محلل باشد».

۲. «از جلو با زن نزدیکی کند به طوری که باعث غسل شود.»

۳. «و این کار» یعنی نزدیکی «با عقد» صحیح «انجام شود، نه با ملکیت، و نه با در اختیار قرار دادن» اگر "زن" کنیز بوده باشد. حلال شدن با نزدیکی اشتباهی نیز حاصل نمی‌شود؛ زیرا عقد محسوب نمی‌شود.

۴. «و عقد دائمی باشد، نه موقت.»

«با فراهم بودن تمام این شرطها حرمت سه [طلاق] از زن مطلقه «رفع می‌شود» و اگر

محلل، زن را طلاق دهد و عده زن از او به پایان برسد شوهر اولش می‌تواند با این زن ازدواج کند؛ «و» همچنین ازدواج محلل با این زن باعث می‌شود تعداد طلاق‌های «کمتر از سه مرتبه نیز از شمارش خارج شود. پس اگر» شوهر اولش «یک مرتبه او را طلاق داده باشد و زن مطلقه» با مردی دیگری «ازدواج کند و سپس» شوهر «اول» زن «با او ازدواج کند می‌تواند او را از نو سه مرتبه» طلاق «بدهد؛ و حکم طلاق‌های قبلی از بین می‌رود»؛ به این معنا که ازدواج زن با مرد دیگر اثر طلاق‌هایی را که همسر قبلی انجام داده است از بین می‌برد، و به‌عنوان مثال اگر زن را دو مرتبه طلاق داده باشد و زن پس از پایان عده‌اش با مرد دیگری ازدواج کند و این مرد دوم نیز زن را طلاق بدهد و پس از پایان عده زن از این مرد با شوهر اولش ازدواج کند سه طلاق جدید از نو با این فرد (شوهر اولش) آغاز می‌شود، و به‌دلیل ازدواج زن با محلل، دو طلاق قبلی تأثیری نخواهد داشت.

«اگر» مردی همسر «غیرمسلمان» خود «را سه مرتبه طلاق دهد» و زن به مرد حرام شود

«و پس از عده با» شوهر «غیرمسلمان ازدواج کند و سپس از او جدا شود، می‌تواند دوباره با

عقد» یعنی عقدی جدید «با فرد اول ازدواج کند»؛ زیرا حرمت با ازدواج زن با محلل غیرمسلمان برطرف شده. «کنیز اگر دو بار طلاق داده شود به شوهر حرام می‌شود تا اینکه با مرد دیگری ازدواج کند، و فرقی نمی‌کند تحت [شوهر] آزاد باشد یا بنده»؛ زیرا ملاک در تعداد طلاق‌ها، وضعیت زن است نه مرد. «کنیز با نزدیکی با اربابش برای فرد اول حلال نمی‌شود» یعنی نزدیکی توسط ارباب، محلل کنیز برای شوهر اولش نمی‌شود؛ زیرا این نزدیکی با ملکیت انجام شده است نه با عقد؛ و پیش‌تر گفته شد یکی از شرط‌های حلال شدن، نزدیکی با عقد است. «اگر کنیز در ملکیت طلاق‌دهنده قرار بگیرد نیز حلال نمی‌شود؛ زیرا حرام شدن قبل از ملکیت صورت پذیرفته است» یعنی قبل از اینکه مرد مالک کنیز شود او برای این مرد حرام شده بود، و در نتیجه تنها راه برای رفع این حرمت، ازدواج با شخص دیگری توسط عقد دائم است؛ و اگر چنین شود و شوهر (محلل) زن را طلاق دهد و عده‌اش به پایان برسد زن برای شوهر اولش حلال می‌شود.

«اگر او» یعنی کنیز- «را یک مرتبه طلاق بدهد و سپس [کنیز] آزاد شود و بعد او را به عقد ازدواج خود درآورد یا به او رجوع کند با وجود طلاق قبلی دو بار دیگر می‌تواند او را طلاق دهد» نه یک بار؛ چون ملاک، وضعیت فعلی است، و او در حال حاضر آزاد است و آزاد فقط با سه طلاق حرام می‌شود. «پس اگر او را -علاوه بر مرتبه اول- دو بار طلاق بدهد زن برای مرد حرام می‌شود تا اینکه شوهر» دیگری «زن را [برایش] حلال کند».

«مرد اخته» که بیضه‌هایش کشیده یا قطع شده است «اگر نزدیکی کند و شروط» گفته شده «را داشته باشد زنی را که سه مرتبه طلاق داده شده است حلال می‌کند؛ و اگر محلل با زن ازدواج کند و سپس مرتد شود» اگر ارتدادش پس از نزدیکی بوده باشد قطعاً حلالیت حاصل شده است، و اگر قبل از نزدیکی مرتد شده باشد «و هنگام ارتداد با زن نزدیکی کرده باشد» ازدواج شوهر اولش با او «حلال نخواهد شد»؛ یعنی حلالیت حاصل نمی‌شود؛ «زیرا با ارتداد، عقد وی» یعنی محلل- «فسخ شده است» و در نتیجه نزدیکی مرد با زن، نزدیکی با عقد صحیحی که برای رفع حرمت شرط است محسوب نمی‌شود.

«نکات» سه‌گانه:

• «اول: اگر» شوهر، همسرش را سه مرتبه طلاق بدهد و «مدتی بگذرد و زن مدعی شود» با مرد دیگری (محلل) «ازدواج کرده و از او جدا شده و عده» از این مرد «تمام شده است، و انجام این ادعا در مدت سپری شده امکان‌پذیر باشد» این گفته «از او پذیرفته می‌شود، البته اگر زنی مورد اعتماد باشد» و در نتیجه شوهر اولش می‌تواند با عقد جدیدی با او ازدواج کند.

مثالی برای تقریب ذهن "مدت ممکن" برای پذیرفتن ادعای زن:

ابتدا باید بگوییم: این مدت براساس عادت زن و زمان طلاق وی از فرد اول و ازدواجش با محلل و نیز زمان طلاق زن توسط محلل می‌تواند به میزان قابل توجهی متفاوت باشد. تمامی این مسائل در محاسبه مدت مدّ نظر در مسئله ما دخالت دارند، ولی با وجود تمام فرض‌ها و احتمالات این مدت قطعاً نباید از حداقل آن یعنی از ۷۸ روز و اندکی کمتر باشد؛ زیرا اگر فرض کنیم طلاق زن در انتهای دوره پاک‌اش باشد که در آن زمان نزدیکی نکرده است و عده زن از این مرد ۲۶ روز و دو لحظه باشد بعداً روشن خواهد شد کمترین مدت ممکن برای عده با محاسبه کمترین مدت حیض که سه روز است و کمترین مقدار پاک‌ی که ده روز است ۲۶ روز و دو لحظه می‌شود. این در رابطه با شوهر اول بوده که زن به او حرام شده است؛ ولی درباره محلل اگر بگوییم او بلافاصله بعد از پایان یافتن عده زن با او ازدواج کرده است به ۱۶ روز نیاز خواهد داشت تا بتواند زن را طلاق بدهد و باعث حلال شدن زن به مرد اول شود: "سه روز حیض که در آن زن را به ازدواج خود درآورده است + ده روز پاک‌ی که در آن با زن نزدیکی کرده است + سه روز حیض" و پس از پایان حیض دوم می‌تواند زن را طلاق بدهد. حال اگر زن را در ابتدای پاک‌ی اش طلاق بدهد عده زن از این مرد ۳۶ روز خواهد شد: "۱۰ روز پاک‌ی اول + ۳ روز حیض + ۱۰ روز پاک‌ی دوم + ۳ روز حیض + ۱۰ روز پاک‌ی سوم" و همین که زن خون حیض پس از پاک‌ی سوم را ببیند عده‌اش از محلل تمام می‌شود. با این توضیح روشن می‌شود مجموع مدت میان طلاق زن از شوهر اول تا پایان عده‌اش از طلاق

محلل، ۷۸ روز و مقداری خواهد بود.

• «دوم: اگر محلل» با زن سه طلاقه «نزدیکی کند و زن مدعی انجام نزدیکی شود» یعنی انجام دخولی که باعث غسل می‌شود که برای رفع حرمت شرط است، «اگر» محلل گفته «زن را تصدیق کند، زن برای فرد اول حلال می‌شود»؛ زیرا چنین شرایطی فقط با سخن این دو نفر مشخص می‌شود و در نتیجه گفته‌شان در این خصوص پذیرفته می‌شود، و شوهر اول زن می‌تواند با او ازدواج کند، و این در صورتی است که محلل، زن را طلاق بدهد و عده زن از محلل تمام شود؛ «ولی اگر» محلل گفته «زن را تکذیب کند» و در نتیجه او همچنان برای شوهر اولش حرام می‌ماند و شوهر «اول طبق آنچه بر ظنش از صداقت زن یا صداقت محلل غالب می‌شود عمل می‌کند» و این در صورتی است که ظن و گمانش با توجه به قرینه‌ای مثل مورد اعتماد بودن- بر یکی از این دو نفر غالب شود؛ «ولی اگر گمانش به صداقت و راستی یکی از این دو نفر غالب نشد طبق گفته زن عمل می‌کند» و در نتیجه اگر محلل زن را طلاق بدهد و عده زن از او به پایان برسد می‌تواند با عقد جدیدی با او ازدواج کند.

• «سوم: اگر او» یعنی محلل «با زن» که سه مرتبه طلاق داده شده است «در حالتی حرام نزدیکی کند، مثل نزدیکی در حالت احرام، یا در روزه واجب، [زن] حلال می‌شود»؛ یعنی اگر محلل زن را طلاق بدهد و عده زن از او به پایان برسد ازدواج با این زن برای شوهر اولش حلال می‌شود؛ «زیرا نکاح با عقد صحیح صورت گرفته است، اما محلل» به دلیل ارتکاب معصیت یعنی انجام نزدیکی در حال احرام یا روزه واجب- «گناه کرده است؛ و همین‌طور زن در حالی که نزدیکی با وی حرام بوده است اگر با شوهرش همراهی کرده باشد» باز هم حلال خواهد شد؛ مثلاً انجام نزدیکی در روزهای عادت زن، که نزدیکی در این حالت نیز باعث رفع حرمت زن برای شوهر اولش می‌شود، با وجود اینکه زن به دلیل انجام نزدیکی در روزهایی که نزدیکی برایش حرام بوده مرتکب گناه شده است.

«مبحث سوم: رجوع»

گفتیم "طلاق رجعی" طلاق است که در آن شوهر می‌تواند به همسر مطلقه‌اش تا زمانی که زن در عده است رجوع کند. رجوع در طلاق به دو شکل می‌تواند انجام شود:

۱. رجوع با گفتار.

۲. رجوع با انجام کاری.

پس رجوع بازگشت همسر مطلقه به ازدواج قبلی است.

«انجام رجوع با گفتار صحیح است، مثلاً بگوید "به تو رجوع کردم" و نیز با عملی مثل انجام نزدیکی.» پس اگر با همسر مطلقه‌اش در عده نزدیکی کند این کار، رجوعی از طرف او خواهد بود «و اگر او را ببوسد یا با شهوت لمس کند این نیز رجوع است» درست مثل نزدیکی. «و حلال شدن با این روش نیازی به رجوع» گفتاری «ندارد؛ زیرا این زن همسرش بوده است»؛ به این معنا که حلال بودن این کارها نزدیکی با همسر، بوسیدن وی، لمس او با شهوت و مانند آنها نیاز ندارد که قبل از آن لفظی برای رجوع توسط شوهری که طلاق داده است بیان شود؛ زیرا زنی که به صورت رجعی طلاق داده شده است تا وقتی در عده است همسر اوست و در نتیجه انجام این کارها توسط وی، رجوع شوهر را می‌رساند. و اینکه رجوع عملی بوده است نه رجوع گفتاری.

«اگر» شوهری که طلاق داده است در طول عده رجعی «طلاق را انکار کند، این رجوع تلقی می‌شود؛ زیرا این کار» یعنی انکار توسط شوهر «به معنای ادامه ازدواج است، و در رجوع وجود شاهد واجب نیست، بلکه مستحب است»؛ ولی داشتن شاهد برای حفظ حقوق ازدواج و مسائل مرتبط با آن بهتر است.

«اگر زنی را طلاق رجعی بدهد و زن مرتد شود» به طوری که ازدواج با او صحیح نباشد، مثلاً منکر وجود خدا شود «و مرد رجوع کند صحیح نخواهد بود»؛ زیرا زن با این ارتداد از مرد جدا شده است و دیگر همسر او نیست، و رجوع برای زنی که طلاق رجعی داده شده جز برای

وقتی که او همسر تلقی شود صحیح نیست؛ «ولی اگر زن اسلام بیاورد» یا به وضعیتی تغییر کند که ازدواج با او صحیح باشد «اگر مرد بخواهد» به زن رجوع کند «رجوع را از نو انجام می‌دهد. اگر» همسر «غیرمسلمان داشته باشد» به طوری که ازدواج با او صحیح باشد «و او را طلاق رجعی بدهد و در طول عده به او رجوع کند جایز خواهد بود»؛ زیرا او -طبق فرض ما- جزو افرادی است که ازدواج با آنها صحیح است.

«رجوع فرد لال با اشاره‌ای که معنای رجوع را می‌رساند انجام می‌شود.»

«اگر» زنی که طلاق رجعی داده شده است «مدعی تمام شدن عده با حیض در زمان محتملش باشد» و در نتیجه برای شوهر جایز نخواهد شد به او رجوع کند و در ادامه خواهد آمد کمترین زمان به پایان رسیدن عده زن آزاد بیست و شش روز و دو لحظه است. «و» شوهر این را «انکار کند» یعنی بگوید عده هنوز باقی است و در نتیجه مرد حق داشته باشد به زن رجوع کند. «سخن زن با سوگند» پذیرفته می‌شود؛ زیرا این ادعایی است که نمی‌توان برایش بینه و دلیل ارائه کرد و فقط از طرف زن مشخص می‌شود.

«اگر» زنی که طلاق رجعی داده شده است «باردار باشد» و عده‌اش با وضع حمل تمام شود «و زن ادعا کند وضع حمل کرده است» که در نتیجه شوهر نخواهد توانست به زن رجوع کند «سخن زن با ارائه دلیل (بینه) پذیرفته می‌شود»؛ زیرا برای تولد می‌توان دلیل و بینه ارائه کرد، ولی سخن زن بدون بینه پذیرفته نمی‌شود و رجوع مرد به زن صحیح خواهد بود.

«اگر» زنی که طلاق رجعی داده شده است «ادعا کند باردار است و شوهر انکار کند و زن فرزندی بیاورد ولی مرد تولد این فرزند را از زن انکار کند سخن مرد پذیرفته می‌شود؛ زیرا برای تولد می‌توان دلیل ارائه کرد»، به این معنا که همسر به راحتی می‌تواند برای تولد این فرزند بینه و دلیل ارائه دهد، و در نتیجه اگر زن دلیل ارائه دهد سخنش ثابت می‌شود و این فرزند به مرد منتسب خواهد شد و وضع حمل نیز پایان مدت عده زن از او خواهد شد؛ ولی اگر زن نتواند دلیل ارائه دهد سخن مرد برای انکار بارداری و تولد فرزند پذیرفته می‌شود.

«اگر» زنی که طلاق رجعی داده است «ادعا کند عده تمام شده است ولی» شوهر «ادعا کند پیش از آن رجوع کرده است سخن زن پذیرفته می‌شود»؛ البته اگر مرد برای اثبات گفته‌اش بینه‌ای ارائه ندهد؛ زیرا مرد می‌تواند دلیل و بینه ارائه دهد؛ مثلاً پیش از به پایان رسیدن عده شاهی برای رجوع گرفته باشد. «اگر مرد به زن رجوع کند و بعد» از اعتراف زن به محقق شدن «رجوع» با گفته یا کاری اعتراف کند که «به پایان رسیدن عده قبل از رجوع بوده است» و گویی زن می‌خواهد بگوید رجوع شوهرش صحیح نبوده، چراکه در زمان عده انجام نشده است، در چنین حالتی «سخن شوهر پذیرفته می‌شود».

«مبحث چهارم: عده‌ها»

"عِدَد" جمع "عِدَه" است و منظور مدت‌زمانی است که شرع برای زن مطلقه، و زنی که شوهرش فوت کرده، و زنی که به اشتباه یا با عقد باطل با او نزدیکی شده تعیین کرده است؛ و زن در طول این مدت احکام به‌خصوصی دارد که پیش از به پایان رسیدن عده نمی‌تواند از آنها تجاوز کند.

«این مبحث شامل چند فصل می‌شود:»

«فصل اول»: زنی که عده نگه می‌دارد]

«زنی که با او نزدیکی نشده است عده ندارد؛ چه با طلاق» از شوهرش «جدا شده باشد و چه با فسخ»؛ جدا شدن با طلاق روشن است، اما درباره جدا شدن با فسخ، اگر با زنی عقد ازدواج بسته شود و بعداً این عقد بنا به دلیلی که منجر به فسخ می‌شود مثل عیب جنون در مرد- فسخ شود، در چنین حالتی اگر فسخ قبل از نزدیکی انجام شود زن عده‌ای نخواهد داشت؛ و به این ترتیب روشن شد زنی که با وی نزدیکی نشده باشد عده ندارد، «به‌جز زنی که شوهرش فوت کرده است؛ زیرا حتی اگر» با شوهرش «نزدیکی نکرده باشد نیز با فوت [شوهر] عده واجب می‌شود».

«نزدیکی با ورود حشفه» سر آلت مرد «محقق می‌شود، حتی اگر انزال صورت نگیرد»،

یعنی منی نریزد؛ پس نزدیکی با وارد شدن سر آلت مرد حتی اگر برای مدت اندکی باشد و انزالی انجام نشود. در جلو یا عقب محقق می‌شود، و همین کافی خواهد بود «حتی اگر هر دو بیضه‌اش قطع شده باشد؛ چراکه دخول محقق شده است»؛ پس کسی که هر دو بیضه‌اش قطع شده است اگر بتواند دخولی که از نظر شرعی مطلوب است انجام دهد نزدیکی محقق می‌شود، حتی اگر انزالی در آن انجام نشود.

«اگر آلت» مرد «بریده شده و بیضه‌هایش سالم باشد» اگر مرد به‌عنوان مثال همسرش را طلاق دهد یا به اشتباه نزدیکی کند «نگه داشتن عده» از او «واجب خواهد شد؛ چراکه با مساحقه» یعنی مالیدن و کشیدن در دو موضع «امکان بارداری وجود خواهد داشت؛ و اگر جنینی حاصل شود تا به متولد کردنش» یعنی با وضع حمل «از این مرد عده نگه می‌دارد؛ چراکه امکان انزال» از طرف مرد «وجود داشته است» و به همین دلیل فرزند به او منسوب می‌شود، و زن با وضع حمل عده نگاه می‌دارد. این احتمال از آنجا ناشی می‌شود که انزال مرد به بیضه‌هایش ارتباط دارد نه به خود آلت مردانگی، و این از نظر علمی ثابت شده است.

«عده با خلوت کردن» و تنها شدن با زن برای زن «واجب نمی‌شود»؛ البته اگر «همراه با نزدیکی یا مساحقه یا انزال - که احتمال به وجود آمدن جنین در اثر آن وجود دارد - نبوده باشد»؛ زیرا عده فقط به دلیل اجتناب از احتمال بارداری و در هم آمیختن نسب‌ها در برابر حالتی که به شخص دیگری اجازه داده شود بدون نگه داشتن عده با زن نزدیکی کند - واجب شده است؛ و بدیهی است خلوتی که هیچ‌کدام از این امور سه‌گانه در آن نباشد نزدیکی، مساحقه یا انزال - چنین احتمالی را پدید نمی‌آورد و در نتیجه عده‌ای به‌دنبال نخواهد داشت. «اگر» با زن «خلوت کند و سپس دربارهٔ برخورد» یعنی نزدیکی و دخول «دچار اختلاف شوند» یعنی به‌عنوان مثال زن قائل به وقوع نزدیکی باشد ولی مرد آن را رد کند «گفتهٔ مرد با سوگند پذیرفته می‌شود؛ البته اگر» هیچ‌کدام «بینه‌ای نداشته باشند تا براساس آن عمل شود» و دربارهٔ وقوع دخول یا عدم آن حکم شود.

«فصل دوم: زنی که به طور معمول حیض می بیند»

الاقراء جمع "قرء" به معنای "پاکی" است.

«و» "ذات الاقراء" «زنی است که به طور معمول حیض می بیند» و عادت ماهانه اش در هر ماه به طور منظم اتفاق می افتد. «چنین زنی با سه پاکی عده نگاه می دارد، البته اگر» کسی که عده نگه می دارد «آزاد باشد، و فرقی نمی کند تحت آزاد باشد یا بنده» [یعنی شوهرش آزاد باشد یا برده]؛ زیرا در خصوص عده، ملاک وضعیت زن است نه شوهری که زن به خاطرش عده نگاه می دارد؛ «و اگر زن را» در آخرین پاکی که در آن با زن نزدیکی نکرده است «طلاق بدهد و یک لحظه پس از طلاق حیض شود این لحظه را» که پیش از حیض بوده «پاکی اول محسوب می کند، و سپس با دو پاکی دیگر آن را کامل کند؛ و وقتی سومین خون را» پس از پایان سومین پاکی «ببیند عده تمام شده است».

«این برای وقتی است که عادت زن از نظر زمانی دقیق» و سر وقت «باشد؛ ولی اگر» عادت «متفاوت داشته باشد» و ثابت و دقیق نباشد «تا پایان کمترین حیض» که سه روز است «صبر می کند»؛ به این معنا که به محض دیدن سومین خون توسط زن به پایان یافتن عده حکم نمی شود؛ زیرا چه بسا مثلاً خون استحاضه باشد، چراکه -طبق فرض- عادت این زن دقیق نبوده است. به همین دلیل چنین زنی تا کمترین مدت حیض -که سه روز است- صبر می کند تا اطمینان حاصل کند خونی که دیده واقعاً خون حیض بوده است؛ و اگر پیش از تمام شدن سه روز قطع شد در این صورت است که یقین حاصل می کند این خون، خون حیض نبوده، و در نتیجه در دوره پاکی بوده و هنوز در عده است؛ و اگر خون از سه روز بیشتر شود یقین می کند خون حیض بوده و به این ترتیب عده زن پس از سه روز از زمان دیدن خون پایان یافته است.

«کمترین زمانی که ممکن است عده در آن به پایان برسد ۲۶ روز و دو لحظه است، که»
 لحظه «دوم جزو عده محسوب نمی‌شود بلکه به تمام شدن عده دلالت می‌کند».

توضیح این مسئله: از آنجا که کمترین مقدار حیض سه روز، و کمترین مقدار پاکی ده روز است، اگر مرد همسرش را یک لحظه پیش از حیض طلاق بدهد و او بعداً حیض شود این لحظه، پاکی اول شمرده می‌شود. سپس اگر سه روز حیض شود و ده روز پس از آن پاک شود همین که زن خون دوم را ببیند پاکی دوم تلقی می‌شود، و اگر حیض زن سه روز طول بکشد و ده روز پس از آن پاک شود با دیدن خون سومین حیض، سومین پاکی را کامل کرده است و عده زن به پایان رسیده است. به این ترتیب مشخص می‌شود مجموع روزهای عده زن، ۲۶ روز و دو لحظه است، با توجه به اینکه لحظه آخر قسمتی از عده نیست، بلکه فقط به پایان یافتن سومین پاکی دلالت، و در نتیجه پایان عده زن را مشخص می‌کند.

«اگر همسرش را در حیض طلاق بدهد» با توجه به آنچه گفته شد «طلاق واقع نمی‌شود، ولی اگر در پاکی طلاقش بدهد و با تمام شدن گفتن لفظ طلاق حیض شود به طوری که هیچ فاصله زمانی ایجاد نشود که میان طلاق و حیض فاصله انداخته باشد»، یعنی هیچ بازه زمانی نباشد که میان طلاق و حیض شدن فاصله بیندازد، «طلاق صحیح است؛ چراکه در پاکی معتبر انجام شده است، و این پاکی را به حساب نمی‌آورد»؛ یعنی آن را اولین پاکی از پاکی‌های سه عده به حساب نمی‌آورد؛ «زیرا این پاکی، پس از طلاق انجام نشده است»، بلکه طلاق پس از پاکی جاری شده است؛ یعنی هیچ قسمتی از "مدت پاکی" نمانده است، حتی اگر به اندازه یک لحظه بعد از طلاق باشد تا آن فاصله زمانی جزو پاکی عده به حساب بیاید؛ زیرا طبق فرض- حیض بلافاصله و همزمان با به پایان رسیدن لفظ طلاق اتفاق افتاده است؛ «و» با توجه به اینکه این پاکی که طلاق همزمان با آن واقع شده است جزو پاکی‌های عده محسوب نمی‌شود پس محاسبه عده «به سه پاکی جدید پس از حیض نیازمند خواهد بود» که همزمان با پایان لفظ طلاق باشد؛ یعنی نیازمند حساب سه پاکی جدید پس از این حیض خواهد بود، و به محض دیدن خون سومین حیض توسط زن عده‌اش به پایان می‌رسد.

«نکته: اگر زن و شوهر دچار اختلاف شوند و زن بگوید پس از طلاق، قسمتی از پاکی باقی مانده بود» تا این اولین پاکی او باشد و بعد از آن برای حکم به پایان عده زن، به دو پاکی دیگر نیاز باشد، و در نتیجه زن مدعی کوتاه شدن مدت عده شود، ولی شوهر این را «انکار کند» یعنی انکار کند بخشی از پاکی بعد از طلاق باقی مانده باشد و در نتیجه طبق انکار شوهر زن به سه پاکی جدید نیاز خواهد داشت و پاکی طلاق جزو عده نخواهد شد و در نتیجه مرد مدعی طولانی بودن عده را داشته باشد «گفته زن پذیرفته می شود» نه گفته مرد؛ «زیرا زن از این مسئله آگاه تر است و ملاک در حیض و پاکی به او بازمی گردد» و این مسئله ای است که فقط توسط زن مشخص می شود و در نتیجه سخنی که پذیرفته می شود گفته زن است.

«فصل سوم: زنی که با گذراندن ماهها عده نگه می دارد»

«منظور زنی است که در سن حیض قرار دارد ولی حیض نمی شود»؛ چنین زنی «اگر با او نزدیکی شده باشد برای طلاق و فسخ عقد، اگر آزاد باشد سه ماه عده نگه می دارد»، ولی اگر کنیز باشد ۴۵ روز عده نگه می دارد. «زن یائسه» که به سنی رسیده است که حیض نمی شود «و» نیز «زنی که» به سن حیض «نرسیده و بالغ نشده است عده ندارند»؛ زیرا گفته شد یکی از اهداف عده نگه داشتن، نفی احتمال بارداری از طرف شخصی است که نزدیکی می کند، و زن یائسه یا زنی که به بلوغ نرسیده است باردار نمی شود پس عده ندارد.

«سن یائسگی» برای زن غیر قریشی «رسیدن به پنجاه سالگی، و برای زن قریشی رسیدن به شصت سالگی است».

«اگر از جمله افرادی است که زنهای شبیه او حیض می شوند» یعنی در سنی است که باید حیض شود ولی بنا به علتی اکنون حیض نمی شود شبیه برخی از زنهایی که عادتشان مثلاً هنگام شیر دادن قطع می شود. اگر وضعیت زن این چنین باشد «سه ماه عده نگه می دارد؛ و چنین زنی» یعنی زنی که حیض نمی بیند درحالی که زنهای شبیه او حیض

می‌بینند، یعنی حیض شدن برای او امکان‌پذیر است «باید هم ماه‌ها و هم حیض را در نظر بگیرد» البته در صورتی که حیض می‌شود، حتی اگر به صورت منقطع و نامنظم باشد. «اگر پاکی‌ها» ی سه‌گانه «زودتر حاصل» و قبل از سه ماه محقق «شود عده‌اش تمام شده است؛ و به همین ترتیب اگر ماه‌ها زودتر تمام شود»؛ مثلاً اگر هر یک ماه و نیم یا هر دو ماه یک بار حیض می‌شود، در این صورت کامل شدن سه پاکی برای این زن بیش از سه ماه طول خواهد کشید و در چنین حالتی عده این زن با به پایان رسیدن سه ماه کامل خواهد شد، حتی اگر هنوز سه پاکی‌اش کامل نشده باشد؛ «و» چنین زنی «اگر در سومین» ماه «حیض شود بر او واجب نیست نه ماه» از زمان طلاق «صبر کند» تا احتمال وجود بارداری منتفی شود و عده‌اش به پایان برسد؛ «بلکه با تمام شدن سومین ماه عده‌اش به پایان می‌رسد.»

معنی: دانستیم زنی که در سن حیض است ولی حیض نمی‌شود باید سه ماه عده نگه دارد، و نیز دانستیم زنی که حیضش نامنظم است با توجه به وضعیتی که از بین دو حالت "سپری شدن سه ماه" یا "پاکی‌های سه‌گانه" زودتر محقق می‌شود عده را می‌شمارد؛ حال اگر فرض کنیم چنین زنی طلاق داده شود و با گذشت ماه‌ها عده نگه دارد و دو ماه از عده‌اش بگذرد و سپس خون حیض را در سومین ماه ببیند آیا نیاز است نه ماه از زمان طلاق صبر کند تا احتمال بارداری‌اش به شکل قطعی منتفی شود، یا عده‌اش با کامل شدن سومین ماه که خون را در آن دیده است پایان می‌پذیرد و هیچ ارتباطی با پاکی‌ها یا مدت نه ماه نخواهد داشت؟ پاسخ: عده این زن به پایان رسیدن سه ماه خواهد بود.

به این ترتیب روشن شد زنی که به شکل غیرمنظم حیض می‌شود بیشتر از سه ماه یا سه پاکی عده نگاه نمی‌دارد، اگر فرض شود پاکی‌هایش قبل از سه ماه کامل شود؛ و به طور کلی به استثنای عده وفات زن به هیچ وجه عده بیش از سه ماه نگه نمی‌دارد.

«اگر زن یک مرتبه خون ببیند و سپس به سن یائسگی برسد» و حیض نشود «عده‌اش با دو ماه کامل می‌شود» و عده‌اش با کامل شدن دومین ماه به پایان می‌رسد. «اگر زنی که عده نگه می‌دارد پشت سر هم خون ببیند به طوری که قابل تشخیص نباشد» و نتواند روزهای

حیض را از پاکی تشخیص دهد و در نتیجه نتواند سه پاکی را که در محاسبه عده ملاک است تشخیص دهد «به عادت همیشگی اش قبل از این وضعیت مراجعه می کند»؛ مثلاً اگر عادت طبیعی اش قبلاً به مدت یک هفته در ابتدای هر ماه بوده است می تواند هفته اول ماه را زمان حیض و پس از آن را تا پایان ماه پاکی در نظر بگیرد، به رغم اینکه طبق فرض - خون غیرقابل تشخیص بوده است، و به همین ترتیب به محاسبه ادامه می دهد تا اینکه سومین پاکی اش به پایان برسد و عده اش تمام شود.

«و اگر» از قبل «دارای عادت» منظم «نبوده است» تا بتواند به آن مراجعه کند، «به ویژگی های خون دقت می کند» - همان طور که در کتاب طهارت گفته شد خون حیض ویژگی های مشخصی دارد که آن را از دیگر خون ها متمایز می کند - «و با سه پاکی عده نگه می دارد» و پایان سومین پاکی را محاسبه می کند و با توجه به ویژگی های خون موعده به پایان رسیدن عده مشخص می شود؛ «و اگر» تشخیص ویژگی های خون نیز برایش «مبهم بود به عادت» زن های «نظیر خودش مراجعه می کند» مثل مادر و خواهران و نزدیکان و فامیل هایش، و روزهای عادت این زن طبق آنچه میان آنها معمول است محاسبه می شود؛ «و اگر» عادت های آنها «متفاوت بود»، به طوری که رویه متعارفی در میان آنها وجود نداشت «بر اساس ماه عده نگه می دارد» یعنی با توجه به ناتوانی از محاسبه عده اش بر اساس سه پاکی، به دلیل استمرار خونی که وضعیتش نامشخص بوده و قابل تشخیص نبوده است.

«اگر فقط» یک مرتبه «در هر پنج یا شش ماه حیض می شده است با» سه «ماه» - و نه بر اساس پاکی - «عده نگه می دارد» و همان طور که دانستیم عده اش با پایان سومین ماه کامل می شود.

«اگر» سه ماه عده نگه داشته و «در ابتدای ماه قمری طلاق داده شده باشد»، به طوری که پایان لفظ طلاق هنگام غروب هم زمان با هلال ماه بوده و هنوز چیزی از وقت بعد از هلال سپری نشده باشد و در نتیجه پاک بودن که طلاق در آن انجام شده است پاکی اول عده محسوب نمی شده است، در چنین حالتی «سه ماه قمری» و نه میلادی «عده نگه

می‌دارد» و وقتی سومین ماه پایان یافت عده‌اش تمام می‌شود؛ «ولی اگر در میان آن» یعنی در میان ماه قمری «طلاق داده شده باشد» مثلاً در دهم صفر طلاق داده شده باشد «دو ماه قمری» کامل عده نگه می‌دارد، و طبق مثال ما منظور ماه‌های ربیع‌الاول و ربیع‌الثانی است؛ «و از سومین ماه» یعنی طبق مثال ما جمادى‌الاول «به اندازه‌ای که از اولین ماه از دست رفته است عده نگه می‌دارد» که ده روز است، و در نتیجه غروب روز دهم جمادى‌الاول موعد پایان عده اوست.

«نکته:»

«اگر» زنی طلاق داده شده باشد و «پس از به پایان رسیدن عده» از همسر سابقش «و ازدواج با شوهر دوم شک کند باردار است»، یعنی با حرکتی یا وجود سنگینی یا شواهد دیگر شک کند باردار است ازدواج دومش «باطل نمی‌شود؛ همچنین اگر پس از به پایان رسیدن عده و قبل از ازدواج» با شوهر دوم «شک‌وتردیدی نسبت به بارداری ایجاد شود»، ازدواج با فرد دیگری برایش جایز خواهد بود؛ «ولی اگر نسبت به آن» یعنی به جنین و باردار بودن «قبل از پایان عده شک کند» برایش جایز نخواهد بود با مرد دیگری «ازدواج کند، حتی اگر عده» شوهر اولش «تمام شده باشد» و در این صورت زن باید مسئله بارداری را با انجام آزمایشات پزشکی حل کند؛ پس اگر وجود بارداری مشخص شد عده زن از شوهر اولش تا زمان وضع حمل ادامه خواهد داشت و ازدواج با شوهر دوم در طول این مدت برایش جایز نخواهد بود؛ ولی اگر مشخص شد باردار نیست پس از به پایان رسیدن عده‌اش می‌تواند ازدواج کند؛ «و با توجه به معیارها» ی گفته شده «اگر» با فرد دومی ازدواج کرده باشد -چه شک‌وتردید در عده ایجاد شده باشد و چه پس از آن- و «مشخص شود باردار است ازدواج دوم باطل می‌شود؛ زیرا وقوع آن [ازدواج] در عده محقق شده است»؛ چراکه عده زن باردار وضع حمل است و در نتیجه ازدواج دوم قطعاً در عده انجام شده است.

«مسئله:»

«زن مطلقه‌ای که احتمال دارد حامله باشد اگر بعد از به پایان رسیدن عده و قبل از سپری شدن نُه ماه از زمان طلاقش» که همان مدت بارداری است «بخواهد مجدداً ازدواج کند، واجب است از باردار نبودن خود اطمینان حاصل کند». اگر از طلاقش نه ما گذشته و چیزی آشکار نشده باشد احتمال وجود بارداری هیچ محلی نخواهد داشت و او می‌تواند با فرد دوم ازدواج کند؛ ولی اگر بخواهد قبل از این مدت ازدواج کند - که احتمال بارداری وجود دارد - باید ابتدا از باردار نبودنش یقین حاصل کند «و می‌تواند با انجام آزمایش‌های پزشکی موجود از باردار نبودن خود اطمینان حاصل کند».

«فصل چهارم: زن باردار»

«زن حامله با وضع حمل عده نگه می‌دارد؛ و اگر» وضع حمل «بلافاصله پس از طلاق انجام شود» یعنی زن را درحالی که حامله است طلاق دهد و زن بلافاصله پس از طلاق وضع حمل کند، با وجود اینکه هیچ فاصله زمانی میان طلاق و وضع حمل وجود نداشته است، ولی با این حال وضع حمل در چنین حالتی نشانه پایان عده این زن است؛ به‌علاوه عده نگه داشتن زن بارداری که طلاق داده شده است با وضع حمل انجام می‌شود «و فرقی نمی‌کند» بارداری «کامل بوده باشد یا کامل نبوده باشد، حتی اگر علقه باشد»، یعنی لخته خون غلیظ و جامد که یکی از مراحل رشد جنین در رحم مادر است؛ «البته این پس از آن است که مشخص شود باردار است.» پس اگر باردار باشد حتی اگر وضع حمل و خروج جنین در مرحله "علقه" (خون بسته) انجام شود این نشانه کامل شدن عده زن خواهد بود؛ «و چیزی که درباره‌اش شک و تردید وجود داشته باشد ملاک قرار نمی‌گیرد»، یعنی شک کند آنچه سقط شده جنین بوده است؛ به‌عنوان مثال اگر زن مطلقه چیزی را سقط کند و شک داشته باشد آن چیز جنین بوده است با توجه به شک و تردید درباره اصل اینکه آن چیز جنین بوده است یا نه، این سقط نشانه‌ای برای به پایان رسیدن عده او تلقی نمی‌شود و در نتیجه همان‌طور که قبلاً دانستیم - زن باید با توجه به وضعیتش عده‌اش را براساس پاک‌ی‌ها یا ماه‌ها کامل کند.

«اگر زن طلاق داده شود و سپس ادعا کند باردار است» از زمان طلاق «تا بیشترین مدت

حاملگی - که ده ماه است - صبر می‌کند و سپس» بعد از سپری شدن پایان ده ماه - دیگر «ادعایش پذیرفته نمی‌شود»؛ زیرا پس از سپری شدن آن باطل بودن گفته‌اش مشخص شده است «و اگر دوقلو یا چندقلو باردار باشد بعد از متولد شدن» عده «با تولد همه فرزندان کامل می‌شود»؛ یعنی وضع حمل آخرین جنین موعود پایان عده زن خواهد بود.

«اگر زنی را که باردار نیست طلاق رجعی بدهد و مرد در عده بمیرد، زن» دوباره «عده وفات را شروع می‌کند»؛ زیرا این زن همچنان در حکم همسر بوده است. به‌عنوان مثال، اگر زنی دو ماه عده طلاق نگه داشته باشد و شوهرش بمیرد زن باید عده طلاق را رها کند و دوباره چهار ماه و ده روز عده وفات نگه دارد، و عده این زن با انتهای آخرین روز به پایان می‌رسد؛ «و [لی] اگر» طلاق از نوع طلاق «بائن بوده باشد فقط عده طلاق را نگه می‌دارد» و عده وفات را نگه نمی‌دارد؛ زیرا در حکم همسر نبوده و رجوع به این زن صحیح نبوده، و با همان طلاق از مرد جدا شده است.

«نکات» سه‌گانه:

- «اول: اگر» زن به شوهرش خیانت کرده و «از زنا باردار شده باشد و سپس شوهر او را طلاق بدهد» به‌دلیل طلاق شوهر سه «ماه عده نگه می‌دارد» نه با پاک‌هایی که پس از بارداری می‌بیند «و نه با وضع حمل»؛ زیرا بارداری در اثر زنا بوده است و در نتیجه اعتبار شرعی ندارد؛ «و اگر به‌اشتباه با زن نزدیکی شده و به‌دلیل دوری شوهر از زن، فرزند به شخصی که نزدیکی کرده است منسوب شده باشد» - یعنی با توجه به دور بودن شوهر از همسر احتمال نسبت دادن فرزند به شوهر وجود نداشته باشد - «و سپس شوهر، زن را» درحالی‌که به‌دلیل نزدیکی شبهه‌ناک باردار بوده است «طلاق بدهد، زن از مردی که با او نزدیکی کرده است با وضع حمل عده نگه می‌دارد، و بعد از وضع حمل نیز عده طلاق را آغاز می‌کند» و این یعنی زن باید دو عده نگه دارد:
۱. عده از کسی که به‌اشتباه با او نزدیکی کرده، که وضع حمل است.

۲. عده از شوهری که او را طلاق داده، که سه پاکی است و پس از وضع حمل آن را می‌شمارد؛ زیرا تداخل این دو و نگه داشتن هر دو عده هم‌زمان ناممکن است.

- «اگر زوجین دربارهٔ زمان» وقوع «طلاق اتفاق نظر داشته، ولی دربارهٔ زمان وضع حمل اختلاف نظر داشته باشند گفتهٔ زن پذیرفته می‌شود؛ زیرا اختلاف دربارهٔ ولادت بوده و این کار را زن انجام می‌دهد» و در نتیجه اینکه سخن زن پذیرفته شود سزاوارتر است «و اگر دربارهٔ زمان تولد فرزند موافق باشند ولی دربارهٔ وقوع «طلاق اختلاف نظر داشته باشند گفتهٔ مرد پذیرفته می‌شود؛ زیرا طلاق توسط مرد انجام می‌شود» و در نتیجه اینکه سخن مرد پذیرفته شود اولویت بیشتری خواهد داشت؛ «و این» یعنی پذیرفتن گفتهٔ زن دربارهٔ زمان وضع حمل، و پذیرفتن گفتهٔ شوهر دربارهٔ زمان طلاق «برای وقتی خواهد بود که شهود یا بیینه‌ای وجود نداشته باشد که طبق آن عمل شود»؛ وگرنه در صورتی که دربارهٔ هر دو اختلاف یعنی زمان وضع حمل و زمان طلاق- بیینه و دلیلی وجود داشته باشد، طبق گفتهٔ کسی که دلیل ارائه کرده است عمل می‌شود، و فرقی نمی‌کند زن بوده باشد یا مرد؛ چراکه در هر دو حالت امکان ارائهٔ بیینه و دلیل وجود دارد.

- «سوم: اگر» زن مطلقه «به تمام شدن عده اقرار کرده باشد و سپس بعد از شش ماه تا بیشترین مدت حاملگی (یعنی ده ماه) از زمان طلاقش» توسط شوهر «فرزندى به دنیا بیاورد فرزند به او» یعنی به شوهر- «نسبت داده می‌شود» و طبیعتاً این در صورتی است که زن به‌عنوان مثال به اشتباه با شخص دیگری نزدیکی نکرده باشد؛ در غیر این صورت انتساب فرزند به شوهر به عدم امکان انتساب فرزند به شخص دوم بستگی خواهد داشت؛ مثلاً اگر زن قبل از سپری شدن شش ماه از نزدیکی دوم فرزند کاملی به دنیا بیاورد در این صورت فرزند به شوهر اول منسوب می‌شود.

«فصل پنجم: عدهٔ وفات»

«زنی که با عقد صحیح به ازدواج کسی درآمده باشد [و شوهرش فوت کرده باشد] اگر حامله نباشد باید چهار ماه و ده روز عده نگه دارد، و فرقی نمی‌کند زن کوچک باشد یا بزرگ، و شوهرش بالغ بوده باشد یا بالغ «نبوده باشد، با او نزدیکی کرده باشد یا نکرده باشد؛ و با غروب روز دهم مشخص می‌شود» یعنی عده‌اش تمام می‌شود؛ «زیرا این زمان» یعنی غروب «پایان روز است».

«و اگر باردار بوده باشد با دورترین مدت‌ها عده نگه می‌دارد» یعنی وضع حمل، یا چهار ماه و ده روز. «پس اگر پیش از به پایان رسیدن چهار ماه و ده روز وضع حمل کند تا کامل شدن این مدت صبر می‌کند» و غروب روز دهم، موعد پایان عدهٔ زن خواهد بود؛ و اگر وضع حمل دورتر باشد وضع حمل زن موعد پایان عده‌اش خواهد بود.

«زنی که شوهرش فوت کرده است باید» یعنی بر او واجب است. «حِدَاد» بگیرد [عزادار باشد] و منظور ترک چیزهای زینتی مثل لباس و استفاده از روغن به‌منظور زینت و عطر است؛ «ولی لباس‌های عادی که زینتی ندارند یا روغنی که معطر نباشد اشکالی نخواهد داشت؛ «و در این خصوص» یعنی حرمت استفاده از لباس‌های زینتی و روغن معطر «زن کوچک و بزرگ، و زن مسلمان و نامسلمان، و زن آزاد و کنیز یکسان هستند؛ و عزادار بودن (حِدَاد) برای زن مطلقه الزامی نیست»، یعنی بر او واجب نیست «چه بائن بوده باشد و چه رجعی».

«گر مردی با عقد شبه‌ناک با زنی نزدیکی کند»، مثلاً زن را به عقد خود درآورد و با او نزدیکی کرده باشد ولی باطل بودن عقد به دلیلی ثابت شود، مثلاً روشن شود عدهٔ زن از شوهر قبلی‌اش تمام نشده است و «سپس» مردی که نزدیکی کرده است «بمیرد» و زنی که با او نزدیکی شده است باطل شدن عقد را بداند، به دلیل نزدیکی با آن مرد «عدهٔ طلاق نگه می‌دارد» نه عدهٔ وفات، و در نتیجه عزادار نخواهد بود، «چه» هنگام وفات مرد «باردار نبوده باشد» که در این صورت با توجه به وضعیتش براساس پاک‌ی یا ماه عده نگه می‌دارد، «و چه»

از آن مرد «باردار بوده باشد» که در این صورت عده زن وضع حمل خواهد بود؛ «و حکم» عده «براساس نزدیکی خواهد بود نه عقد»؛ یعنی عده این زن از مرد به دلیل انجام نزدیکی اشتباهی خواهد بود نه به دلیل عقد؛ «زیرا» پس از اینکه باطل بودن عقد روشن شده این زن «همسر او نبوده است» و در نتیجه عده وفات از شوهر را - که به همسر اختصاص دارد - نگه نمی‌دارد و در نتیجه عده او همانند وقتی خواهد بود که شوهر زنده بوده است.

«نکته:»

«اگر مردی چند همسر داشته باشد و یکی از آنها را طلاق» باین «بدهد، ولی دقیقاً مشخص نباشد کدام است»، تا وقتی که زنی که طلاق داده شده است دقیقاً مشخص نشود «طلاق جاری نخواهد شد؛ و اگر پیش از مرگ» زن مطلقه را «مشخص کند» طلاق که قبلاً انجام شده بود «برای زن مشخص شده واقع می‌شود، و آن زن از زمان طلاق عده نگه می‌دارد نه از زمان وفات»؛ زیرا زنی که طلاق باین داده شده است عده وفات نگه نمی‌دارد؛ و در نتیجه با کامل شدن سومین پاکی یا سومین ماه عده‌اش پایان می‌یابد. این در صورتی است که طلاق باین بوده باشد، «و اگر رجعی بوده باشد» زنی که طلاق داده شده است «از زمان مرگ [شوهر] عده وفات نگه می‌دارد»؛ زیرا این زن در حکم همسرش بوده است و در نتیجه عده طلاق را رها می‌کند و - همان‌طور که می‌دانیم - از زمان وفات برای شوهرش چهار ماه و ده روز عده نگه می‌دارد.

«و» درباره شوهر «گمشده اگر خبری از او بیاید» که زنده است «زن حق انتخاب نخواهد داشت» و باید صبر کند و منتظر باشد و اگر مرگش مشخص شود عده وفات نگه می‌دارد. و بعد از عده می‌تواند با شخص دیگری ازدواج کند؛ «ولی اگر خبری از او نیاید و کسی نباشد که نفقه زن را بدهد اگر زن صبر کند که هیچ، و اگر کار خود را به حاکمی که امام تعیین کرده است ارجاع دهد حاکم برای زن سرآمدی حداکثر چهار سال را تعیین می‌کند و به جست‌وجوی مرد می‌پردازد. اگر خبری از» زنده بودن «دریافت کرد زن صبر می‌کند و امام باید از بیت‌المال نفقه او را بپردازد، و اگر خبری از او به دست نیامد» یا خبر مرگش برسد «حاکم امر می‌کند

زن عدهٔ وفات نگه دارد و سپس» پس از پایان پذیرفتن عده «زن می‌تواند ازدواج کند؛ و جایز نیست حاکم قبل از سپری شدن یک سال از مفقود شدن مرد امر کند زن عدهٔ وفات نگه دارد»؛ پس سپری شدن یک سال از گم شدن شوهر، کمترین مدت ممکن است برای اینکه حاکم به او دستور دهد عدهٔ وفات نگه دارد، و در نتیجه کمترین مدت ممکن که زن پس از آن می‌تواند ازدواج کند سپری شدن یک سال و چهار ماه و ده روز از گم شدن شوهرش است.

«اگر از مرد گم‌شده خبری نشود اما ولی آن مرد» مثل پدر و پدربزرگ پدری- «نفقۀ زن را بپردازد، بر زن واجب است یک سال صبر کند و بعد از آن حق انتخاب دارد صبر کند یا امر را به حاکم» تعیین‌شده از طرف امام «ارجاع دهد؛ و اگر همسرش بازگردد درحالی‌که» حاکم به زن دستور داده باشد عدهٔ وفات نگه دارد و «عدهٔ زن تمام شده و» با شخص دیگری «ازدواج کرده باشد مرد»- یعنی شوهر اول- «دربارهٔ او حقی نخواهد داشت؛ ولی [اگر درحالی‌که هنوز عدهٔ به پایان نرسیده است بازگردد او صاحب آن زن خواهد بود]؛ زیرا این مرد هنوز شوهرش است و طبق فرض زن هنوز در عده است؛ «و اگر زن از عدهٔ خارج شده ولی هنوز ازدواج نکرده باشد شوهر بر او حقی نخواهد داشت»؛ و در این صورت زن حق انتخاب خواهد داشت که با عقد جدیدی با این مرد ازدواج کند یا با فرد دیگری ازدواج کند.

«مسائل» پنج‌گانه:

- «اول: اگر» زنی که شوهرش گم شده است به دستور حاکم شرعی عدهٔ وفات نگه دارد و «پس از عده ازدواج کند، و سپس مرگ شوهر» اول که مفقود شده بود «روشن شود عقد دوم صحیح است و» زن برای مرگ شوهر اولش «عده نخواهد داشت؛ چه مرگ شوهر اولش قبل از عده» که حاکم شرعی دستورش را صادر کرده است «اتفاق افتاده باشد، یا هم‌زمان با آن یا پس از آن بوده باشد؛ زیرا دیگر اعتبار عقد اول از نظر شرعی ساقط شده است، و در نتیجه همان‌طور که برای مرگش حکمی وجود ندارد برای زنده بودنش نیز حکمی وجود نخواهد داشت»؛ زیرا در مسئلهٔ قبلی روشن شد حتی اگر زنده باشد و پس از ازدواج دوم زن بیاید، دیگر بر آن زن تسلطی نخواهد

داشت، و این یعنی حتی اگر مرد زنده باشد نیز زنده بودنش از نظر شرعی حکمی به دنبال نخواهد داشت، چه برسد به اینکه مرگش مشخص شود.

- «دوم: در زمان عده» که حاکم شرعی دستورش را صادر کرده است «پرداخت نفقه توسط» شوهر «غایب واجب نیست، حتی اگر قبل از پایان عده بیاید» و با وجود اینکه تا وقتی که شوهر قبل از به پایان رسیدن عده زن از شوهرش حاضر شود به آن زن حق خواهد داشت، ولی این به آن معنا نیست که نفقه زن در زمان عده بر ذمه شوهر ثابت باشد؛ و در نتیجه زن حق ندارد نفقه را از شوهرش مطالبه کند.

- «سوم: اگر مرد» که پیش تر خبری از او نبوده است «همسرش را طلاق داده یا با اوظهار کرده باشد»، یعنی به او گفته باشد "انْتِ عَلَیَّ كَظْهَرِ امِی" که جزئیاتش خواهد آمد «و اتفاقاً» طلاق یاظهار «در زمان عده» که حاکم شرعی دستورش را صادر کرده است «واقع شود»، طلاق یاظهار «صحیح خواهد بود؛ زیرا رابطه زوجیت هنوز باقی است» یعنی تا وقتی که زن در عده است ارتباط زناشویی میان آنها هنوز برقرار است و در نتیجه طلاق یاظهار این مرد صحیح خواهد بود؛ «ولی اگر» طلاق یاظهار «بعد از عده انجام شود» طلاق یاظهار «منعقد نخواهد شد؛ زیرا زوجیت» و ارتباط زناشویی میان آنها «قطع شده است».

- «چهارم: اگر» زنی که ازدواج کرده است پس از پایان یافتن عده ای که حاکم شرعی دستورش را صادر کرده است «پس از سپری شدن شش ماه از نزدیکی با» شوهر «دوم فرزندی به دنیا بیاورد» فرزند بدون هیچ شبهه ای «به این مرد منسوب می شود»؛ زیرا فرزند به بستر تعلق دارد، و در حال حاضر شوهر دوم همبستر زن است؛ «ولی اگر» شوهر «اولی» پس از آمدن و حضور «ادعا کند این فرزند از آن اوست و بگوید مخفیانه با زن نزدیکی کرده است» و در نتیجه فرزند به او تعلق دارد «به ادعایش توجه نمی شود»؛ زیرا پس از جدا شدن زن از این فرد و با تمام شدن عده دیگر این مرد همبستر زن محسوب نمی شود.

- «پنجم: اگر زن پس از تمام شدن عده» که حاکم شرعی دستورش را صادر کرده است «فوت کند شوهر از او ارث نمی‌برد؛ و به همین ترتیب زن از شوهر ارث نمی‌برد» و علت ارث نبردن آنها از یکدیگر، قطع شدن ارتباط زناشویی میان زوجین پس از پایان عده است؛ «ولی» اگر یکی از آنها در طول عده فوت کند دیگری از او ارث می‌برد؛ زیرا تا وقتی که عده باقی است ارتباط زناشویی میان آنها برقرار است.

«فصل ششم: ملحقات»

«که شامل» نه «مسئله است»:

- «مسئله اول: مردی که همسرش را طلاق رجعی داده است جایز نیست او را از خانه‌اش بیرون کند» چه باردار باشد و چه باردار نباشد «مگر اینکه بی‌عفتی آشکاری مرتکب شده باشد؛ منظور این است که کاری که مستوجب جاری شدن حد باشد انجام داده باشد؛ پس برای اقامه آن بیرون برده می‌شود» یعنی برای جاری کردن حد شرعی بر زن؛ و سپس بعد از آن به خانه‌اش (محل سکونت طلاق) بازمی‌گردد «و تا وقتی که زن مجبور نشود بیرون برود خروج» از آنجا «برای او حرام است؛ ولی اگر مجبور شود بیرون برود»، مثلاً برای درمان خارج شود به اندازه ضرورت «بیرون می‌رود».

«و» برای زن جایز نیست «برای به جا آوردن حج ندب» یعنی مستحب «بیرون برود، مگر با اجازه مرد»؛ پس اگر به زن اجازه بدهد، برای انجام حج می‌رود وگرنه خیر؛ «و» جایز است «برای ادای» حج «واجب بیرون برود، حتی اگر» شوهر به زن «اجازه ندهد»؛ زیرا طبق فرض- حج بر زن واجب بوده است و اطاعت از مخلوق در صورت سرپیچی از آفریدگار جایز نیست. «همین‌طور درباره مسائلی که ناگزیر باشد و فقط با بیرون رفتن حل شود»، بیرون رفتن برای زن جایز خواهد بود؛ به این معنا که اگر مجبور شود کارهایی را انجام دهد که فقط با بیرون رفتن از خانه شوهر می‌تواند انجامشان دهد و آنها را پیگیری کند مثل حفظ جان یا مال یا فرزند در چنین حالتی خارج شدن برای زن جایز خواهد بود، حتی اگر شوهر اجازه

خروج نداده باشد.

این در صورتی است که عده زن رجعی باشد «و[لی] در عده باین [زن] هر جا بخواهد می‌رود»؛ زیرا ارتباط زناشویی میانشان قطع شده است و در نتیجه حتی اگر شوهر اجازه ندهد یا زن مجبور نباشد می‌تواند خارج شود.

نکته:

اینکه فرموده است: "مردی که همسرش را طلاق رجعی داده است جایز نیست او را از خانه‌اش بیرون کند" به این نکته اشاره دارد که اگر طلاق باین باشد اخراج زن مطلقه از خانه شوهر برای مرد جایز خواهد بود؛ زیرا ارتباط زناشویی میانشان با طلاق قطع شده است؛ مگر اینکه زن باردار باشد که در مسئله دوم روشن خواهد شد.

• «مسئله دوم: نفقه» زنی که طلاق «رجعی داده شده است در طول عده» بر عهده شوهر «لازم است» یعنی بر او واجب است؛ زیرا تا وقتی که در عده است همسر اوست، «و پوشاک و مسکن و هزینه‌های روزانه‌اش» درست مثل همسری است که طلاق داده نشده است «چه مسلمان باشد، و چه مسلمان نباشد» و این برای حالتی است که زن مطلقه رجعی، آزاد باشد، «ولی درباره کنیز اگر مولایش او را شبانه‌روز» نزد شوهرش «بفرستد نفقه و مکان سکونت او» بر عهده شوهر «است؛ چرا که در این صورت» زن «به‌طور کامل تمکین کرده است»؛ پس تا زمانی که شوهر هر وقت بخواهد بتواند نزد زن برود تمکین از طرف زن حاصل شده است و در نتیجه تأمین نفقه و مکان سکونت این زن واجب می‌شود، «ولی اگر» مولای کنیز «او را شب یا روز» از شوهرش «منع کند» زن «نفقه نخواهد داشت؛ زیرا تمکین کامل» از طرف این زن «حاصل نشده است» و در نتیجه در چنین حالتی پرداخت نفقه زن بر عهده شوهر نخواهد بود.

«و زنی که طلاق باین داده شده است نفقه و حق سکونت ندارد، مگر اینکه باردار باشد که در این صورت تا زمان وضع حمل نفقه و مکان سکونت» این زن «بر عهده مرد خواهد

بود» و وقتی وضع حمل کرد دیگر نفقه و حق سکونت نخواهد داشت. «با نزدیکی اشتباهی، عده ثابت می‌شود» درست مثل طلاق - که در مسائل عده گفته شد - «و نفقه» برای زنی که به اشتباه با او نزدیکی شده است «ثابت نمی‌شود، حتی اگر باردار باشد»؛ زیرا او اساساً همسر نیست.

«نکاتی درباره سکونت زن مطلقه:»

- «اول: اگر مکان سکونت» طوری «از بین رفته باشد» که امکان تعمیر آن وجود نداشته باشد «یا قرضی باشد» یعنی شخصی آن را به او قرض داده و اجازه سکونت در آن را برای مدت مشخصی وی داده باشد، یا از قرض دادن منصرف شده و آن را از وی طلب کرده باشد «یا مستأجر باشد و مدت» یعنی مدت اجاره «تمام شود مرد می‌تواند زن را از آنجا بیرون کند» و در چنین حالتی اگرچه بیرون کردن زن برای مرد حرام بوده است، اما پس از تخریب محل سکونت یا پایان یافتن مدت قرض یا اجاره، برای شوهر جایز خواهد بود زن را از آنجا بیرون کند؛ «و بیرون رفتن» در این حالت «برای زن» جایز «است» و برای او حرام نخواهد بود؛ «چراکه دیگر ماندن امکان‌پذیر» و مناسب «نخواهد بود».

در اینجا چند نکته وجود دارد:

۱. تخریب و فرسوده شدن مکان سکونت اگر به‌شکلی باشد که امکان تعمیر و بازسازی آن وجود داشته باشد بر شوهر واجب است آن را تعمیر کند، و همسر حق ندارد شوهرش را برای رفتن از آنجا مجبور کند.
۲. با توجه به اینکه تهیه مسکن برای زن مطلقه بر مرد واجب است اگر شوهر با مالک خانه عاریه‌ای یا اجاره‌ای برای تمدید مدت سکونت تا پایان یافتن عده به توافق برسد انجام چنین کاری برای شوهر جایز است و همسر حق ندارد از ماندن در آن امتناع کند.

۳. از آنجا که نفقه و مسکن زن مطلقه بر عهده شوهر است، پس اگر ماندن در خانه قبلی امکان نداشته باشد بر او واجب خواهد بود مسکن جایگزین مناسب حال زن را فراهم کند، وگرنه زن هرچا بخواهد ساکن می‌شود و برایش حرام نخواهد بود.

- «دوم: اگر» درحالی که زن در خانه متعلق به شوهر است «زن را طلاق بدهد و سپس» ورشکسته و به برخی از مردم بدهکار شود و «حاکم» شرعی تعیین شده از طرف امام «او را محجور کند» - "حجر" یعنی منع کردن فرد از تصرف در املاک و مصادره آنها برای فروش مگر در موارد استثنایی- و پرداخت حق طلبکاران- «زن» در چنین حالتی تا زمانی که در عده است «به سکونت» در آن خانه «سزاوارتر است» و در این مدت فروش آن جایز نخواهد بود و جزو اموال مرد خواهد بود که در اختیارش نیست، «زیرا اولویت حق این زن از طلبکاران بالاتر است» چراکه مرد او را قبل از محجور شدن طلاق داده است؛ «ولی اگر» حاکم «او را محجور کرده و سپس مرد او را طلاق داده باشد» زن «با بدهکاران مساوی خواهد شد؛ زیرا در این صورت این زن هیچ مزیتی» نسبت به بدهکاران «نخواهد داشت» و در نتیجه می‌توان خانه را از زن گرفت و آن را همراه چیزهای دیگری که فروششان جایز است فروخت و حق بدهکاران را به آنان بازگرداند و حق سکونت این زن را نیز به همراه حقوق دیگر حساب کرد.

- «سوم: اگر» مردی که به دلیل ورشکستگی محجور شده است «زن را در خانه شخص دیگری طلاق بدهد سکونت زن بر عهده او [یعنی مرد] خواهد بود»؛ زیرا محل سکونت در تملک او نبوده است تا حق زن مثل مسئله قبلی در صورتی که طلاق قبل از محجور شدن بوده باشد مقدم داشته شود، و طبق فرض او در حال حاضر ورشکسته است، پس هزینه سکونت زن بر ذمه مرد ثابت می‌شود. «اگر مرد طلبکارهای» دیگری غیر از همسر مطلقه‌اش «داشته باشد به همراه بقیه طلبکارها برای این زن نیز هزینه‌هایی مثل هزینه سکونتی» که مناسب حالش باشد، به اندازه

زمان عده‌اش و نه بیشتر- «محاسبه می‌شود»؛ زیرا هزینه سکونت زن تا زمانی که در عده است بر عهده مرد است؛ «حال اگر زن طبق ماه عده نگه دارد مدت آن مشخص» و به اندازه هزینه سه ماه «است؛ و اگر براساس پاکی» یعنی سه بار پاک شدن «یا طبق بارداری عده نگه می‌دارد، براساس محاسبه هزینه سکونت کمترین مدت بارداری» که شش ماه است «یا کمترین زمان برای پاکی» که ۲۶ روز و دو لحظه است -البته اگر امکان حصول آن از طرف زن وجود داشته باشد- «در کنار دیگر طلبکاران قرار می‌گیرد»؛ زیرا این مقدار اندازه یقینی برای حق زن است و مشخص است که قطعاً زن استحقاقش را دارد. «حال اگر چنین شد» و هزینه محاسبه شده به اندازه زمان عده بود که هیچ «وگرنه اضافه بر آن را» از هزینه‌های روزهایی را که به‌عنوان اجاره‌بهای مسکن برایش محاسبه نکرده است «دریافت می‌کند».

«همچنین اگر جنین پیش از کمترین مدت» یعنی قبل از رسیدن به ششمین ماه «سقط شود، زن مقدار اضافه‌ای را که دریافت کرده است باید» به مرد «بازگرداند»؛ به این معنا که اگر هزینه سکونت شش ماه را دریافت کرده و جنین مثلاً در سومین ماه سقط شده باشد، در چنین حالتی شوهر هزینه سه ماه را از همسر دریافت می‌کند و بازگرداندن آن به شوهر بر زن واجب خواهد بود؛ زیرا عده‌اش با وضع حمل تمام شده است و حق بیش از آن را ندارد.

- «چهارم: اگر» شوهر «بمیرد» و همسرش عده وفات نگه دارد «و عده‌ای این خانه را به ارث ببرند» یعنی ورثه‌ای که از ماترک میت سهم دارند مثل فرزندان و پدر و مادر- «حق تقسیم آن را نخواهند داشت»؛ یعنی تقسیم خانه میانشان براساس سهمی که از نظر شرعی برایشان مشخص شده است برایشان جایز نخواهد بود «اگر» همسری که عده وفات نگه می‌دارد «باردار باشد، مگر بعد از وضع حمل»؛ زیرا حق سکونت زن نسبت به حق ورثه مقدم است؛ و وقتی زن وضع حمل کرد

تقسیم آن برایشان جایز خواهد بود؛ اما اگر زن به آنها اجازه این کار را بدهد تقسیم خانه قبل از وضع حمل او برایشان مجاز خواهد شد.

نکته:

مسئله جایز نبودن تقسیم منزل میت توسط ورثه در حالتی که همسرش باردار باشد مشروط به وضع حمل است، نه پایان عده زن؛ به این معنا که ورثه می‌توانند بلافاصله پس از وضع حمل آن را تقسیم کنند، حتی اگر همسر همچنان در عده باشد، یعنی در چهار ماه و ده روز عده‌اش باشد و این زمان دورترین دو سرآمد عده برایش باشد.

- «پنجم: اگر» شوهر «به همسرش دستور داده باشد» از محل سکونتش به محل سکونت دیگری «منتقل شود، و زن اسباب و اثاثش را» به خانه دوم «برده باشد» ولی هنوز نرفته باشد «سپس زن درحالی که در» خانه «اول قرار دارد طلاق داده شود در همان جا» یعنی در خانه اول «عده نگه می‌دارد»؛ زیرا آنجا محل سکونت فعلی زن است و هنوز به محل دیگر نقل مکان کرده است «و اگر» به محل سکونت دوم «نقل مکان کرده باشد و اسباب و اثاثیه‌اش» در مسکن اول «باقی مانده باشد و سپس» درحالی که در مسکن دوم است «طلاق داده شود در محل دوم عده نگه می‌دارد»؛ زیرا آنجا محل سکونت فعلی زن بوده که به آنجا منتقل شده است؛ «و اگر به محل دوم نقل مکان کرده باشد و سپس برای بردن لوازمش به محل اول بازگردد و در این حین طلاق داده شود» و به‌عنوان مثال او در حین انتقال اسباب و لوازمش باشد «در محل دوم عده نگه می‌دارد؛ زیرا آنجا» پس از نقل مکان زن به آن، «منزل» فعلی «او شده است؛ و اگر از خانه اول خارج شده» و به‌سمت خانه دوم در حرکت «باشد و قبل از رسیدن به [خانه] دوم طلاق داده شود در [خانه] دوم عده نگه می‌دارد؛ زیرا» از طرف شوهر «به او امر شده بود به آنجا برود»؛ پس آنجا مسکن فعلی‌اش می‌شود و در آنجا عده نگه می‌دارد.

- «ششم: زن بادیه‌نشین» که به‌همراه شوهرش در مناطق صحرائی زندگی می‌کند اگر شوهرش او را طلاق بدهد «در منزلی که در آن طلاق داده شده است عده نگه

می‌دارد»، حتی اگر [آن خانه] از پشم یا مو یا نظایر آن باشد؛ «و اگر همراهانش کوچ کنند به همراهشان کوچ می‌کند» و کوچ کردن برای این زن حرام نخواهد بود، برخلاف زن‌های مطلقه‌ای که در شهرها و روستاهای آباد زندگی می‌کنند و خارج شدن از خانه برایشان حرام است «و این به دلیل جلوگیری از آسیب تنها ماندن است»؛ زیرا پس از کوچ خانواده‌اش به دلیل ترس و عدم توانایی اداره کارهایش، برای این زن امکان نخواهد داشت به‌تنهایی در منزلی که طلاق داده شده است باقی بماند؛ «ولی اگر خانواده‌اش آنجا بمانند تا زمانی که ترس از ماندن» بر او «غالب نشود همراهشان می‌ماند» و در غیر این صورت به‌رغم باقی ماندن خانواده‌اش زن می‌تواند کوچ کند. «اگر خانواده‌اش کوچ کنند و» از آنها «افرادی بماند که باعث امنیت وی شوند» یعنی افرادی از خانواده‌اش بمانند که امنیتش با آنها تأمین شود و آنها از او دفاع کنند و کارهایش را انجام دهند، با این حال نیز «رفتن با آنان برایش جایز خواهد بود، تا از آسیب ناشی از ترس از تنهایی در امان بماند»؛ به این معنا که این مسئله، متوقف بر دفع آسیب ترس و تأمین محافظت و زندگی نیست. چه بسا افرادی از خانواده‌اش در منزلی که طلاق داده شده است باقی بمانند و این شرایط را برای زن تأمین کنند، ولی آسیب ناشی از ترس را پس از رفتن خانواده‌اش از او برطرف نکنند و در نتیجه حتی اگر افرادی بمانند که باعث محافظت و امنیتش شوند باز هم رفتن برایش جایز خواهد بود.

- «هفتم: اگر همسرش را در کشتی طلاق دهد اگر کشتی مکان سکونت» زن «نباشد»، مثلاً زن مسافر کشتی باشد «هرکجا شوهر بخواهد او را سکونت می‌دهد» و عده‌اش را در مسکنی که شوهرش برایش انتخاب کرده است کامل می‌کند؛ «و اگر» کشتی «مکان سکونت» زن «بوده باشد»، مثلاً شوهرش دریانورد باشد و در ناحیه مخصوص خودشان در کشتی سکونت داشته باشند «در همان‌جا عده نگه می‌دارد» و اگر طلاق رجعی باشد خارج شدن از آنجا تا پایان عده زن مانند دیگر

زن‌های مطلقه برای زن حرام خواهد بود، مگر همان‌طور که پیش‌تر گفته شد - برای موارد استثنایی.

- «هشتم: اگر» زن مطلقه «در منزل خودش» که مالکش بوده و از ابتدا در آنجا سکونت داشته است «ساکن باشد و» قبل از طلاق «مطالبه خانه» دیگری «نکرده باشد» و زن را در حالی که در آنجا ساکن است طلاق بدهد، «زن حق مطالبه اجاره‌بها نخواهد داشت»، یعنی مطالبه هزینه سکونت از شوهر؛ «زیرا براساس ظاهر» وضعیتش و ساکن بودنش از همان ابتدا در خانه‌ای که مالکش بوده و اینکه خانه دیگری را مطالبه نکرده است «به معنی بخشیدن اجاره‌بها توسط او بوده است؛ همچنین اگر زن» خودش «خانه‌ای اجاره کند و در آنجا ساکن شود» حق مطالبه اجاره خانه از شوهر را نخواهد داشت؛ «زیرا حق زن این است که هر جا» مرد «برایش فراهم کند ساکن شود نه هر جا خودش بخواند».

نکته:

اینکه فرموده است "زن خانه‌ای مطالبه نکرده باشد" قیدی برای اجتناب از حالتی است که زن پیش از طلاقش توسط مرد خانه‌ای مطالبه کرده باشد؛ زیرا اگر در چنین حالتی زن را طلاق بدهد و هزینه مسکن را از مرد مطالبه کند پرداخت آن به وی بر شوهر واجب خواهد شد؛ زیرا همان‌طور که قبلاً دانستیم - تأمین مسکن زنی که طلاق رجعی داده شده است یا طلاق بائن داده شده و باردار است در عده بر شوهر واجب است، و به این ترتیب ظاهر حال زن نشان می‌دهد داوطلب تأمین مسکن خودش نبوده است، چراکه خانه دیگری غیر از خانه‌ای را که دارایی اش بوده از مرد مطالبه کرده است.

• «مسئله سوم: زنی که شوهرش فوت کرده است نفقه ندارد» چه باردار باشد و چه باردار نباشد، و فرقی نمی‌کند نفقه خوراک باشد یا نفقه سکونت؛ در نتیجه زن حق ندارد هزینه نفقه را از مادرک مرد جدا کند؛ «و» همچنین «برای زن» جایز «است هر جا بخواند شب را بماند»

و وضعیت چنین زنی همچون وضعیت زن مطلقه نیست.

• «مسئله چهارم: اگر» زن مطلقه «در عده ازدواج کند» ازدواجش «صحیح نیست»، چه از حکم آگاه بوده باشد و چه آگاه نبوده باشد؛ «و عده» شوهر «اول قطع نمی‌شود. پس اگر دومی با او نزدیکی نکرده باشد او در عده اولی است» و بدون هیچ اشکالی عده‌اش را از او کامل می‌کند؛ ولی برای دومی عده‌ای نخواهد داشت؛ زیرا او با وی نزدیکی نکرده است. «اگر دومی درحالی که از حرمت آن آگاه بوده است با زن نزدیکی کرده باشد حکم به همین صورت خواهد بود»؛ یعنی عده اولی قطع نمی‌شود، چه «باردار شده باشد و چه باردار نشده باشد»؛ زیرا این نزدیکی از نظر شرعی محترم نبوده است، درست مثل زنا؛ البته با توجه به اینکه فرض کرده‌ایم شخصی که نزدیکی کرده از حرمت آن مطلع بوده است؛ در نتیجه چه از او باردار شده باشد و چه باردار نشده باشد عده شوهر اول قطع نمی‌شود و عده‌اش را از او کامل می‌کند، ولی دومی قطعاً عده‌ای نخواهد داشت؛ «ولی اگر» از حرمت آن «اطلاع نداشته است و زن باردار نشود عده اولی را کامل می‌کند؛ زیرا این عده پیش‌تر بوده است، و» پس از پایان یافتن عده از شوهر اول، عده «دیگری برای دومی از سر می‌گیرد. اگر زن باردار شود و نشانه‌ای وجود داشته باشد که دلالت کند به اینکه جنین از آن اولی بوده است» به‌عنوان مثل فرزند کامل را قبل از ده ماه از نزدیکی با اولی و در فاصله کمتر از شش ماه از نزدیکی دومی به دنیا آورده باشد «با وضع حمل از اولی عده نگه می‌دارد»؛ پس تا زمانی که نشانه‌ای باشد که دلالت کند بر اینکه بارداری متعلق به اولی بوده است با وضع حمل عده نگه می‌دارد؛ «و پس از وضع حمل با سه مرتبه پاک شدن از دومی» عده نگه می‌دارد؛ «اما اگر نشانه‌ای باشد که دلالت کند بر اینکه جنین به دومی تعلق دارد» مثلاً فرزند را در فاصله بیش از ده ماه از نزدیکی با اولی و بیشتر از شش ماه از نزدیکی با دومی به دنیا آورده باشد «با وضع حمل برای او» یعنی برای دومی. «عده نگه می‌دارد»؛ پس اگر نشانه‌ای باشد که دلالت کند به اینکه جنین به دومی تعلق دارد با وضع حمل برای او عده نگه می‌دارد؛ «و پس از وضع حمل عده اولی را کامل می‌کند»، و اگر قبل از نزدیکی با دومی دو مرتبه پاک شدن را از عده‌اش کامل کرده

باشد پس از وضع حمل باید سومین پاکی را نیز کامل کند تا با این کار عده اولی را کامل کرده باشد. «اگر نشانه‌ای باشد که دلالت کند بر اینکه جنین از هر دو نفی می‌شود»، مثلاً فرزند کامل را در فاصله بیش از ده ماه از نزدیکی با اولی و کمتر از شش ماه از نزدیکی دومی به دنیا آورده باشد در این صورت مدت‌زمان بارداری تا زمان وضع حمل عده هیچ‌کدام از آنها محسوب نمی‌شود، بلکه «پس از وضع حمل عده اولی را کامل می‌کند» یعنی مقدار کمبود عده اولی را پس از وضع حمل کامل می‌کند؛ یعنی اگر با دو پاکی برای او عده نگه داشته باشد بعد از وضع حمل، سومین پاکی را نیز به آن می‌افزاید تا عده اولی را کامل کرده باشد؛ «و عده دیگری را» برای دومی «از نو آغاز می‌کند» و پس از کامل شدن عده اولی با سه پاکی، برای دومی نیز عده نگه می‌دارد.

خلاصه این مسئله در نکات زیر بیان شده است:

۱. زنی که عده نگه می‌دارد جایز نیست در مدت عده ازدواج کند، و اگر ازدواج کند در هر حالتی باطل خواهد بود.
۲. اگر در طول عده با مرد دیگری ازدواج کند دو حالت خواهد داشت:
 - اول: اگر با زن نزدیکی نکرده باشد او عده‌ای نخواهد داشت، و عده زن از اولی قطع نمی‌شود.
 - اگر با زن نزدیکی کرده باشد باز هم دو حالت وجود خواهد داشت:
 - اول: از حرمت آن مطلع بوده باشد، که در این صورت باز هم عده اول را کامل می‌کند، و برای دومی عده‌ای نخواهد داشت چه باردار شده باشد و چه باردار نشده باشد، زیرا این نزدیکی محترم نبوده و اعتبار شرعی نداشته است.
 - دوم: از حرمت آن اطلاع نداشته باشد، که دو حالت خواهد داشت:
 - ✓ اول: اگر از او باردار نشده باشد، در این صورت عده شوهر اول را کامل می‌کند، زیرا حق او جلوتر است، و سپس پس از کامل کردن عده اولی، برای دومی عده نگه می‌دارد.

✓ دوم: اگر باردار شده باشد سه حالت خواهد داشت:

- یا دلیلی هست که نشان دهد جنین به شوهر اول تعلق دارد که در این صورت با وضع حمل او عده نگه می‌دارد؛ و سپس بعد از وضع حمل با سه پاکی از دومی عده نگه می‌دارد.
- یا دلیلی هست که نشان دهد جنین به دومی تعلق دارد که در این صورت با وضع حمل از دومی عده نگه می‌دارد و پس از وضع حمل، کمبود عدهٔ اولی را کامل می‌کند.
- یا دلیلی هست که نشان دهد جنین از هر دو نفی می‌شود که در این صورت صبر می‌کند تا وضع حمل کند؛ سپس کمبود عدهٔ اولی را کامل می‌کند، و پس از آن با سه پاکی برای دومی عده نگه می‌دارد.

• «مسئله پنجم: همسر شوهر حاضر» برای طلاق یا وفات «از زمان طلاق یا وفات عده نگه می‌دارد، و برای [شوهر] غایب برای طلاق از زمان وقوع» یعنی از زمان وقوع طلاق- «عده نگه می‌دارد» و در نتیجه اگر خبر طلاق دیرتر به او برسد مثلاً پس از گذشت یک پاکی از وقوع طلاق به او برسد- این پاکی جزو عده محسوب خواهد شد و آن را با دو پاکی دیگر کامل می‌کند؛ «و برای وفات از زمان رسیدن [خبر]» عده نگه می‌دارد نه از زمان فوت، «حتی اگر فردی غیرعادل به او خبر بدهد»؛ یعنی حتی اگر خبردهندهٔ فوت شوهرش فردی عادل نباشد، و همین که چنین فردی خبر بدهد برای نگه داشتن عدهٔ وفات توسط زن کافی خواهد بود؛ «ولی» پس از عده‌اش «فقط در صورت ثابت شدن می‌تواند ازدواج کند» یعنی همین که عده‌اش را که بر مبنای خبری از فرد غیرعادل نگه داشته است کامل کند، حق ندارد با مرد دیگری ازدواج کند، بلکه باید قضیهٔ خود را به حاکم شرعی تعیین شده از سوی امام ارجاع دهد و فوت شوهرش تأیید و تثبیت شود و به این ترتیب قضیه فیصله پیدا کند «و [حاکم] او را برای کامل کردن عده» ای که بنا بر سخن فرد غیرعادل نگه داشته است «سوگند دهد»؛ البته

اگر حاکم فوت او را بررسی کرده و مرگ او عملاً اثبات شده باشد.

«اگر [زن] از طلاق مطلع شده باشد ولی زمان آن» یعنی زمان وقوع طلاق «را نداند از هنگام رسیدن [خبر] عده نگه می‌دارد» یعنی ابلاغ و رسیدن خبر طلاق به زن.

• «مسئله ششم: اگر زن را پس از نزدیکی طلاق دهد و سپس در عده به او رجوع کند و سپس» دوباره «او را قبل از لمس کردن» یعنی نزدیکی و دخول - «طلاق بدهد، زن باید» دوباره «عده را از نو آغاز کند، زیرا اولی با رجوع» - که به معنای باطل شدن طلاق و از بین رفتن تأثیرش است - «باطل شده است. اگر زن را پس از رجوع خلع کند» یعنی در مقابل چیزی طلاقش دهد، یعنی ابتدا زن را طلاق بدهد و سپس به او رجوع کند و بعد با خلع طلاقش بدهد «باز به همین صورت خواهد بود»؛ یعنی به دلیل باطل شدن عده اولی با رجوع، عده جدیدی را شروع می‌کند؛ «و اگر بعد از دخول او را خلع کند و سپس در عده» با عقد جدیدی «او را به ازدواج خود درآورد»؛ زیرا خلع در واقع طلاق بائن است و رجوع در آن صحیح نیست، ولی از آنجاکه این زن همسرش بوده و در حال حاضر نیز عده او را نگه می‌دارد پس درحالی که زن در عده است می‌تواند با او ازدواج کند؛ به طور کلی اگر زن را پس از نزدیکی، طلاق خلع دهد و در عده با او ازدواج کند «و قبل از نزدیکی طلاقش بدهد عده» طلاق «برای این زن لازم خواهد شد» حتی اگر با او نزدیکی نشده باشد؛ «زیرا عده اولی را» که برای خلع بوده و پس از نزدیکی با او به وقوع پیوسته به دلیل ازدواج با شوهر سابقش «کامل نکرده است»؛ در صورتی که اگر طلاق دوم به دلیل عدم نزدیکی بدون عده باشد در این صورت چنین زن مطلقه‌ای با وجود اینکه با او نزدیکی شده است اساساً بدون عده خواهد شد و این باطل است و صحیح نیست.

ملاحظات:

۱. اینکه فرموده است "اگر پس از نزدیکی او را خلع کند" قید "پس از نزدیکی" به این نکته اشاره می‌کند که اگر خلع قبل از نزدیکی انجام شده باشد عده‌ای برای این مرد

نگه داشته نخواهد شد، و وضعیتش مثل وضعیت طلاق دادن بدون نزدیکی خواهد بود؛ و از آنجا که طلاق دوم نیز بدون نزدیکی بوده است، در نتیجه زن مطلقه عده‌ای نخواهد داشت، زیرا با او نزدیکی نشده است.

۲. این فرمایش که "او را قبل از نزدیکی طلاق بدهد" قید "قبل از نزدیکی" به این نکته اشاره دارد که اگر طلاق دوم پس از نزدیکی انجام شود به خودی خود باعث عده می‌شود و نیازی به دقت نظر در کامل شدن یا کامل نشدن عده خلع که قبلاً واقع شده، نخواهد بود.

۳. این فرمایش که "زیرا عده را برای اولی کامل نکرده است" برای تأکید بر این نکته است که اگر عده خلع را -که قبلاً انجام داده است- کامل کرده باشد و مثلاً پس از کامل شدن عده خلع با او ازدواج کرده باشد، در چنین شرایطی طلاق دوم او باعث لازم شدن عده برایش نمی‌شود؛ زیرا طبق فرض، مسئله قبل از نزدیکی انجام شده است.

• «مسئله هفتم: با نزدیکی شبهه‌ناک حد ساقط می‌شود» و دخول کننده و دخول شونده در صورتی که آگاه نبوده باشند حد نخواهند داشت؛ «ولی عده» برای زنی که با او نزدیکی شده است درست مثل عده طلاق- «واجب خواهد شد» و مهرالمثل نیز برای این زن واجب خواهد شد، و اگر فرزندی متولد شود به هر دو منسوب می‌شود، به طوری که نزدیکی کننده پدرش، و زنی که با او نزدیکی شده است مادرش خواهد بود.

«اگر زن از حرام بودن آن آگاه بوده باشد ولی کسی که دخول کرده از آن آگاه نبوده باشد نَسَب به مرد منسوب می‌شود» و اگر در نتیجه این نزدیکی فرزندی متولد شود مردی که نزدیکی کرده پدر اوست ولی زنی که با او نزدیکی شده است مادرش نیست؛ «و زن باید برای او عده نگه دارد» یعنی باید برای مردی که دخول کرده است عده نگه دارد؛ زیرا این نزدیکی از سوی مرد محترم بوده ولی از سوی زن محترم نبوده است «و بر زن حد جاری می‌شود»؛ زیرا طبق فرض- از حرمت آن آگاه بوده است «و» در چنین حالتی زن «مهریه نخواهد

داشت».

ولی اگر مردی که نزدیکی کرده است مطلع بوده و زن مطلع نبوده است نَسَب به زن ملحق می‌شود و او مادر فرزند متولدشده خواهد بود، ولی مرد پدر او نخواهد بود، و زن برای مردی که نزدیکی کرده است عده نگه نمی‌دارد، و برای مرد به دلیل ارتکاب حرام حد جاری می‌شود و پرداخت مهرالمثل نیز از طرف مرد به زن واجب می‌شود.

• «مسئله هشتم: اگر زن را طلاق بائن بدهد و سپس به اشتباه با او نزدیکی کند دو "عده" با هم تداخل می‌کنند» یعنی عده طلاق و عده نزدیکی اشتباه؛ «زیرا هر دو برای یک نفر هستند، چه زن باردار شود و چه نشود».

مثالی برای روشن شدن تداخل: اگر زن را طلاق بائن بدهد و او براساس ماه عده نگه دارد و یک ماه از آن را کامل کند و سپس مرد به اشتباه با او نزدیکی کند، در چنین حالتی بر زن واجب نیست دو ماه را برای عده طلاق کامل کند، و سه ماه جدید برای نزدیکی اشتباهی عده نگه دارد، و در اینجا دو عده تداخل پیدا می‌کند؛ یعنی زن باید از زمان نزدیکی اشتباهی (یعنی برای دومی) سه ماه عده نگه دارد و دو ماه باقی مانده از عده طلاق "که عده قبلی بوده" در ضمن این سه ماه واقع خواهد شد، و در نتیجه عده این زن با غروب آخرین روز از ماه سوم تمام شده است و او می‌تواند ازدواج کند.

همچنین اگر باردار شود و طلاق بائن داده شود و قبل از وضع حمل به اشتباه با او نزدیکی شود دو "عده" تداخل پیدا می‌کند؛ زیرا هر دو برای یک مرد هستند؛ به این معنا که وضع حمل موعود پایان عده طلاق و عده نزدیکی اشتباهی خواهد بود.

• «مسئله نهم: اگر در عده رجعی» به اشتباه «با زنی ازدواج شود، و زن از دومی باردار شود با وضع حمل از دومی عده نگه می‌دارد، و عده اولی را پس از وضع حمل کامل می‌کند»؛ پس اگر نزدیکی اشتباهی بعد از پایان یک پاکی از عده انجام شده باشد با دو پاکی دیگر عده را کامل می‌کند؛ «و [شوهر] اول در این عده» که پس از وضع حمل می‌آید «می‌تواند رجوع

کند نه در زمان بارداری»؛ زیرا بارداری زمان عدۀ زن از کسی است که به اشتباه با او نزدیکی کرده است و در نتیجه رجوع در آن برای اولی جایز نخواهد بود.

«کتاب خلع و مُبارات»

خلع

خُلْع از نظر لغوی به معنی گُندن^۱ است، و "خلع لباس" بر همین معناست؛ و از نظر شرعی یعنی شوهر همسر خود را در برابر مالی که زن به مرد می‌دهد طلاق بدهد؛ و مالی که زن در برابر طلاق خودش به مرد می‌پردازد "بخشش، عوض، فدیة"^۲ نامیده می‌شود که همه به یک معنا هستند.

«و شامل مباحث زیر است: صیغه، فدیة، شرایط، و احکام.»

«مبحث اول: صیغه»

«به این صورت است که» به همسرش «می‌گوید "خَلَعْتُکِ عَلٰی کَذَا" (در برابر فلان چیز تو را خلع کردم) یا "فَلَائِنَةَ مَخْتَلَعَةَ عَلٰی کَذَا" (فلان زن با پرداخت فلان چیز خلع شد) و به محض گفتن این الفاظ» خلع «انجام می‌شود و نیازی نیست به دنبال آن طلاق نیز بیاید؛ یعنی پس از بیان صیغه خُلْع نیازی نیست صیغه طلاق را نیز بیان کند. «خلع، طلاق بائن است» و با انجام خلع شوهر در عده نمی‌تواند رجوع کند؛ «و طلاق در برابر [دریافت] مال [نیز] به صورت بائن انجام می‌شود، حتی اگر لفظ خلع برایش گفته نشود؛ پس اگر همسر در عوض طلاق خودش توسط شوهر به شوهرش چیزی بدهد و شوهر با صیغه طلاق -نه خلع- او را طلاق بدهد، یعنی به زن بگوید "انْتِ طَالِقٌ" (تو طلاق داده شدی) چنین طلاق بائن می‌شود و با خُلْع یکسان خواهد بود.»

۱. النزع.

۲. بذل، عوض، فدیة.

«نکات» سه‌گانه:

- «اول: اگر زن از مرد در ازای پرداخت مالی درخواست طلاق کند» مثلاً در برابر هزار دینار- «و مرد، زن را بدون لفظ طلاق خُلَع کند»، یعنی به زن بگوید "انتِ مختلعة بالف دینار" (تو با هزار دینار خلع شدی) و به آن صورتی که زن درخواست کرده است لفظ طلاق را بیان نکند آنچه زن از مرد خواسته است «انجام می‌شود» و توسط مرد طلاق بائن داده می‌شود، «و اگر زن در ازای پرداخت عوضی درخواست خلع کند و مرد با آن» - یعنی در برابر دریافت عوض- «طلاق بدهد»، یعنی شوهر به جای اینکه به همان صورتی که زن درخواست کرده است به او بگوید "انتِ مختلعة بالف دینار" (تو با هزار دینار خلع شدی) به زن بگوید "انتِ طالق بالف دینار" (تو با هزار دینار طلاق داده شدی)، در چنین حالتی «پرداخت مال لازم می‌شود»؛ یعنی زن باید هزار دینار به مرد پرداخت کند «و طلاق بائن انجام می‌شود» و با انجامش رجوع مرد به زن صحیح نخواهد بود.
- «دوم: اگر» شوهر بدون درخواست همسر «شروع کند و بگوید "انتِ طالق بالف" (تو در برابر هزار [درهم] طلاق داده شدی) یا» بگوید "انتِ طالق" (تو طلاق داده شدی) و «باید هزار [درهم] بدهی» خلع صحیح نخواهد شد و «طلاق به صورت رجعی صحیح خواهد شد» و نه طلاق بائن؛ زیرا-طبق فرض- این شوهر بوده است که مبلغ (هزار درهم) را در صیغه طلاق بیان کرده، و زن آن را از او درخواست نکرده است؛ «و» به همین دلیل پرداخت «هزار [درهم]» که مرد بیان کرده است «برای زن لازم نخواهد شد؛ و اگر» زن مطلقه «پس از آن مال را ضمانت کند و داوطلبانه به او بدهد» یعنی داوطلبانه هزار درهم را در ذمه خودش به عنوان بدهی به مرد قبول کند «و آن را به مرد پرداخت کند» این هزار درهم «یک هدیه خواهد بود» نه عوضی در برابر طلاق «و طلاق زن مطلقه با پرداخت این مبلغ بائن نمی‌شود»؛ به این معنا که وقتی شوهر این مبلغ (هزار درهم) را در ضمن صیغه طلاق و بدون درخواست زن

بیان کند پرداختش به شوهر برای زن لازم نخواهد شد، و او به صورت رجعی طلاق داده می‌شود، حتی اگر زن مطلقه بعد از آن ضامن هزار درهم شود و آن را داوطلبانه به مرد پرداخت کند و این مبلغ را به عنوان دینی بر ذمه خودش تلقی کند و بعداً آن را به مرد تحویل دهد؛ چنین کاری هویت طلاق را تغییر نمی‌دهد و طلاق به صورت رجعی باقی می‌ماند و بائن نخواهد شد، و این هزار درهم که زن به مرد پرداخت کرده است هدیه خواهد بود نه به عنوان جایگزین در برابر طلاق تا طلاق تبدیل به بائن شود.

- «سوم: اگر زن گفته باشد "طلقنی بالف" (مرا به ازای هزار [درهم] طلاق بده)، باید فوراً پاسخ بدهد» یعنی مرد باید فوراً پاسخ بدهد، و «اگر» در پاسخ «تأخیر کند» و فوراً پاسخ ندهد و بعد از مدتی او را طلاق بدهد در این صورت «مستحق این مال جایگزین نخواهد بود، و طلاق به صورت رجعی خواهد شد» نه بائن.

«مبحث دوم: فدیة»

«هرچیزی که بتواند مهریه باشد در خلع نیز می‌تواند فدیة باشد» و از نظر زیادی یا کمی «فدیة حدی ندارد؛ بلکه می‌تواند حتی بیش از مهریه و دیگر چیزهایی باشد که به زن رسیده است. اگر» فدیة (عوض یا جایگزین) «حاضر نباشد باید جنس و ویژگی‌ها و مقدارش ذکر شود»، به شکلی که به آن علم حاصل شود و مشخص شود؛ زیرا صحیح نیست فدیة چیز ناشناخته‌ای باشد. «در صورتی که» فدیة «حاضر باشد دیدن کفایت می‌کند» حتی اگر از وزن یا پیمانه یا مقدارش به طور دقیق آگاه نباشد، درست مثل بحث مهریه که قبلاً بیان شد؛ «و به طور معمول پول رایج آن سرزمین ذکر می‌شود و اگر نوع پول خاصی را مشخص کند، باید همان را بپردازد»؛ پس دو حالت وجود خواهد داشت:

- اول: زن را در ازای مالی به شکل مطلق خلع کند؛ مثلاً به زن بگوید "خلعتک علی الف دینار" (تو را در برابر هزار دینار خلع کردم) و هر دو در یک شهر زندگی می‌کنند

و مردم آنجا به عنوان مثال دینار عراقی و اردنی و کویتی را در معامله هایشان استفاده می کنند؛ در این صورت آنچه در تعیین مال در این حالت ملاک است نوع پول غالب در شهر است؛ مثلاً اگر در عراق زندگی می کنند آنچه در عراق رواج دارد دینار عراقی است. پس منظور از هزار دینار که در خلع گفته شد دینار عراقی خواهد بود و زن باید به شوهر دینار عراقی پرداخت کند.

- دوم: در ازای مال معینی زن را خلع کند؛ مثلاً به زن بگوید "خلعتک علی الف دینار کویتی" (تو را در برابر هزار دینار کویتی خلع کردم) و به این ترتیب پرداخت هزار دینار کویتی بر زن لازم خواهد شد، حتی اگر آنها خارج از کویت زندگی کنند.

«و اگر زن را در ازای "هزار" خلع کند و منظور یا قصد خود را [به صراحت] نگفته باشد» یعنی نگفته باشد "هزار دینار" بوده یا "هزار بره" یا "هزار متر از فلان زمین" یا هر چیز دیگری که منظور از "هزار" را مشخص می کند، یا در ذهنش چیز مشخصی را نیت نکرده باشد که منظور از "هزار" را -که بیان کرده است- مشخص کند «خلع باطل است»؛ زیرا در این صورت فدیة (مال جایگزین) ناشناخته و نامشخص و نامعین خواهد شد. «اگر فدیة جزو چیزهایی باشد که در ملکیت مسلمان در نمی آید مثل شراب» باز هم «خلع باطل می شود»؛ زیرا فدیة باید چیزی باشد که قابلیت به تملک درآمدن را داشته باشد درست مثل مهریه و شراب برای مسلمان چیزی محسوب می شود که قابلیت به تملک درآمدن ندارد؛ «و» خلع با این دو فرض پیش گفته «نه به صورت بائن و نه به صورت رجعی منعقد نمی شود، مگر اینکه به دنبالش طلاق بیاید»؛ بنابراین در صورتی که خلع به دلیل نامشخص بودن مال فدیة یا عدم قابلیت به تملک درآمدن آن صحیح نباشد در چنین حالتی - با خلع، نه طلاق بائن انجام می شود و نه رجعی، مگر اینکه بعد از خلع لفظ طلاق را بیاورد که در این صورت - با توجه به باطل شدن مال جایگزین - طلاق رجعی انجام می شود.

«اگر زن را در ازای سرکه خلع کند و مشخص شود شراب بوده»، خلع «صحیح است»؛

زیرا به تملک درآوردن مال مشخص شده - که سرکه بوده - صحیح بوده است «و به اندازه اش

سرکه از آن مرد خواهد بود؛ یعنی به جای آن به همان مقدار سرکه به مرد پرداخت می‌کند؛ «و اگر در ازای جنین چهارپا یا کنیزی خلع کند صحیح نیست»؛ زیرا جنین چهارپا یا جنین کنیز مال فعلی محسوب نمی‌شود و اساساً محقق شدنش معلوم نیست. «دادن فدیة توسط خود زن یا وکیلش یا افرادی که با اجازه زن آن را» در ذمه‌شان «ضمانت می‌کنند صحیح است»؛ مثلاً شخصی از خانواده زن با اجازه او آن مال را برای شوهر ضمانت کند و به او بگوید "اخلع زوجتک علی الف دینار و علیّ ضمانه" (همسرت را در ازای هزار دینار خلع کن و من ضامن آن هستم)؛ در چنین حالتی اگر شوهر آن زن را با این مالی که ضمانتش بر عهده ضامن است خلع کند صحیح خواهد بود؛ «و» پرداخت «از طرف داوطلب» بدون اجازه همسر «صحیح نیست».

«و اگر» همسر را «در حالتی که زن در بیماری رو به مرگ است خلع کند» خلع از طرف شوهر و بخشیدن مال از طرف زن «صحیح خواهد بود، حتی اگر بیش از یک سوم را بخشیده باشد»؛ یعنی بیش از یک سوم ماترکش را ببخشد؛ زیرا مال، مال زن است و اختیارش را دارد «و از اصل خواهد بود»؛ یعنی اگر شوهر، زن را خلع کند و زن قبل از پرداخت مال به شوهر بمیرد ارزش مال از اصل ماترک زن خارج می‌شود و قبل از تقسیم ماترک توسط ورثه به شوهر داده می‌شود؛ زیرا حق شوهر مقدم بر ورثه است.

«و اگر فدیة شیر دادن به فرزند مرد باشد به شرطی صحیح است که مدت آن تعیین شود» مثلاً به مدت یک سال- اما بدون تعیین مدت صحیح نخواهد بود؛ زیرا امری مجهول و نامشخص خواهد شد؛ «و همچنین اگر زن را در ازای نفقه شوهر طلاق داده باشد» یعنی توافق کنند در ازای اینکه زن به عنوان مثال پس از شیر دادن- نفقه فرزند را به عهده بگیرد، مرد او را طلاق بدهد چنین فدیة‌ای نیز صحیح است «به این شرط که مقدار خوراک و پوشاک، و مدتی که» فرزند «به آن نیاز دارد مشخص شود» مثلاً به مدت یک سال، ولی اگر اینها مشخص نشوند این مال بخشیده شده صحیح نخواهد بود؛ زیرا مجهول و نامعلوم خواهد شد.

«و اگر» فرزند «قبل از آن مدت بمیرد»، مثلاً مالی که بخشیده است نفقه یک سال فرزند باشد ولی به عنوان مثال کودک در نیمه سال بمیرد «کسی که طلاق داده است مقدار باقی مانده» نفقه «را می گیرد»؛ یعنی نفقه نصف سال باقی مانده را از زن می گیرد. در اینجا دو حالت وجود خواهد داشت:

- «اگر» مال بخشیده شده «دادن شیر» به فرزند باشد «اجرة المثل را» از زن «می گیرد»؛ یعنی اجرت شیر دادن به چنین فرزندی به اندازه نصفه باقی مانده از سال را از زن می گیرد.

- «اگر» مال بخشیده شده دادن «نفقه» به فرزند «باشد، معادل مبلغی را که [فرزند] در این مدت به آن نیازمند بوده است از او می گیرد» که طبق مثال ما مدت شش ماه می شود. پس خوراک و پوشاک و دیگر نیازمندی هایی را که فرزند به آنها نیاز داشته است از زن می گیرد، «چه خود آن را بگیرد و چه قیمت آن را»؛ پس زن می تواند خود لباس ها و غذا و نیازمندی های دیگری را که فرزند به آنها احتیاج داشته است به عنوان اموال عینی به مرد بدهد یا قیمت آنها را به مرد پرداخت کند.

«و» در هر دو حالت «پرداخت آن» یعنی پرداخت نفقه فرزند یا هزینه شیر دادن فرزند به طلاق دهنده «به صورت یک باره بر زن واجب نیست» و طبق مثال ما واجب نیست زن به یک باره شش ماه باقی مانده را به مرد پرداخت کند؛ «بلکه» باقی مانده را در قالب چند دفعه «به شکل دوره ای در طول مدت» باقی مانده پرداخت می کند که طبق مثال ما طی نیم سال خواهد بود؛ درست «مثل وضعیتی که اگر» فرزند «زنده بود مستحق آن می شد» یعنی مستحق شیر دادن یا نفقه می شد؛ پس نفقه و همین طور شیر دادن - که با توافق بر زن واجب شده بود دادن نفقه فرزند و شیر دادن به او به مدت مثلاً یک سال بوده است و زن حق دارد این نفقه را در چند نوبت براساس نیازهای فرزند تقسیم کند. شیر دادن نیز به همین صورت است. پس اگر فرزند پیش از پایان مدت مشخص شده فوت کند نفقه یا اجرت شیر دادن به فرزند را در چند نوبت به شخصی که طلاق داده است در ضمن مدت باقی مانده پرداخت می کند.

«اگر فدیة» مقرر شده در خلع «پیش از دریافت» یعنی دریافت مال توسط شوهر- «تلف شود استحقاق شوهر» بر ذمه همسر ثابت خواهد ماند و اگر مثل آن فدیة وجود داشت «همسر باید همانندش را بدهد، و اگر مثلش نبود قیمت آن را می‌دهد».

«اگر در برابر فدیة‌ای که توصیف شده است زن را خلع کند اگر» شوهر «ببیند چیزی که به او پرداخت کرده به همان صورتی است که توصیف شده» که هیچ و چیزی بر عهده زن نخواهد بود؛ «در غیر این صورت مرد می‌تواند آن را» به زن «بازگرداند و همان چیزی را که توصیف شده بود در خواست کند»، طبق همان توصیفات که میانشان توافق شده بود. «اگر» فدیة چیز «به‌خصوصی بوده باشد و مشخص شود عیناک است آن را» به زن «بازمی‌گرداند و» اگر مثل و همانندش موجود باشد «مثل آن را مطالبه می‌کند یا» اگر مثلش وجود نداشت «قیمتش را؛ و اگر بخواهد [می‌تواند] آن را نگاه دارد و» آن را «به‌همراه دیه» قبول کند؛ منظور از "دیه" تفاوت میان سالم و معیوب است؛ پس اگر زن را به‌عنوان مثال در برابر خانه مشخص و سالمی خلع کند و سپس مشخص شود در سقف خانه عیبی وجود داشته است مرد می‌تواند خانه را به‌همراه هزینه تعمیر سقف بپذیرد. «همچنین اگر زن را در ازای بنده‌ای حبشی خلع کند ولی مشخص شود بنده زنگی بوده است یا» زن را در برابر «لباس رنگ‌شده‌ای خلع کند ولی مشخص شود این‌طور نبوده است»، می‌تواند آن بنده زنگی را همراه با "مابه‌التفاوت" بگیرد، یعنی به‌همراه اختلاف قیمت بنده حبشی با بنده زنگی، و نیز مرد می‌تواند لباس رنگ‌نشده را به‌همراه اختلاف قیمت آن با لباس رنگ‌شده قبول کند.

نکته: در حالتی که شوهر فدیة معیوب را در خلع بگیرد بر همسر واجب خواهد شد "دیه" (مابه‌التفاوت) را به شوهر بپردازد و زن نمی‌تواند آن را نپذیرد؛ مثلاً زن نپذیرد مابه‌التفاوت را بپردازد و بخواهد عین جنس سالم را تحویل دهد یا قیمت آن را بپردازد؛ زن حق انتخاب ندارد مگر اینکه شوهر آن را بپذیرد؛ زیرا این موضوع به حق شوهر ارتباط دارد نه حق زن.

«اما اگر همسر خود را در برابر فدیة» یعنی لباس «ابریشمی خلع کند، ولی مشخص شود از جنس کتان بوده، خلع صحیح است و مرد قیمت [لباس] ابریشمی را می‌گیرد، [و] حق

ندارد لباس کتان را دریافت کند، زیرا جنس «لباس‌ها» متفاوت است».

«اگر زن هزار [درهم]» به شوهرش «بدهد و بگوید هر وقت خواستی مرا طلاق بده، این فدیة صحیح نیست»؛ زیرا فدیة صحیح و معتبر در خلع مالی است که فوراً در برابر طلاق پرداخت می‌شود که با توجه به مطلب گفته‌شده طلاق نیز باید فوراً انجام شود. پس اگر زن عبارت "هر وقت خواستی" را به "الآن" تغییر دهد و مرد فوراً پاسخ مثبت بدهد خلع صحیح شد. به‌طور کلی «اگر» مرد به درخواست زن پاسخ مثبت بدهد و او را «طلاق بدهد، رجعی خواهد بود و هزار [درهم] برای خود زن خواهد ماند»؛ زیرا با توجه به مطالب گفته‌شده پرداخت آن به‌عنوان فدیة صحیح نخواهد بود. «اگر دو زن را با یک فدیة خلع کند صحیح است، و [فدیة] به‌طور مساوی بین هر دو زن تقسیم می‌شود».

«اگر زن را» با صیغه خلع و نه طلاق «در برابر عین کالایی خلع کند، و مشخص شود زن نیازمند بوده است خلع باطل می‌شود»؛ زیرا برای جاری شدن خلع پرداخت آن مال شرط است و نیز مال باید در تملک [زن] بوده باشد؛ پس اگر مشخص شود زن نیازمند بوده و مال از آن دیگری بوده است فدیة مال باطل می‌شود و با باطل شدن فدیة، خلع باطل می‌شود، مگر اینکه صیغه طلاق را جاری کند که با توجه به باطل شدن فدیة، طلاق رجعی خواهد شد.

«مبحث سوم: شرایط»

«خلع‌کننده باید چهار شرط داشته باشد»:

۱. «بلوغ» که نشانه‌هایش در جلد اول شرایع گفته شد؛
۲. «کامل بودن عقل»؛
۳. «اختیار»؛ یعنی مجبور به انجام خلع نبوده نباشد؛
۴. «وقصد»، یعنی نیت انجام خلع داشته باشد.

«پس» خلع «با وجود کودکی و جنون منعقد نمی‌شود» چه جنونش همیشگی باشد، و چه

دوره‌ای، و خلع را در دورهٔ جنونش انجام داده باشد؛ «و همچنین با اجبار» که در مبحث طلاق در باره‌اش توضیح داده شد، «و همچنین در حالت مستی»؛ زیرا با وجود مستی، قصدی وجود نخواهد داشت؛ «و همچنین در حالت خشم و عصبانیت که قصد را از بین می‌برد، اگر ولیّ کودک در برابر فدیّه زن را خلع کند صحیح نخواهد بود» درست مثل طلاق، حتی اگر خلع به مصلحت کودک باشد؛ زیرا خلع نیز مانند طلاق- به شوهر بالغ اختصاص دارد. و وجود مانع یعنی کودکی- در حال حاضر خلع را برای ولیّ مباح نمی‌کند؛ زیرا کودکی حالتی است که با بلوغ برطرف می‌شود.

«زنی که خلع می‌شود باید» دو شرط «را داشته باشد»:

۱. «زن پاک باشد؛ و اگر با او نزدیکی شده باشد یائسه نباشد و شوهرش نزدش حاضر

باشد»؛ و در نتیجه:

- اگر در آن پاکی که با او نزدیکی کرده او را خلع کند صحیح نیست.

- اگر با او نزدیکی نشده باشد خلع وی در حالت حیض صحیح است.

- اگر زن یائسه باشد خلعتش صحیح است، حتی اگر در پاکی نزدیکی شده باشد.

- اگر شوهرش غایب باشد در حال حیض بودن خلعتش صحیح است.

۲. «تتفر» فقط «از طرف زن بوده باشد» نه مرد؛ و این یعنی اگر زن را بدون اینکه

همسرش تنفیری داشته باشد خلع کند خلع واقع نخواهد شد، حتی اگر مرد از زن

متنفر باشد.

«و اگر زن بگوید "قطعا آنچه را نمی‌پسندی بر سرت می‌آورم" واجب نیست او را خلع کند

بلکه مستحب است» و باید توجه داشت به‌طور کلی خلع برای شوهر واجب نیست، نه در این

حالت و نه در هیچ حالت دیگری.

«خلع زن باردار در صورت دیدن خون صحیح است»؛ زیرا چه بسا برای برخی زن‌ها حیض

با بارداری جمع شود. اگر زن را در زمان بارداری خلع کند و زن در حیض نیز باشد خلع صحیح

خواهد بود، دقیقاً «همان طور که اگر زنی را» که با چنین حالتی مواجه شود «طلاق دهد صحیح خواهد بود؛ همچنین [خلع] زنی که با او نزدیکی نشده است» صحیح است «حتی اگر حائض باشد. یائسه خلع می‌شود، حتی اگر» همان طور که پیش‌تر گفته شد «در همان پاکی که خلع شده است با او نزدیکی شده باشد».

«در عقد» یعنی حضور دو طرف برای اجرای صیغه خلع یا طلاق در برابر فدیة «حضور هم‌زمان دو شاهد» برای شنیدن صیغه خلع «شرط است؛ و اگر جداگانه باشند» مثلاً هر کدام از آنها به تنهایی حاضر شود خلع «واقع نمی‌شود؛ و عدم وجود شرط» نیز در منعقد شدن خلع شرط است؛ یعنی خلع "منجّز" باشد و به چیزی مشروط نشده باشد، درست مثل طلاق که پیش‌تر گفته شد؛ در نتیجه اگر به عنوان مثال به زن بگوید "خلعتک علی کذا ان حصل کذا" (تو را براساس این خلع کردم اگر فلان چیز اتفاق بیفتد) خلع صحیح نیست.

«انجام خلع توسط کسی که به دلیل ورشکستگی یا اسراف کاری توسط حاکم مجبور شده، صحیح است»؛ زیرا با این کار مالی برای دیگری مصرف نمی‌کند، بلکه به او کمک می‌شود؛ ولی از آنجا که به دلیل مجبور شدن نمی‌تواند از مال استفاده کند فدیة به او تحویل داده نمی‌شود؛ بلکه به کسی که حق ولایت دارد تحویل داده می‌شود؛ مثل حاکم شرعی تعیین شده از طرف امام معصوم.

«مبحث چهارم: احکام»

«که شامل» هشت «مسئله است»:

• «اول: اگر زن را برای دادن فدیة مجبور کرده باشد» مثلاً او را تهدید کرده باشد که اگر به او فدیة ندهد چنین و چنان خواهد کرد و به زن آسیب خواهد رساند «فعل حرامی انجام داده است؛ و اگر با این کار» یعنی با مجبور کردن دادن فدیة و مال- «زن را طلاق بدهد طلاق صحیح خواهد بود» و طلاق رجعی منعقد خواهد شد «و فدیة به او داده نمی‌شود»؛ زیرا مستحق آن نبوده و اساساً زن از مرد درخواست نکرده است که او را در ازای پرداخت فدیة

طلاق بدهد؛ «و مرد حق خواهد داشت» به زن «رجوع کند»؛ البته تا زمانی که زن در عده است؛ زیرا طلاق رجعی منعقد شده است.

و این برخلاف زمانی است که زن از مرد در ازای پرداخت مالی درخواست طلاق کرده و مرد برای زن شرط کرده باشد مال مشخصی را به او بپردازد. چنین چیزی مجبور کردن زن محسوب نمی‌شود، حال بهای فدیهاش هر قدر می‌خواهد باشد، و برای مرد حرام نخواهد بود؛ زیرا اساساً زن، طلاق را در ازای پرداخت مالی به مرد عرضه کرده است و مرد می‌تواند مالی را که می‌خواهد مشخص کند، و پیش‌تر گفته شد فدیها از نظر کمی یا زیادی حد مشخصی ندارد.

• «دوم: اگر زن را» با صیغه خلع «خلع کند، و روابط» میان زن و شوهر «خوب باشد» و تنفیری میان دو طرف وجود نداشته باشد «خلع صحیح نخواهد بود»؛ زیرا همان‌طور که پیش‌تر گفته شد یکی از شرط‌های خلع این است که همسر از شوهرش تنفر داشته باشد (و) در این شرایط با توجه به باطل شدن خلع «مرد فدیهای» را که در خلع گفته شده است «نخواهد گرفت، و اگر در چنین حالتی» یعنی نبود تنفر میان زن و شوهر «زن را در برابر دریافت مالی طلاق بدهد مالک آن مال نخواهد بود»؛ چراکه روابط میان دو طرف خوب بوده است «و طلاق» به صورت رجعی «خواهد شد، و مرد تا وقتی که زن در عده است می‌تواند» به همسرش «رجوع کند».

نکته: تفاوت میان این دو حالت در این نکته است که اولی با صیغه خلع انجام شده است، و وقتی همسر از مرد تنفر نداشته باشد خلع باطل می‌شود و در نتیجه فدیهای که در خلع ذکر شده است باطل می‌شود؛ ولی دومی چون با صیغه طلاق انجام شده است مالی که در آن ذکر شده است هر چند باطل است و به طلاق‌دهنده تعلق نمی‌گیرد. ولی طلاق به صورت رجعی انجام می‌شود، زیرا براساس همان صیغه بوده و حاصل شده است.

• «سوم: اگر زن مرتکب عمل قبیح» زنا «شود جایز است او را عضل کند»؛ یعنی شوهر

برخی امور را از او منع کند، و به عنوان مثال با روی گردانی و بدرفتاری و کارهای دیگر از این قبیل، به زن سخت بگیرد «تا برای [خلاصی] خودش فدیة بدهد» یعنی در برابر طلاق دادنش مالی به او پرداخت کند.

• «چهارم: اگر خلع صحیح باشد رجوعی در آن نخواهد بود»؛ زیرا با توجه به مطلب گفته شده طلاق بائن خواهد بود «و زن می تواند تا زمانی که در عده است» و نه پس از پایان یافتن عده. «فدیة را پس بگیرد، و پس گرفتن» فدیة «توسط زن» طلاق را به رجعی تبدیل خواهد کرد و در نتیجه شوهر «اگر بخواهد» رجوع کند «به او رجوع می کند».

نکته: اگر همسر در روزهای عده بخواهد فدیة را پس بگیرد و از شوهر درخواست کند، پس دادن آن بر شوهر واجب خواهد شد، و اگر از آن استفاده کرده باشد بازگرداندن مثل یا قیمت آن بر مرد واجب خواهد بود.

• «پنجم: اگر زن را با شرط رجوع» به زن «خلع کند صحیح نیست»؛ زیرا از نظر شرعی "خلع" طلاق بائن است و رجوع در آن صحیح نیست و در نتیجه این شرط اساساً شرعی نیست «و همچنین اگر در برابر مالی او را طلاق بدهد» طلاق بائن است و از نظر شرعی - گذاشتن شرط رجوع در آن صحیح نخواهد بود.

• «ششم: زنی که خلع شده است پس از خلع طلاق داده نمی شود»؛ یعنی اگر همسرش را خلع کند نمی تواند پس از خلع او را طلاق بدهد؛ «زیرا دومی» یعنی طلاق - «مشروط به رجوع است» و زنی که خلع شده است پس از خلع - بائن و جدای از او خواهد شد، و در نتیجه طلاق دادن زن صحیح نخواهد بود؛ «بله، اگر زن فدیة را پس بگیرد» - که در نتیجه با پس گرفتن فدیة توسط زن طلاق به طلاق رجعی تبدیل شده است - «و اگر مرد به او رجوع کرده باشد» در این صورت مرد «می تواند زن را دوباره طلاق بدهد»؛ یعنی برای مرد جایز خواهد بود بعد از طلاق رجعی زن را دوباره طلاق بدهد.

• «هفتم: اگر پدرش» یعنی پدر زن - «بگوید: او را طلاق بده و ذمه تو از مهریه او بری

می‌شود، و مرد طلاق بدهد طلاق رجعی صحیح خواهد بود» و صرف نظر از بری کردن مهریه که توسط پدر صادر شده است به‌عنوان فدیة و جایگزین شرعی تلقی نمی‌شود تا طلاق بائن شود «و این زن را ملزم نمی‌کند که [ذمه شوهر را] بری کند»؛ زیرا مهریه حق زن است و او شوهر را از آن بری نکرده است، و کسی که بری شدن را صادر کرده است یعنی پدر- به‌هیچ‌وجه چنین حقی نداشته است و این تصرف در مال غیر تلقی می‌شود؛ «و» همچنین با توجه به اینکه این بری کردن از نظر شرعی صحیح نبوده است پس «پدر ضامن آن» برای شوهر «نخواهد بود»، علاوه‌بر آن او چیزی را در دارایی خودش برای او ضمانت نکرده است تا نسبت به آن ملزم شود.

• «هشتم: اگر زن برای خلع خود به‌طور مطلق و کیلی تعیین کند» و برای وکیلش مشخص نکند او را با مهرالمثل خلع کند یا کمتر از آن یا بیشتر از آن، «به آن معنا خواهد شد که وکیل در برابر مهرالمثل» یا کمتر «طبق پول رایج سرزمینی» که در آن زندگی می‌کنند «او را خلع می‌کند؛ و همین‌طور اگر شوهر برای خلع به‌طور کلی و کیلی معین کند» و برای وکیلش مال مدّ نظرش را مشخص نکند بر وکیل واجب خواهد شد مالی کمتر از مهرالمثل را نپذیرد، و بیش از آن مجاز خواهد بود. در این صورت دو حالت وجود خواهد داشت:

- اول: «اگر وکیل زن بیش از مهرالمثل بدهد» و وکیل شوهر براساس این مال بیشتر طلاق بدهد «این مال» و خلع «باطل خواهد شد، و طلاق به‌شکل رجعی انجام خواهد شد»؛ البته اگر وکیل شوهر صیغه طلاق را گفته باشد نه صیغه خلع؛ مثلاً به وکیل زن بگوید "طلقت موکلتک بکذا" (موکل تو را به‌ازای فلان مبلغ طلاق دادم)؛ در این صورت با توجه به باطل شدن این مال، طلاق رجعی خواهد شد «و وکیل ضامن نخواهد بود»؛ یعنی بر وکیل همسر لازم نیست مال بیش از مهرالمثل را که وکیل شوهر، زن را براساس آن خلع کرده است بپردازد تا خلع محقق و صحیح شود و طلاق بائن حاصل شود؛ بلکه اساساً پس از باطل شدن مال به‌دلیل بیش از

مهرالمثل بودن- خلع باطل می‌شود و همان‌طور که گفته شد طلاق رجعی حاصل شده است.

- دوم: «اگر وکیل شوهر با کمتر از مهرالمثل زن را خلع کند» به دلیل باطل شدن مال «خلع باطل می‌شود»؛ زیرا با توجه به مطلب گفته شده این مال کمتر از مهرالمثل معین شده برای حالتی است که وکالت کلی باشد؛ «و» لی «اگر با این مال» که کمتر از مهرالمثل است زن را «طلاق بدهد» برخلاف حالت قبلی طلاق رجعی «حاصل نخواهد شد؛ زیرا کاری را انجام داده که اجازه‌اش را نداشته است».
- و تفاوت میان این دو حالت از نظر وقوع طلاق رجعی:

در ابتدا باید توجه داشت طلاق را در هر دو حالت وکیل شوهر انجام می‌دهد نه شخص دیگری؛ ولی از آنجا که فدیة در حالت اول بیش از مهرالمثل و به سود شوهر است انجام طلاق از طرف وکیل شوهر در چنین حالتی- با اجازه شوهر بوده و از نظر شرعی صحیح است؛ زیرا اگر کار وکیل به سود موکلش باشد کارش را انجام داده است؛ برخلاف حالت دوم که در آن به دلیل اینکه مال کمتر از مهرالمثل بوده و به نفع شوهر نبوده است انجام طلاق در چنین حالتی توسط این فرد از نظر شرعی باطل بوده است؛ زیرا کاری بوده که اجازه‌اش داده نشده است. بله، اگر خود شوهر فرایند خلع یا طلاق را در برابر دریافت مالی انجام می‌داد می‌توانست با کمتر از مهرالمثل خلع کند یا طلاق بدهد و کارش صحیح می‌شد؛ زیرا او صاحب حق است.

نکته:

در حالتی که دو طرف در خلع، وکیل تعیین کنند اگر شوهر یا همسر مقدار یا حدی برای فدیة تعیین کنند بر وکیل هرکدام از آنها واجب خواهد شد در همان محدوده بمانند و بالاتر از آن برایشان جایز نخواهد بود؛ مگر اینکه وکیل شوهر، از حد مشخص شده بیشتر بگیرد که صحیح خواهد بود؛ زیرا مقدار زیادی به نفع شوهر خواهد بود، یا وکیل همسر از مقدار مشخص شده کمتر بدهد که صحیح خواهد بود؛ زیرا مبلغ کمتر به نفع همسر خواهد بود.

«مبارات»

مبارات از نظر لغوی به معنی جدایی و قطع ارتباط است؛ و از نظر شرعی طلاق دادن در برابر فدیة است پس از اینکه هرکدام از زوجین از طرف دیگر متنفر شده باشد.

«و [مبارات] به این صورت است که مرد» به همسرش «بگوید "بَارْتُنْکِ عَلَی کَذَا فَأَنْتِ طَالِقٌ" (از تو در برابر فلان مبلغ بیزار می‌جستم، پس تو را طلاق دادم) و آن» یعنی مبارات- «وقتی اتفاق می‌افتد که هر دو طرف از یکدیگر متنفر باشند؛ و باید بعد از آن» یعنی بعد از لفظ مبارات (بارتتک) «صیغه طلاق ذکر شود، و اگر فقط به گفتن صیغه مبارات بسنده کند» زوجین از یکدیگر «جدا نمی‌شوند».

«اگر به جای کلمه "بَارْتُنْکِ" گفته باشد: "فاسختک" یا "أَبْتُنْکِ" یا الفاظ دیگر، و سپس صیغه طلاق را ذکر کرده باشد» انجام مبارات «صحیح خواهد بود، زیرا لازمه جدایی» میان زوجین و عامل حصول آن در میانشان «تلفظ صیغه طلاق بوده است نه چیز دیگر؛ و اگر فقط بگوید "أَنْتِ طَالِقٌ بَكَذَا" (تو در برابر فلان مبلغ طلاق داده شده‌ای) صحیح است و مبارات محقق می‌شود چون مبارات عبارت است از طلاق دادن در برابر دریافت عوضی همراه با وجود تنفر میان دو طرف».

«و در مرد و زنی که مبارات می‌کنند همان شرایطی که باید در مرد و زن خلع‌کننده فراهم باشد باید وجود داشته باشد.»

پس برای مردی که مبارات می‌کند باید شرط زیر فراهم باشد: بلوغ و عقل سالم و اختیار و قصد؛ و در اینجا این نیز اضافه می‌شود که از همسرش تنفر داشته باشد.

و در زنی که اقدام به مبارات می‌کند باید شرایط زیر فراهم باشد: اگر با او نزدیکی شده باشد و یا سسه نباشد در پاک بودن که با او نزدیکی نشده است قرار داشته باشد، و شوهرش نزدش حاضر باشد، و نیز شرط است که از مرد تنفر داشته باشد.

«و طلاق در برابر دریافت فدیة، طلاق بائن محسوب می‌شود و در آن مرد حق رجوع نخواهد داشت، مگر اینکه فدیة‌ای را که داده است پس بگیرد و به این ترتیب تا وقتی که زن در عده است» درست مثل خلع «مرد به او رجوع می‌کند، و زن می‌تواند تا وقتی که عده‌اش تمام نشده است فدیة را پس بگیرد»، اما پس از عده حق ندارد فدیة و عوضی را که پرداخت کرده است پس بگیرد.

«مبارات مثل خلع است، ولی» میانشان سه تفاوت وجود دارد:

۱. «مبارات به دنبال تنفر هر کدام از زوجین از دیگری حاصل می‌شود، ولی خلع» فقط «با تنفر همسر حاصل می‌شود».
۲. «در مبارات مرد» از همسر «حداکثر به میزان آنچه از طرف او» مهریه - «به زن رسیده است می‌تواند دریافت کند، و بیشتر» از آن «برای او حلال نیست، اما در خلع جایز است»؛ زیرا قبلاً گفته شد مقدار مال در خلع از نظر کمی یا زیادی حدی ندارد.
۳. «و در مبارات جدایی با صیغه طلاق جاری می‌شود» و فقط به لفظ مبارات بسنده نمی‌کند؛ «ولی در خلع این گونه نیست»؛ زیرا با لفظ خلع و با ذکر مالی که به عنوان عوض پرداخت می‌شود انجام می‌شود؛ مثلاً شوهر بگوید "خلعتک علی کذا" (تو را در برابر این مبلغ خلع کردم)؛ و شرط نیست پس از آن، لفظ طلاق آورده شود.

« کتاب زهار »

"ظهار" - از نظر لغوی- از "پشت انسان" گرفته شده است؛ و از نظر شرعی یعنی شوهر به همسرش بگوید "انْتِ عَلِيَّ كَظْهَرِ امِّي" (تو برای من همانند پشت مادرم هستی)؛ و از نظر مردم جاهلیت نخستین "طلاق" محسوب می‌شد و حرام شدن ابدی را لازم می‌گرداند؛ ولی اسلام آن را حرام کرد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا ذَلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾^۱ (و کسانی که زنانشان را زهار می‌کنند سپس از آنچه گفته‌اند پشیمان می‌شوند بر ایشان [فرض] است پیش از آنکه با یکدیگر هم‌خوابگی کنند بنده‌ای را آزاد گردانند. این [حکمی] است که به آن پند داده می‌شود؛ و خدا به آنچه انجام می‌دهید آگاه است). به همین دلیل همان‌طور که روشن خواهد شد- پس از انجام آن رجوع به همسر جز با دادن کفاره جایز نخواهد شد.

ظهار

«و شامل چهار مبحث می‌شود:»

«مبحث اول: صیغه»

«و آن» یعنی صیغه زهار- «به این صورت است که» به همسرش «بگوید "انْتِ عَلِيَّ كَظْهَرِ امِّي" (تو برای من همانند پشت مادرم هستی)؛ همچنین اگر بگوید این زن» برای من همچون پشت مادرم است و به همسرش اشاره کند؛ یعنی لفظ "انْتِ" را به "هذه" (او) یا "فلانی" تغییر دهد «یا الفاظ مشابه دیگری که به متمایز ساختن وی» از دیگران «دلالت داشته باشد [به‌عنوان صیغه زهار کفایت می‌کند]؛ و اختلاف کلمات ارتباط‌دهنده اهمیت نخواهد داشت؛

مثل اینکه بگوید "انت منی" یا "عندی" «کظهر امی»؛ و از لفظ ارتباط‌دهنده در صیغهٔ ظاهر- لفظی قصد شود که ارتباط و پیوند میان زن و شوهرش را روشن می‌کند؛ مثل "علی، منی، عندی، بالنسبة لی" (برای من، به نظر من، نزد من، نسبت به من) و امثال اینها؛ پس اگر ظاهرکننده هرکدام از اینها را در صیغهٔ ظاهر بیان کند ظاهر انجام می‌شود؛ و حتی اگر آن را حذف کند و بگوید "انت کظهر امی" (تو همانند پشت مادرم هستی) بدون اینکه اصلاً لفظ ارتباط‌دهنده را بیان کند باز هم ظاهر واقع می‌شود.

«و اگر همسرش را به پشت یکی از افرادی که از نظر نسبی یا رضاعی- بر خودش «حرام هستند تشبیه کند، مثل مادر یا خواهر» یا مادر بزرگ و عمه و خاله و دیگر زن‌هایی که از نظر نسبی یا رضاعی بر مرد حرام هستند «ظاهر انجام می‌شود؛ و [لی] اگر زن را به دست یا مو یا شکم مادر تشبیه کند ظاهر منعقد نمی‌شود»؛ زیرا به آن صورتی که از نظر شرعی معتبر است تشبیه با پشت انجام نشده است. «اگر بگوید تو همانند مادرم هستی یا مثل مادرم هستی ظاهر منعقد نمی‌شود؛ حتی اگر آن را» در دلش نیت و «قصد کرده باشد»؛ زیرا "پشت" را که برای منعقد شدن ظاهر از نظر شرعی ملاک است بیان نکرده است.

«اگر همسرش را به یکی از افرادی که به واسطهٔ ازدواج»، به او «حرام ابدی شده‌اند مثل مادر زن یا دختر زنی که با او نزدیکی کرده است یا زن پدر یا پسر- تشبیه کند، ظاهر واقع نمی‌شود»؛ زیرا آنچه از نظر شرعی در وقوع ظاهر اعتبار دارد تشبیه وی به پشت یکی از محرماتی است که به صورت نسبی یا رضاعی به او حرام شده‌اند؛ «و همچنین اگر همسرش را به خواهر یا عمه یا خالهٔ زنش تشبیه کند» ظاهر واقع نمی‌شود؛ زیرا اینها با توجه به شرایط فعلی بر او حرام شده‌اند و ممکن است در شرایط دیگری حرام نباشند، و به صورت نسبی یا رضاعی بر او حرام نشده‌اند.

«و همچنین اگر مرد» به همسرش «بگوید» تو برای من «همانند پشت پدرم یا برادرم یا عمویم هستی، چیزی اتفاق نمی‌افتد» و ظاهر حاصل نمی‌شود «و همچنین اگر زن بگوید "تو برای من همانند پشت مادرم و پدرم هستی"» باز هم ظاهر واقع نمی‌شود؛ زیرا از نظر شرعی آنچه

مرد می‌گوید معتبر است نه آنچه همسرش می‌گوید.

«و در منعقد شدن آن» یعنی ظهار- «حضور» دو شاهد «عادلی که صدای ظهارکننده را بشنوند شرط است»؛ به شرط اینکه حضورشان هم‌زمان باشد نه به‌تنهایی، همان‌طور که در طلاق و خلع پیش‌تر گفته شد.

«و اگر آن را به‌صورت سوگند بگوید»، یعنی ظهار را به‌عنوان سوگند و قسمی برای چیزی گفته باشد، مثلاً به همسرش بگوید "انتِ علیّ کظهر امی ان لم افعَل کذا" (تو برای من همچون پشت مادرم هستی، اگر این کار را انجام ندهم) یا "ان لم تفعلی کذا" (اگر این کار را نکنی) و هدفش از این گفته بازداشتن و ترساندن باشد در چنین حالتی- ظهار «حاصل نمی‌شود»، زیرا اساساً مورد قصد و هدف نبوده است.

ظهار «جز به‌شکل کامل منعقد نمی‌شود»؛ به‌طوری که به چیزی که با انشای ظهار مخالفت کند و باعث شود ظهار با تأخیر انجام شود و ابسته نشده باشد؛ «پس اگر آن را به پایان ماه مشروط کند» و بگوید "انتِ علیّ کظهر امی ان انقضی الشهر" (وقتی ماه به پایان برسد تو برای من همچون پشت مادرم هستی) «یا» آن را به «رسیدن جمعه» مشروط کند، یعنی به زن بگوید "انتِ علیّ کظهر امی ان دخلت الجمعة القادمة" (وقتی جمعه پیش‌رو برسد تو برای من همچون پشت مادرم هستی) و مانند اینها، ظهار «واقع نشده است»؛ زیرا انشای ظهار در چنین حالت‌هایی کامل و عملی نبوده، بلکه امری زمان‌دار بوده است و گویی در حال حاضر انشای ظهار حاصل نشده است.

ظهار «در صورت آسیب رساندن محقق می‌شود»؛ یعنی اگر ظهار باعث رسیدن آسیب به همسر شود منعقد می‌گردد؛ زیرا در این صورت قصد رساندن آسیب مانند سوگند نیست، و روشن شد اگر قصد سوگند داشته باشد ظهار اتفاق نمی‌افتد؛ «و» همچنین اگر ظهار را «موقوف به شرطی» کند ظهار محقق می‌شود، به‌طوری که قصد و هدف از انجام ظهار از زمان انشای آن باشد؛ مثلاً به همسرش بگوید "انتِ علیّ کظهر امی ان کلمتِ فلانة" (اگر با

فلان زن سخنی گفته باشی تو همانند پشت مادرم هستی)، که در این صورت اگر با آن زن سخنی گفته باشد ظهار منعقد می‌شود، و ظهار در اینجا همانند ظهاری نیست که به پایان ماه یا رسیدن جمعه منوط باشد که پیش‌تر گفتیم محقق نمی‌شود، زیرا انشای ظهار متوقف بر شرطی بوده است. در اینجا انشای ظهار فوراً و بدون درنگی انجام می‌شود برخلاف مشروط شدن به "پایان ماه" یا "رسیدن جمعه".

«اگر آن» یعنی ظهار- «را به مدتی مقید کند، مثلاً یک ماه یا یک سال با او ظهار کند» ظهار «محقق نمی‌شود»؛ زیرا ظهار و طلاق و نظایر آنها عواملی هستند که از نظر شرعی باعث جدایی و قطع ارتباط میان زوجین می‌شود؛ همان‌طور که شرع راه‌هایی برای پایان دادن به آن در نظر گرفته است مثل رجعت در طلاق رجعی یا کفاره در ظهار- ولی اگر ظهارکننده برای خودش راه مخصوصی برای رجوع به همسر ظهارشده‌اش وضع کند مثلاً با مقید کردن ظهارش به مدت مشخصی مثل یک ماه یا یک سال- این کار شرعی نیست و در نتیجه اگر چنین کند اساساً ظهار منعقد نمی‌شود.

«نکات» سه‌گانه:

- «اول: اگر بگوید "انْتِ طالق کظهر امی" (تو همانند پشت مادرم طلاق داده شدی) طلاق انجام می‌شود»؛ البته اگر قصد طلاق داشته باشد و لفظ معتبر شرعی آن را آورده باشد «و ظهار ملغی می‌شود»؛ فرقی نمی‌کند «ظهار را قصد کرده باشد یا آن را قصد نکرده باشد»؛ زیرا با توجه به اینکه جمله "انْتِ طالق" به "طلاق" معنا می‌شود پس فقط عبارت "کظهر امی" باقی می‌ماند که صیغه شرعی برای محقق شدن ظهار نیست.
- «دوم: اگر یکی از دو همسرش را به شرط ظهار کردن با دیگری ظهار کند» یعنی به یکی از همسرهایش بگوید "انْتِ عَلَیَّ کظهر امی ان ظاهرت زوجتی الثانیة" (اگر با همسر دومم ظهار کردم تو برای من همچون پشت مادرم هستی) «و سپس با هووی

او» یعنی همسر دیگرش «ظهار کند ظهار با هر دو زن محقق می‌شود»، هم همسر فعلی و هم همسر آمده در شرط؛ زیرا پیش‌تر گفته شد ظهار مشروط محقق شود.

• «سوم: و اگر با همسرش در صورتی ظهار کند که با فلان زن بیگانه ظهار کند»، یعنی به همسرش بگوید "انْتِ عَلَيَّ كَظْهَرِ امِّي ان ظاهرت فلانته" (اگر با فلان زن ظهار کنم تو برای من همچون پشت مادرم هستی) و آن زن نسبت به او بیگانه باشد، «و منظورش» از این گفته «آوردن لفظ ظهار» در برابر زن بیگانه «باشد، اگر با این گفته با آن زن مواجه شود ظهار صحیح خواهد بود» یعنی اگر عبارت ظهار را در برابر زن بیگانه بگوید ظهارش صحیح است؛ «و اگر منظورش» از گفته‌اش خود «ظهار شرعی بوده باشد»، یعنی قصدش ظهار با زن بیگانه به صورت شرعی باشد نه اینکه فقط لفظ ظهار را در برابر او به زبان بیاورد، «ظهار» با همسرش «منعقد نمی‌شود»؛ زیرا ظهار شرعی با زن بیگانه حاصل نمی‌شود.

«مبحث دوم: ظهار کننده»

«که باید» شروط زیر «در او فراهم باشد»:

۱. «بلوغ» که نشانه‌هایش در جلد اول احکام نورانی اسلام گفته شد؛
۲. «کمال [و سلامت] عقل»؛ یعنی کامل شدن عقل، نه فقط رسیدن به سن بلوغ؛
۳. «اختیار»؛ یعنی به انجام ظهار مجبور نباشد؛
۴. «و قصد»؛ یعنی نیت ظهار را داشته باشد.

«پس ظهار از طرف بچه، دیوانه، کسی که مجبور شده، یا کسی که قصد انجام آن را نداشته است مثل مست یا بیهوش یا خشمگین» یا خواب یا به اشتباه «صحیح نیست» و اگر ظهار کند و نیتش طلاق باشد طلاق انجام نمی‌شود؛ زیرا لفظ معتبر شرعی «بیان نشده است، و ظهار نیز حاصل نمی‌شود، زیرا قصد» ظهار «نداشته است»؛ همچنین اگر نیت ظهار کرده و طلاق را جاری کرده باشد هیچ‌کدام از آنها محقق نمی‌شود؛ طلاق منعقد نمی‌شود

زیرا قصد آن را نداشته است؛ و ظهار نیز انجام نمی‌شود زیرا لفظی را که از نظر شرعی معتبر است بیان نکرده است.

«ظهار "خصی" [اخته]» یعنی کسی که بیضه‌هایش قطع شده یا کشیده شده است «و "محبوب"» یعنی کسی که آلتش بریده شده است «صحیح است؛ همچنین ظهار کافر صحیح است، و از سوی بنده نیز صحیح است».

«مبحث سوم: ظهار شونده»

در این خصوص «شرط است»:

۱. «زنی که ظهار می‌شود باید زن دائم یا موقت باشد یا با ملکیت با او نزدیکی شده باشد، و ظهار زن بیگانه حتی اگر مشروط به ازدواج باشد محقق نمی‌شود»؛ یعنی به زن بگوید "انت علیّ کظهر امی ان تزوجتک" (اگر با تو ازدواج کنم تو برای من همچون پشت مادرم هستی). پس تا وقتی که در انشای ظهار نسبت به مرد بیگانه باشد ظهار محقق نمی‌شود.

۲. «اگر زن در سن حیض باشد»، یعنی یائسه نباشد، حتی اگر در عمل به دلیلی مادرزادی یا به علت بیماری مشخصی حیض نشود «و شوهرش نزدش باشد، باید در دوره‌ای از پاکی قرار داشته باشد که با او نزدیکی نشده است»؛ ولی اگر این چنین نباشد ظهار وی در دوره پاک بودن که با او نزدیکی شده باشد صحیح نخواهد بود؛ «و اگر» شوهرش نزدش «نباشد» ظهارش «صحیح خواهد بود»، حتی اگر در حیض انجام شود. «همچنین اگر شوهرش حاضر باشد و زن یائسه باشد» ظهارش صحیح خواهد بود، حتی اگر در دوره‌ای از پاکی باشد که با او نزدیکی شده است، «یا به بلوغ نرسیده باشد» که در این صورت نیز ظهار او صحیح است.

۳. با ظهارشونده «باید نزدیکی شده باشد، و با وجود نزدیکی» ظهار «حاصل می‌شود؛ چه زن کودک باشد و چه بزرگ. چه دیوانه باشد و چه عاقل؛ همچنین با زنی که

"رتقاء" است» ظهار انجام می‌شود؛ و منظور زنی است که به دلیل انسداد فرج یا عارضه‌ای مادرزادی از جلو با او نزدیکی نشده و از پشت با او نزدیکی شده باشد؛ «و زن بیماری که» از جلو «با او نزدیکی نشده» ولی از پشت با او نزدیکی شده «است».

«مبحث چهارم: احکام ظهار»

«که شامل» نه «مسئله می‌شود»:

- «اول: ظهار حرام است»؛ و در نتیجه هرکسی ظهار کند به دلیل انجام حرام، گناه کرده است.
- «دوم: با گفتن» صیغه ظهار بر ظهارکننده «کفاره واجب نمی‌شود؛ بلکه فقط با بازگشت واجب می‌شود؛ و منظور قصد نزدیکی است؛ و [با انجام ظهار] نزدیکی حرام می‌شود تا وقتی که کفاره بدهد»؛ یعنی کفاره‌ای را که شرعاً مقرر شده است بپردازد؛ «و اگر قبل از دادن کفاره» با همسری که ظهار کرده است «نزدیکی کند دو کفاره برایش لازم می‌شود»؛ یک کفاره برای انجام ظهار، و یک کفاره برای انجام نزدیکی قبل از دادن کفاره؛ «و اگر نزدیکی را تکرار کند کفاره» به تعداد نوبت‌های نزدیکی «تکرار می‌شود».
- «سوم: اگر زن را بعد از ظهار طلاق رجعی بدهد، و سپس» در طول عده «به او رجوع کند زن برای مرد حلال نمی‌شود تا اینکه» برای ظهاری که قبلاً انجام داده است «کفاره بدهد»؛ زیرا همان‌طور که دانستیم زنی که طلاق رجعی داده شده، در حکم همسر است؛ «ولی اگر عده زن تمام شود و» با عقد جدید «او را به ازدواج خود درآورد و با او نزدیکی کند کفاره‌ای» بر ذمه مرد «نخواهد بود»؛ زیرا ازدواج با عقد جدید صورت گرفته، و آنچه باعث کفاره می‌شود قصد نزدیکی با همان عقد است. «همچنین اگر زن را طلاق بائن بدهد و در طول عده» با عقد جدیدی «او را به ازدواج خود درآورد و با او نزدیکی کند» باز هم کفاره‌ای بر ذمه‌اش نخواهد بود؛ زیرا نزدیکی

با عقد جدیدی انجام شده است. «همچنین اگر هر دو بمیرند یا یکی از آنها بمیرد یا هر دو مرتد شوند یا یکی از آنها مرتد شود» کفاره‌ای بر ذمهٔ مرد نخواهد بود؛ زیرا عاملی که باعث کفاره شده است یعنی قصد نزدیکی - ساقط شده است.

• «چهارم: اگر مرد بگوید "انت علیّ کظهر امّی ان شاء زید" (اگر زید بخواند تو برای من همچون پشت مادرم هستی) و زید بگوید من خواستم»ظهار «واقع می‌شود»؛ زیرا دربارهٔ صحت وقوعظهار، گفته می‌تواند منوط به شرطی باشد؛ «و اگر بگوید "اگر خدا بخواند" با این جملهظهار منعقد نمی‌شود»؛ زیرا او از خواست خداوند سبحان اطلاع ندارد، و حتی به این دلیل که همان‌طور که پیش‌تر گفته شدظهار عمل حرامی است و خداوند به حرام رضایت نمی‌دهد.

• «پنجم: اگر هر چهار زن را با یک لفظظهار کند» یعنی به آنها بگوید "انتنّ علیّ کظهر امّی" (شما برای من همچون پشت مادرم هستید) «برای هر کدام از آنها یک کفاره» یعنی در مجموع چهار کفاره «بر ذمهٔ مرد خواهد بود، و اگر با یکی از آنها چند مرتبهظهار کند با هر بار یک کفاره واجب می‌شود، و فرقی نمی‌کندظهارها را جداگانه انجام داده باشد» مثلاً صیغهٔظهار را بیان کند و پس از مدتی دومرتبه آن را بیان کند و به همین ترتیب چند مرتبه تکرار کند. «یا آنها را پشت‌سر هم گفته باشد»؛ یعنی صیغهٔظهار را چند مرتبه به‌طور متوالی تکرار کند. در هر دو حالت کفاره با تکرار صیغهٔظهار تکرار می‌شود؛ «و اگر قبل از پرداخت کفاره با زن نزدیکی کند برای هر نزدیکی یک کفاره» به‌غیر از کفارهٔظهار «برایش لازم می‌شود».

• «ششم: اگرظهار را به‌شکل کلی بیان کند» بدون اینکه آن را به شرطی منوط کرده باشد، «نزدیکی بر او حرام می‌شود تا اینکه کفاره بدهد، و اگر آن را به شرطی مشروط کند»، مثل اینکه به او بگوید "انت علیّ کظهر امّی ان کلمتِ فلانة" (اگر با فلان زن سخن گفته باشی تو برایم همچون پشت مادرم هستی) «تا وقتی که شرط حاصل نشده باشد نزدیکی جایز خواهد بود»؛ زیرا طبق فرض،ظهار مشروط است و محقق نشده است؛ و وقتی شرط محقق شود و با آن زن سخن بگوید نزدیکی بر مرد حرام

می‌شود تا اینکه کفاره بدهد؛ «و اگر پیش از آن» پیش از محقق شدن شرط- «نزدیکی کند کفاره نمی‌دهد. اگر خودِ نزدیکی شرط باشد» یعنی به زن بگوید «انتِ علیّ کظهر امی ان وطانک» (اگر با تو نزدیکی کنم تو همچون پشت مادرم هستی) «ظهار پس از انجام آن» یعنی پس از نزدیکی- «ثابت می‌شود، و کفاره فقط زمانی مستقر می‌شود که بازگردد» و بخواند دوباره نزدیکی کند.

- «هفتم:» روشن است «تا وقتی ظهارکننده کفاره ندهد نزدیکی بر او حرام خواهد بود، و فرقی نمی‌کند کفاره آزاد کردن» بنده «باشد، یا روزه» دو ماه متوالی «یا غذا دادن» به شصت مسکین؛ زیرا همان‌طور که روشن خواهد شد کفاره میان این سه تا به‌شکل ترتیبی است؛ «و اگر در طول روزه‌داری» یعنی روزه کفاره «با زن نزدیکی کند» روزه را دوباره «از نو آغاز می‌کند»؛ به این معنا که اگر انتخاب کند کفاره ظهار را با گرفتن روزه بدهد و روزه‌داری را شروع کند ولی در طول روزه‌داری با زن نزدیکی کند روزهایی که روزه گرفته است باطل می‌شود و جزو روزه‌های دو ماه به‌عنوان کفاره محاسبه نمی‌شود؛ زیرا آنچه بر مرد واجب شده است دو ماه روزه متوالی قبل از نزدیکی است؛ و نه فقط همین، بلکه همان‌طور که گفته شد کفاره دیگری نیز برای انجام نزدیکی قبل از ادای کفاره به آن افزوده می‌شود؛ «و انجام کارهای پایین‌تر از نزدیکی مثل بوسه زدن و مساحقه بر مرد حرام است»؛ پس هر کاری که پایین‌تر از نزدیکی و از جمله کارهای بهره‌مندی از همسر باشد تا وقتی که کفاره نداده است بر او حرام خواهد بود.

- «هشتم: اگر ظهارکننده از ادای کفاره» با هر سه انتخابش آزاد کردن بنده، روزه‌داری، یا غذا دادن- «ناتوان باشد، یا [نمی‌توانست] کاری را که به‌جای آن قرار می‌گیرد انجام دهد»- که در بحث کفاره‌ها روشن خواهد شد- «به‌جز استغفار»، و فقط می‌توانست استغفار کند «استغفار برایش کافی خواهد بود».

- «نهم: اگر زنی که ظهار شده است» برای عدم نزدیکی شوهر با او «صبر کند»، از این جهت که پیش از ادای کفاره نزدیکی بر مرد حرام شده است هیچ‌کسی نه به زن

و نه مرد «اعتراضی نخواهد داشت؛ ولی اگر کار خود را به حاکم» تعیین شده از طرف امام «ارجاع دهد، [حاکم] مرد را بین دادن کفاره و رجوع، یا طلاق مخیر می کند، و به او سه ماه از زمان طرح شکایت» نه از زمان انجامظهار «فرصت می دهد. اگر فرصت بگذرد و هیچ کدام از آنها را انتخاب نکند» یعنی کفاره ندهد و به همسرش نیز رجوع نکند و او را طلاق ندهد، حاکم «با تنگ گرفتن در خورد و خوراک و نوشیدن، او را تحت فشار قرار می دهد تا یکی از آنها را انتخاب کند، و با تحت فشار قرار دادن، او را» به طور خاص «برای طلاق مجبور نمی کند، و از طرف او طلاق نمی دهد»؛ همچنین او را به طور خاص برای دادن کفاره و رجوع تحت فشار قرار نمی دهد، بلکه او را مجبور می کند یکی از این دو راه را انتخاب کند.

از آنجا که درباره کفارهظهار سخن به میان آمد جا دارد به مسائل عمومی کفارهها و بیان انواع آن و احکامی که به دنبال دارد اشاره ای داشته باشیم.

«به این موضوع مبحث زیر نیز پیوست می شود:»

«کفارهها»

کفاره - از نظر لغوی- از "تکفیر" به معنای "پوشش و پوشاندن" می آید؛ و از نظر شرعی به معنای عبادت به خصوصی است که به دلیل ارتکاب معصیت مشخصی به انجام می رسد، و گویی کفاره، گناه را می پوشاند و مستور می کند.

«و شامل چند مبحث می شود:»

«اول: ترتیب کفارهها»

«پیش تر» در کتاب حج «درباره کفارههای احرام توضیح داده شد؛ پس ما [در اینجا] موارد دیگر غیر از آنها را بیان می کنیم؛ اینکه» کفارهها به چهار نوع تقسیم می شوند:

۱. کفاره «ترتیبی»؛ یعنی انتقال به انتخاب بعدی فقط در صورتی جایز است که از انتخاب پیشین ناتوان بوده باشد؛
 ۲. کفاره «تخییری» [انتخابی]؛ یعنی هرکدام از انتخاب‌های کفاره را که بخواهد انجام می‌دهد؛
 ۳. «هر دو باهم»؛ یعنی ترتیب و انتخاب با هم؛
 ۴. «و کفاره جمع»؛ یعنی مجموع تمام انتخاب‌های کفاره با یکدیگر.
- «کفاره ترتیبی»
- «شامل سه کفاره می‌شود» که عبارت‌اند از:

۱. «ظهار».
 ۲. «قتل غیر عمد».
- «که برای هرکدام از آنها باید یک بنده آزاد کند، و اگر نتوانست دو ماه پیاپی روزه بگیرد، و اگر نتوانست به شصت مسکین غذا بدهد.»
۳. «و کفاره کسی که روزه قضای ماه رمضان را بعد از ظهر افطار کرده باشد» که عبارت است از «غذا دادن به ده مسکین، و اگر نتوانست سه روز پیاپی روزه می‌گیرد».
- «کفاره انتخابی» نیز شامل سه کفاره می‌شود:

۱. «کفاره کسی که با یکی از اسباب وجوب کفاره روزه واجب ماه رمضان را با وجود واجب بودنش افطار کند» که در جلد اول احکام نورانی اسلام - کتاب روزه توضیح داده شد.
۲. «کفاره کسی که روزه نذری را» بدون عذر شرعی «افطار کند»؛ ولی اگر روزه روزی را که نذر کرده است حرام باشد مثل عید و افطار کند کفاره نخواهد داشت.
۳. «و همچنین کفاره شکستن عهد»؛ مثلاً با خدا عهد ببندد که به هیچ کس دروغ نگوید و ستم نکند، ولی دروغ بگوید یا ستم کند.

«[کفاره] واجب برای هرکدام از اینها، آزاد کردن یک بنده، یا دو ماه روزه متوالی، یا غذا دادن به شصت مسکین است.»

• «کفاره‌ای که هر دو» ترتیب و انتخاب «در آن حاصل شده باشد»، که شامل دو کفاره است:

۱. «کفاره سوگند»: یعنی شکستن قسم و سوگند؛
۲. «و کفاره نذری به غیر از روزه»: یعنی چیزی غیر از روزه را نذر کرده، و با نذر مخالفت کرده باشد؛ زیرا کسی که روزی را که روزه‌اش را نذر کرده است افطار کند همان طور که گفته شد کفاره‌اش انتخابی خواهد بود.

«که شامل آزاد کردن یک بنده، یا غذا دادن به ده مسکین، یا پوشاندن آنهاست» یعنی پوشاندن ده مسکین؛ «و اگر ناتوان بود سه روز روزه می‌گیرد.» در این کفاره هم انتخاب وجود دارد و هم ترتیب. میان سه عمل "آزاد کردن یک بنده یا غذا دادن به ده مسکین یا پوشاندن ده مسکین" حق انتخاب وجود دارد، و میان همه اینها با سه روز روزه گرفتن ترتیب وجود دارد؛ یعنی این فرد فقط در صورتی سه روز روزه گرفتن برایش جایز خواهد بود که هیچ کدام از سه انتخاب اول را نتواند انجام دهد.

• «و کفاره جمع» که شامل هر دو کفاره می‌شود:

۱. «کفاره قتل عمدی و ظالمانه مؤمن.»
۲. «و کفاره باطل کردن روزه یک روز از ماه رمضان با کاری حرام.»

«که عبارت است از آزاد کردن یک بنده و دو ماه روزه متوالی و غذا دادن به شصت مسکین.»

«دوم: هفت مسئله»

• «اول: کسی که برای بیزاری از خداوند متعال یا رسول [خدا] یا یکی از امامان یا مهدیون یا انبیاء علیهم السلام سوگند یاد کند»، یعنی برای بیزاری جستن از آنها و پناه بر خدا. نفی تعلق به آنها قسم بخورد، «گناه کرده است، ولی کفاره‌ای» بر ذمه اش «نیست؛ و این غیر از قسم برائت است» که در برخی روایات آمده است؛ از جمله:

از امام رضا علیه السلام، از پدرش علیه السلام روایت شده است: مردی نزد منصور بدگویی کرد که جعفر بن محمد علیه السلام از مردم برای خودش بیعت می‌گیرد تا علیه آنان قیام کند. منصور آن حضرت علیه السلام را احضار کرد. صادق علیه السلام فرمود: "من هیچ کدام از این کارها را انجام نداده‌ام." منصور به حاجب خود گفت: این مرد را برای آنچه درباره او یعنی صادق علیه السلام گفته، سوگند بده. حاجب گفت: بگو سوگند به خدایی که جز او نیست؛ و او را واداشت سوگند شدیدی یاد کند. صادق علیه السلام فرمود: "او را این چنین سوگند نده، زیرا از پدرم شنیدم که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کرد که فرموده است: ممکن است شخصی به دروغ، به خداوند سوگند بخورد و در سوگندش خدا را به بزرگی یاد کند و او را با صفات نیکوبش توصیف کند، و در نتیجه این بزرگداشت خدا بر گناه دروغ و سوگندش غلبه می‌کند؛ ولی اجازه دهید من او را با سوگندی سوگند بدهم که پدرم از رسول خدا صلی الله علیه و آله بر این حدیث فرموده است، به طوری که هیچ کسی نیست که به آن سوگند یاد کند مگر اینکه نتیجه گناهِش را می‌بیند." منصور گفت: پس او را سوگند بده ای جعفر! صادق علیه السلام به آن مرد فرمود: "بگو اگر من بر تو دروغ بسته باشم از حول و قوه خداوند بیزاری جسته و به حول و قوه خودم پناه می‌برم." این مرد این جمله را گفت. صادق علیه السلام فرمود: "خدایا، اگر دروغ می‌گوید او را بکش." هنوز سخن آن حضرت منعقد نشده بود که آن مرد بر زمین افتاد و مُرد و او را بردند و قضیه فیصله پیدا کرد.^۱

• «دوم: بر زنی که موهایش را در مصیبت ببرد^۱» یعنی با قیچی یا چیز دیگری بچیند و کوتاه کند به صورت انتخابی- «آزاد کردن یک بنده، یا دو ماه روزه پیاپی، یا اطعام شصت فقیر واجب است».

• «سوم: بر زنی که موهایش را در مصیبت بکند^۲ و صورتش را خراش دهد، و [همچنین] بر مردی که در مصیبت فرزند یا همسرش لباسش را بردرد کفاره^۳ قسم واجب می‌شود؛ یعنی آزاد کردن یک بنده یا غذا دادن به ده مسکین یا پوشاندن ده مسکین؛ و اگر از اینها ناتوان بود سه روز روزه می‌گیرد.

• «چهارم: کفاره^۴ نزدیکی در حیض در صورتی که عمدی و با علم به حرام بودنش باشد و شخص توانایی پرداخت کفاره را داشته باشد واجب می‌گردد» و کفاره در این صورت واجب می‌شود و مستحب نخواهد بود؛^۳ و همان‌طور که در کتاب طهارت گفته شد این کفاره به صورت زیر خواهد بود: اگر نزدیکی در ابتدای حیض انجام شده باشد یک دینار است، یعنی یک مثقال طلای هجده عیار؛ و اگر در میانه^۵ حیض انجام شده باشد نیم دینار، و اگر در انتهای حیض انجام شده باشد یک چهارم دینار است.

• «پنجم: کسی که با زنی در عده ازدواج کند» واجب است «از او جدا شود، و مستحب است پنج صاع^۶ آرد^۷ کفاره بدهد.» "اصوع" جمع "صاع" که پیمانهای معادل ۲/۹۴۸ کیلوگرم است؛ یعنی تقریباً سه کیلوگرم. "دقیق" به معنی آرد است، و در نتیجه برای او مستحب است تقریباً پنج کیلوگرم آرد کفاره بدهد.

۱. جز ... شعرها؛ آی: قص الشعر.

۲. تنف شعرها؛ آی: قلعه من الرأس.

۳. همان‌طور که برخی از فقهای مسلمان چنین فتوا داده‌اند.

۴. أصوع.

۵. دقیق.

• «ششم: کسی که قبل از خواندن» نماز «عشا بخوابد تا وقتی که شب از نیمه بگذرد، مستحب است فردای آن روز را روزه بگیرد».

• «هفتم: کسی که نذر کند یک روز را روزه بگیرد ولی از گرفتن آن ناتوان باشد دو مُد به مسکین غذا می‌دهد.» «مُد» پیمانه‌ای معادل تقریباً ۷۵۰ گرم است. و دو مُد تقریباً برابر با یک و نیم کیلوگرم می‌شود؛ «و اگر ناتوان بود هر اندازه می‌تواند صدقه می‌دهد؛ و اگر ناتوان بود از خدا طلب آمرزش می‌کند.»

«سوم: کفاره‌های سه‌گانه»

«که عبارت است از آزاد کردن برده، غذا دادن، و روزه گرفتن.»

«آزاد کردن برده»

«آزاد کردن» برده «برای کسی که بتواند» برده یعنی غلام یا کنیز- «بیابد، در کفاره ترتیبی و کفاره جمع لازم می‌شود»؛ اما در کفاره ترتیبی به این دلیل است که برده در طبقه اول قرار می‌گیرد، و در صورتی که بتواند برده‌ای آزاد کند انتقال به روزه‌داری برایش جایز نخواهد بود؛ اما درباره کفاره جمع به این دلیل آمده که منظور از آن تمامی خصوصیات واجب شده کفاره است و از آنجا که آزاد کردن برده نیز یکی از آنهاست پس بر او واجب می‌شود.

«و یافتن» برده یعنی دسترسی به برده با یکی از دو طریق زیر «محقق می‌شود»:

۱. «دارا بودن برده»؛ یعنی برده یا کنیزی داشته باشد و او را برای خدا آزاد کند.
۲. «یا داشتن بهای آن و امکان خرید»؛ یعنی هزینه خرید برده یا کنیز را دارد و نیز می‌تواند برده‌ای بخرد، و پس از خریدش او را در راه خدا آزاد کند.

«اگر نیافت»، یعنی خودش برده‌ای نداشت و بهایش را هم نداشت، یا داشت ولی توانایی

خریدش را نداشت «در [کفاره] ترتیبی به بعدی منتقل می‌شود»؛ مثل همان‌طور که گفته شد. دو ماه روزه متوالی در کفارهٔ ظهار و قتل غیر عمد؛ «و در» کفارهٔ «جمع هزینه [خرید] برده به امام» تعیین شده از طرف خدا «پرداخت می‌شود؛ البته اگر بهایش را داشته باشد»؛ زیرا آزاد کردن برده در هر صورت بر او واجب است و جایگزین ندارد. و فرض بر این است که بنده‌ای نداشته است و در نتیجه اگر از نظر مادی توانا باشد بر او لازم است هزینه‌اش را به امام پرداخت کند؛ «و امام می‌تواند قیمت آن را تعیین کند، یا همه یا قسمتی از آن را ساقط کند» یعنی امام می‌تواند تمام هزینهٔ خرید برده را از کسی که باید پرداخت کند ساقط کند یا مقداری از آن را از وی ساقط و بقیه‌اش را مطالبه کند.

«روزه»

«و در» کفارهٔ «ترتیبی در صورت ناتوانی از آزاد کردن برده، روزه گرفتن» که انتخاب دوم است واجب می‌شود؛ «و ناتوانی» از آزاد کردن همان‌طور که گفته شد. با شرایط زیر «محقق می‌شود»:

۱. «نداشتن برده.»

۲. «و نداشتن هزینه [خرید] آن.»

۳. «یا هزینه‌اش را دارد اما امکان خرید آن را ندارد»؛ مثل زمانه‌ای که ما اکنون در آن قرار داریم. چه بسا کسی که می‌خواهد کفاره بدهد هزینهٔ خرید برده را دارد ولی بنده یا کنیز پیدا نمی‌کند تا بخرد و آزادش کند؛ و پیش‌تر گفته شد در چنین حالتی هزینهٔ آن را با توجه به مبلغی که امام مشخص می‌کند به امام می‌پردازد.

«و» اگر بخواهد با آزاد کردن برده کفاره بدهد و بخواهد مبلغ مشخص شده برای آن را فراهم کند «مسکنی» را که خودش و خانواده‌اش برای سکونت از آن استفاده می‌کند «نمی‌فروشد، و همچنین لباس تنش» را که به آن نیازمند است؛ «و مسکنی که بیش از حد نیازش باشد فروخته می‌شود.»

«اگر بتواند بدون خدمتکار زندگی کند به او نیاز نخواهد داشت»؛ به این معنا که کسی که خدمت‌کاری دارد و اوضاعش به‌گونه‌ای است که به خدمتکار نیاز نداشته باشد یعنی بتواند خودش کارهایش را انجام دهد. برایش لازم می‌شود کارهایش را بدون نیاز به این خدمتکار انجام دهد و اجرت خدمت‌رسانی وی را در راه فراهم‌ساختن هزینه‌برده استفاده کند؛ «مگر اینکه به دلیل وجود بیماری به خدمتکار نیازمند باشد» که در چنین حالتی بر او لازم نخواهد شد خدمتکار را مرخص کند، و خدمتکار در صورتی که شخص به آن محتاج شد. همچون مسئله‌خانه محل سکونت و لباس و دیگر چیزهایی می‌شود که به آنها نیازمند است و بر او واجب نخواهد بود آنها را بفروشد و بدون آنها زندگی کند.

«اگر خدمتکار گران‌قیمت باشد» یعنی دستمزد خدمتش بالا باشد، «به‌طوری که» صاحب خدمتکار «بتواند با بخشی از اجرت وی» یعنی هزینه دستمزدش «او را تغییر دهد، لازم است او را» با خدمتکار دیگری که هزینه‌اش کمتر از اوست «جایگزین کند؛ به دلیل اینکه امکان بی‌نیاز شدن از او وجود داشته است»؛ یعنی با خدمتکاری ارزان‌تر می‌تواند از او بی‌نیاز شود، و از مبلغ مازاد در جهت فراهم‌ساختن هزینه آزادسازی بنده‌ای که به‌عنوان کفاره بر او واجب شده است استفاده کند.

می‌توان این مسئله را به شکل دیگری نیز تصور کرد:

اگر "فردی که کفاره آزاد کردن یک برده بر او واجب شده است" برده‌ای داشته باشد که به او خدمت می‌کند اگر به او نیازمند باشد و قیمت او معمولی و همانند قیمت دیگر برده‌ها باشد که هیچ، و وضعیت او درست مثل منزل مسکونی‌اش می‌شود که به آن نیازمند است؛ ولی اگر مالک از خدمت او بی‌نیاز باشد یا قیمت او بالا و گران باشد بر مالک این خدمتکار که دادن کفاره بر او واجب شده است. لازم خواهد شد اگر می‌خواهد برده‌ای را آزاد کند او را آزاد کند، یا او را بفروشد و با برده‌ای دیگر که قیمتش کمتر است جایگزین کند و پس از خرید وی، او را در راه خدا آزاد کند؛ به همین دلیل فرموده است: «اگر خدمتکار گران‌قیمت باشد، به‌طوری که» مالکش «بتواند با قسمتی از قیمتش او را جایگزین کند جایگزین کردنش لازم

می‌شود؛ زیرا [به این ترتیب] می‌توان از او بی‌نیاز شد.» یعنی با توجه به فرضیات مسئله به او نیازمند نخواهد بود.

«و مسکن نیز به همین ترتیب اگر گران‌قیمت باشد و بتواند با قسمتی از قیمت آن جایگزینی تهیه کند» در اینجا نیز برای «کسی که کفاره آزاد کردن برده بر او لازم شده است» واجب می‌شود خانه گران‌قیمتش را با خانه‌ای که قیمتش کمتر است جایگزین کند تا در آن سکونت کند و پول اضافی یا قسمتی از آن را برای خرید بنده هزینه، و او در راه خدا آزاد کند.

«در ظهار و قتل غیر عمد اگر» کسی که کفاره بر او واجب شده و آزاد است «تواند بنده‌ای آزاد کند، بر او لازم می‌شود دو ماه پشت‌سر هم روزه بگیرد؛ و بر مملوک [غلام یا کنیز] که باید کفاره بدهد «روژه» یک «ماه واجب می‌شود. اگر در ماه اول بدون عذر شرعی روزه‌اش را باطل کند از ابتدا آغاز می‌کند»؛ مثلاً اگر بیست روز را روزه گرفته باشد و سپس بدون عذر شرعی روزه‌اش را باطل کند، بیست روز روزه‌اش نیز باطل می‌شود و بر او واجب خواهد شد تمام روزه را دوباره بگیرد؛ «و اگر با عذری بوده باشد بنا را بر همان می‌گذارد»؛ مثلاً بیست روز روزه گرفته است و بیمار شود یا به مسافرتی ضروری برود، در چنین حالتی روزه‌های قبلی‌اش باطل نمی‌شود، بلکه پس از برطرف شدن عذر، همان قبلی ادامه می‌دهد و آن را تکمیل می‌کند یعنی روزه بیست و یکم را شروع می‌کند و ادامه می‌دهد؛ «و اگر حتی یک روز از» ماه «دوم را روزه گرفته باشد کامل می‌کند»؛ یعنی لازم نمی‌شود دوباره دو ماه متوالی روزه بگیرد، و در این صورت می‌تواند روزه روزهای باقی‌مانده یعنی بیست و نه روز- را به صورت پراکنده بگیرد، و در نتیجه دیگر توالی در روزه‌هایش شرط نخواهد بود؛ «و با افطار» و فاصله انداختن میان روزه‌های روزهای باقی‌مانده «گناه نکرده است»؛ ولی با این وجود در کفاره ظهار، نزدیکی با همسرش برایش جایز نخواهد شد تا وقتی که همه دو ماه روزه را کامل کند.

این درباره فرد آزادی بود که کفاره می‌دهد، ولی مملوک [غلام و کنیز] با روزه گرفتن پانزده روز از روزه‌هایی که بر او واجب شده است شرط توالی برایش محقق می‌شود و نصفه روزه‌های باقی‌مانده را می‌تواند بدون اینکه پی‌درپی باشند روزه بگیرد.

«عذری که با وجودش بنا نهادن بر آن» و کامل کردن [روزهای باقی مانده] «صحیح می شود حیض و نفاس و بیماری و بیهوشی و دیوانگی است؛ ولی درباره مسافرت اگر مجبور به مسافرت شد، این عذر خواهد بود، وگرنه شرط توالی را قطع می کند» و همان طور که پیش تر گفته شد- به باطل شدن روزه های قبلی منجر می شود. «اگر زن باردار یا شیرده، به دلیل ترس از جانش روزه نگیرد توالی قطع نمی شود؛ همچنین اگر به دلیل ترس از بچه» جنین یا شیرخوار «روزه نگیرد» باز هم شرط توالی «نقض نمی شود»؛ پس زن باردار یا شیرده اگر به عنوان مثال بیست روز به عنوان کفاره روزه بگیرد، ولی اگر برای خودش یا بچه بیمناک شود می تواند روزه را ادامه ندهد و آن را قطع کند، و وقتی که عذر ترس از خود یا فرزندش- رفع شود روزه کفاره را کامل کند، و بنا را بر همان جایی که قبلاً به آن رسیده بود می گذارد؛ یعنی از روز بیست و یکم آغاز می کند و ادامه می دهد.

«اگر مجبور به افطار کردن شده باشد شرط توالی قطع نمی شود»؛ زیرا اجبار نیز عذری شرعی است، «چه» به صورت مستقیم به زور به شکستن روزه اش «مجبور شده باشد، مثلاً آب را به اجبار در حلقش ریخته باشند» یعنی به اجبار آب را در دهانش ریخته باشند «یا» اجبار به صورت مستقیم «نباشد؛ مثلاً کسی که او را کتک بزنند تا بخورد»؛ و در هر دو حالت اجبار حاصل شده است. پس اگر مجبور شود افطار کند-چه به شکل مستقیم و چه غیرمستقیم- توالی نقض نمی شود و در نتیجه پس از رفع اجبار، روزه کفاره را از همان جایی که قطع شده بود کامل می کند.

«اگر در طول ماه اول» روزه کفاره «با زمانی مصادف شود که روزه کفاره برای فرد صحیح نیست- مثل ماه رمضان و» عید «قربان- شرط توالی باطل می شود»؛ یعنی کسی که باید دو ماه متوالی روزه بگیرد و پیش تر دانستیم توالی مطلوب با روزه گرفتن یک ماه + یک روز از ماه دوم محقق می شود- او باید زمانی را برای شروع روزه داری انتخاب کند که بتواند سی و یک روز را به طور متوالی روزه بگیرد تا روزه کفاره اش صحیح بشود. بنابراین شروع روزه کفاره پس از رسیدن ماه شعبان یا بعد از ده روز از ذی القعدة برای این فرد صحیح نخواهد بود؛ زیرا ماه

رمضان و عید قربان مانع کامل کردن سی و یک روز روزه متوالی خواسته شده از این شخص می شود، و در نتیجه به وجود آمدن این وضعیت شرط توالی را نقض و باطل می کند، و با باطل شدن توالی، روزه هایی که به عنوان کفاره قبلاً گرفته بوده است باطل خواهند شد.

خلاصه: کسی که می خواهد روزه کفاره بگیرد باید وقتی را انتخاب کند که بتواند در آن سی و یک روز متوالی روزه بگیرد و روزه واجب مثل ماه رمضان یا روزه حرام مثل عید قربان آن را قطع نکند. طبیعتاً این نکته درباره نخستین ماه روزه کفاره است، ولی درباره ماه دوم گفته شد "توالی" شرطی برای روزه های آن نیست.

«إطعام (دادن غذا)»

«در» کفاره «ترتیبی، در صورت ناتوانی از روزه گرفتن، إطعام واجب می شود، و باید به تعدادی که شرط شده است غذا داده شود»؛ مثلاً به شصت مسکین برای کفاره ظهار و قتل غیرعمد «و به هر مسکین یک مُد» غذا می دهد؛ و مد همان طور که قبلاً گفته شد تقریباً سه چهارم کیلوگرم است؛ «و [دادن] دو مد بهتر است» یعنی به ازای هر مسکین یک و نیم کیلوگرم.

«اگر کمتر از تعدادی که لازم است اطعام کند کفایت نمی کند، حتی اگر مقدار غذایی که به آنها داده است به همان میزان باشد.» پس اگر بر او واجب باشد به شصت مسکین غذا بدهد و انتخاب کند به هر کدامشان کمترین حد غذا را بدهد، این به آن معنا خواهد بود که باید تقریباً ۴۵ کیلوگرم برای اطعام آنها غذا بدهد؛ حال این کار را به دو صورت می تواند انجام دهد:

۱. با دادن یک مد (سه چهارم کیلوگرم) به هر مسکین به همان تعداد خواسته شده (یعنی شصت مسکین).

۲. یا با این غذا به تعداد کمتر از تعداد خواسته شده غذا بدهد؛ مثلاً با دادن دو مد یعنی یک و نیم کیلوگرم به هر مسکین، که در این صورت به سی مسکین غذا می دهد.

روش درست برای دادن غذا، اطعام به شکل اول است؛ «و صحیح نیست با این غذا» یعنی مقدار غذای مورد نیاز که در مثال ما ۴۵ کیلوگرم است به آن صورتی که در حالت دوم گفته شده است. «به کمتر از این تعداد» که از نظر شرعی خواسته شده است «غذا بدهد؛ و با وجود توانایی برای [دادن غذا] به تعداد» شرعی مطلوب «تکرار یک کفاره بر آنها جایز نخواهد بود»؛ به عنوان مثال برای کفارهٔ اطعام شصت مسکین، جایز نیست مقدار مقرر شده برای دادن غذا به ده مسکین را شش مرتبه برایشان تکرار کند؛ «ولی در صورت وجود عذری جایز خواهد بود»؛ به عنوان مثال فقط به ده مسکین دسترسی داشته باشد که در این صورت می تواند شش مرتبه دادن غذا به آنها را تکرار کند.

در کفاره «واجب است با متوسط همان غذایی که به خانوادهٔ خودش می دهد اطعام کند» و در نتیجه بر او واجب نیست بهترین غذا را بدهد، و همین طور برایش جایز نیست غذای بی کیفیتی را که به طور معمول خودش و خانواده اش از آن نمی خورند بدهد؛ بلکه باید غذای متوسطی را که معمولاً خودش و خانواده اش می خورند بدهد؛ «و اگر از غذایی که قوت غالب شهر است بدهد جایز است»، حتی اگر خودش و خانواده اش از آن نمی خورند؛ زیرا ملاک، وضعیت مسکین های شهر است که به آنها غذا داده می شود، و تا وقتی که این غذا، غذای غالب شهرشان باشد دادن غذا براساس آن جایز خواهد بود. «مستحب است به آن خورشت^۱ بیفزاید.» «ادام» چیزی مثل گوشت و مرغ و آبگوشت و نظایر آن است که همراه با نان میل می شود و کیفیت غذا را بهتر می کند و «بالاترین حد آن گوشت است. و حد میانه اش سرکه، و کمترین آن نمک است».

«جایز است تعداد» شرط شده برای اطعام کفاره «را به صورت پراکنده بدهد»؛ مثلاً عده ای از مسکین ها را الآن غذا بدهد و عده ای دیگر را بعداً، «و [نیز] به یک باره» یعنی در یک مرتبه به تعداد مطلوب در کفاره غذا بدهد. همچنین جایز است «غذا دادن» به این صورت «باشد»

که مثلاً برایشان ضیافتی ترتیب دهد و آنها را دعوت کند یا چند مهمانی ترتیب بدهد و هر مرتبه عده‌ای از مسکین‌ها را دعوت کند، به طوری که دادن غذا به شکل مطلوب شرعی - یعنی یک مد برای هر مسکین - محقق شود؛ «و» جایز است «تحویل بدهد»؛ یعنی مقدار شرعی غذا را به هر مسکین تحویل بدهد.

مثالی برای اطعام: یک وعده غذا مثلاً صبحانه - را به نحوی که به طور معمول، متعارف است اختصاص می‌دهد؛ به شرط اینکه وقتی به مسکین تحویل می‌دهد کمتر از سه چهارم کیلوگرم نباشد.

برای محقق شدن اطعام «دادن گندم و جو و آرد و نان» و خرما و میوه‌ها و سبزیجات و نظایر آنها «کفایت می‌کند. اگر فقط به کودکان غذا بدهد کفایت نمی‌کند، ولی به همراه بزرگ‌ترها «جایز است»؛ مثلاً اگر به پنجاه نفر بزرگسال غذا بدهد درحالی که ده نفر کودک به همراهشان باشند دادن غذا به شصت مسکین محقق شده است؛ «ولی اگر به صورت جدا باشند» یعنی به فقط به افراد کمسن غذا بدهد «هر دو نفر یکی حساب می‌شود» و به دادن غذا به ۱۲۰ کودک مسکین نیاز خواهد داشت، و این در صورتی است که همه‌شان کوچک بوده باشند. «مستحب است فقط به مؤمنان و افرادی مثل کودکان - که در حکم آنان» و تابع مؤمنان «هستند غذا بدهد»؛ و کودک مؤمن از نظر ایمان تابع پدرش است.

«جایز است به مسلمان فاسق» که با حق مخالفت دارد ولی مرتکب گناه می‌شود «غذا بدهد، و [لی] اطعام کافر جایز نیست؛ همچنین ناصبی که با امامان یا مهدیون یا شیعیان نشان به این دلیل که شیعیان آنها هستند دشمنی داشته باشد.»

اینکه فرموده است "به این دلیل که شیعیان آنها هستند" برای خاطر نشان کردن این نکته است که دشمنی با شیعیان خلیفه خدا به دلیل اینکه شیعیان آنها هستند دشمنی با خود خلیفه خدا محسوب می‌شود؛ ولی اگر به دلیل وجود اختلافات شخصی با برخی از شیعیان خلیفه خدا دشمنی داشته باشد یا به هر علت دیگری به غیر از اینکه آنها شیعه خلیفه خدا هستند،

در این صورت حکم به ناصبی بودنشان نمی‌شود.

«مسائل چهارگانه»

- «اول: کفاره قسم - که بین آزاد کردن یک بنده، یا إطعام» یعنی دادن غذا به ده مسکین «یا پوشاندن» ده مسکین «حق انتخاب دارد- اگر بخواهد فقیر را لباس بپوشاند دادن یک لباس به اختیار خودش- کفایت می‌کند»؛ یعنی پوشاندن با یک لباس که کمترین مقداری باشد که پوشش واجب با آن محقق می‌شود، «ولی بهتر است در صورت توان» و تمکن مالی «دو لباس بپوشاند».
- «دوم: إطعام در کفاره قسم، یک مُد غذا برای هر مسکین» از ده مسکین «است، حتی اگر بتواند دو مُد بدهد»؛ یعنی بر او واجب است یک مد غذا به هر مسکین بدهد، حتی اگر از نظر مادی می‌تواند دو مد بدهد؛ «و البته بهتر است دو مد بدهد».
- «سوم: کفاره "ایلاء" مثل کفاره "یمین" (سوگند) است»؛ یعنی آزاد کردن یک بنده یا دادن غذا به ده مسکین، یا پوشاندن ده مسکین است؛ و اگر نتواند سه روز روزه می‌گیرد، که در توضیح ایلاء خواهد آمد.
- «چهارم: کسی که مملوک خود را بیش از حد بزند»، مثلاً غلام یا کنیز کاری انجام داده باشد که موجب حد و عقوبت شرعی شود، ولی مالک هنگام اجرای حد بر او به حد شرعی مطلوب بسنده نکند، بلکه بیش از آن را جاری کند، در چنین حالتی «مستحب است» به خاطر کاری که انجام داده «با آزاد کردن او کفاره بدهد».

«چهارم: احکام»

«متعلق به این مبحث» [یعنی کفاره]

«که شامل» چند «مسئله است»:

- «اول: کسی که دو ماه متوالی بر او واجب شده است، اگر دو هلال» یعنی دو ماه قمری

«روزه بگیرد کفایت می‌کند» و مطلوب شرعی را انجام است، «حتی اگر [این دو ماه] ناقص باشد»؛ مثلاً هر کدام ۲۹ روزه باشد؛ زیرا همین برای اینکه به عنوان دو ماه روزه گرفتن محسوب شود کفایت می‌کند. «اگر قسمتی از یک ماه را روزه بگیرد» مثلاً ده روز از ماه "ربیع‌الاول" را روزه بگیرد «و دومی را کامل کند» یعنی روزه ماه دوم را که در مثال ما "ربیع‌الثانی" است کامل کند «به آن بسنده می‌کند، حتی اگر ناقص باشد»؛ یعنی آن را یک ماه به حساب می‌آورد حتی اگر ۲۹ روز باشد؛ «و» ماه «اول» از دو ماه کفاره «را با سی» روز «کامل می‌کند» که طبق مثال ما بر او واجب می‌شود بیست روز از ماه "جمادی‌الاول" را روزه بگیرد تا به ده روز که در ماه "ربیع‌الاول" روزه گرفته است بیفزاید و مجموعاً سی روز کامل شود و به این ترتیب ماه اول از روزه کفاره را کامل کند.

با در نظر داشتن این نکته که با توجه به فرض ما روزه آن بین دو ماه توزیع شده است -طبق مثال ما میان ماه‌های ربیع‌الاول و جمادی‌الاول- امکان اینکه این ماه ۲۹ روز در نظر گرفته شود وجود نخواهد داشت، و به همین دلیل برخلاف ماه دوم- دیدن هلال در اینجا معتبر نخواهد بود و فقط با تعداد روزها -که سی روز است- ماه را کامل می‌کند.

• «دوم: ملاک در» کفاره «ترتیبی، وضعیت در هنگام ادای آن است نه هنگام واجب شدنش»؛ پس اگر شخصی در ماه رمضان با همسرشظهار کند و بخواهد به او رجوع کند کفاره او به‌طور مشخص آزاد کردن بنده بر او واجب می‌شود؛ ولی اگر فرض کنیم توانایی آزاد کردن بنده را در آن زمان داشته باشد ولی ادای کفاره را به‌عنوان مثال- تا ماه شوال به تأخیر بیندازد، در چنین حالتی ملاک زمان ادای کفاره است نه زمان واجب شدنش. «حال اگر فردی» هنگام واجب شدن -طبق مثال ما در ماه رمضان- «توانایی آزاد کردن [برده] را داشته باشد ولی» هنگام ادای آن -یعنی طبق مثال ما ماه شوال- از انجام آن «ناتوان باشد»، در این صورت دو ماه متوالی «روزه می‌گیرد»؛ یعنی واجب او از آزاد کردن بنده به روزه گرفتن منتقل می‌شود؛ «و آزاد کردن [بنده] بر ذمه‌اش مستقر نمی‌شود»، به طوری که وقتی توانایی اش را داشت باید انجامش بدهد؛ و علت این است که معیار، زمان اداست و فرض بر این است که

او هنگام ادای کفاره از انجام آن ناتوان بوده است.

• «سوم: اگر» یکی از انواع در کفاره ترتیبی بر او واجب شده باشد مثل آزاد کردن برده به‌عنوان کفاره ظهار و قتل غیرعمد، یا غذا دادن به ده مسکین به‌عنوان کفاره افطار در بعد از ظهر در قضای روزه ماه رمضان- ولی در زمان فعلی اموال کافی در اختیار نداشته باشد تا برای آزاد کردن بنده یا غذا دادن به ده مسکین کفایت کند، ولی [بالقوه] «اموالی داشته باشد که غالباً بعد از مدتی به او می‌رسد»، مثلاً زمینی داشته باشد که اجاره داده و به‌طور معمول در سررسید مشخصی اجازه‌اش را دریافت می‌کند، «واجبش» در کفاره ظهار و قتل غیرعمد- از آزاد کردن بنده به دو ماه روزه گرفتن متوالی «منتقل نمی‌شود» و همچنین غذا دادن به ده مسکین که بر او واجب شده است به سه روز روزه گرفتن به‌عنوان کفاره افطار قضای رمضان در بعد از ظهر- منتقل نمی‌شود؛ زیرا توصیف عجز و ناتوانی بر این وضعیت صدق نمی‌کند تا منتقل شدنش به واجب بعدی صحیح باشد؛ «بلکه باید» تا زمان رسیدن مال و آزاد کردن بنده یا غذا دادن به ده مسکین «صبر کند؛ ولی اگر» به تأخیر انداختن ادای کفاره «باعث سختی و مشقت برای او شود مثلاً در ظهار» (زیرا به تأخیر انداختن آزاد کردن برده به‌طور معمول باعث ایجاد سختی و مشقت برای شوهر و همسر می‌شود) در این صورت به‌جهت رفع این سختی «واجب این فرد» به روزه «منتقل می‌شود».

• «چهارم: اگر» در کفاره ترتیبی «از آزاد کردن [بنده] ناتوان بود و شروع به گرفتن روزه کرد» حتی کمتر از یک روز را روزه گرفته باشد «سپس بنده‌ای برای آزاد کردن یافت، بازگشت برای او لازم نخواهد بود»، یعنی بر او واجب نخواهد بود «هرچند بهتر است؛ به همین ترتیب اگر از روزه گرفتن ناتوان بود و شروع به اطعام نموده بود» حتی اگر به یک مسکین غذا داده باشد «و سپس این ناتوانی رفع شود» باز هم بازگشت به روزه برای او واجب نخواهد بود، اگرچه این کار برایش بهتر است.

• «پنجم: اگر» با همسرش «ظهار کند و نیت بازگشت» به او «را نداشته باشد» یعنی نخواهد با او نزدیکی کند «و [فقط] به‌دلیل ظهار بنده‌ای را آزاد کند»، اگر دوباره نیت کند و

بخواهد پس از آزاد کردن با همسرش نزدیکی کند، این آزاد کردن «برایش کفایت نخواهد کرد؛ به این دلیل که قبل از واجب شدن کفاره انجام شده است»؛ زیرا واجب برای او ادای کفاره هنگام بازگشت و قصد نزدیکی است نه فقط انجامظهار توسط شوهر.

• «ششم: کفاره به کودک پرداخت نمی‌شود؛ زیرا» کودک به دلیل کوچک بودنش «شایستگی» دریافت کفاره را «ندارد» و نمی‌تواند آن را به تملک خود درآورد «و به ولی او پرداخت می‌شود»؛ به‌عنوان مثال اگر کفاره با پوشاندن بر فردی واجب شود نمی‌تواند به‌طور مستقیم لباس را به کودک تحویل بدهد؛ بلکه باید آن را به سرپرست کودک تحویل دهد.

• «هفتم: نمی‌تواند کفاره را به کسی بدهد که نفقه‌اش بر او واجب است، مثل پدر و مادر و فرزندان و همسر و مملوک؛ زیرا این افراد به‌واسطه همان کسی که کفاره را پرداخت می‌کند بی‌نیاز هستند؛ بلکه باید به افراد دیگری پرداخت شود، حتی اگر جزو نزدیکانش باشند»؛ زیرا نفقه این افراد بر او واجب نیست بلکه همان‌طور که پیش‌تر گفته شد مستحب است.

• «هشتم: هنگامی که کفاره درظهار واجب شود ادای آن قبل از نزدیکی» و دخول «واجب است، چه با آزاد کردن [بنده] کفاره بدهد، یا با روزه گرفتن، یا با غذا دادن» و "مقدم داشتن ادای آن" یعنی آن را شروع و تمام کند؛ پس اگر با اطعام شصت مسکین کفاره بدهد و فقط به ده نفر از آنها غذا داده باشد نزدیکی برای او جایز نخواهد بود تا اینکه دادن غذا به شصت نفر را کامل کند؛ در حالت روزه گرفتن و آزاد کردن بنده نیز به همین صورت است.

• «نهم: هنگامی که کفاره انتخابی بر او واجب شود»، مثل داشتن حق انتخاب از میان آزاد کردن بنده و غذا دادن و روزه گرفتن، «با یک نوع کفاره می‌دهد» یا با آزاد کردن یا غذا دادن یا روزه گرفتن- «و جایز نیست با دو نصفه از هرکدام کفاره بدهد»؛ مثلاً برای کفاره یک روز از ماه رمضان درست نیست به سی مسکین غذا بدهد و یک ماه روزه‌داری را نیز به آن بیفزاید؛ بلکه صحیح این است که یا به شصت مسکین غذا بدهد، یا دو ماه متوالی روزه بگیرد.

• «دهم: اگر قیمت کفاره را به‌جای خود کفاره بپردازد کفایت نمی‌کند.» پس اگر آزاد

کردن بنده یا روزه گرفتن یا غذا دادن یا پوشاندن به‌عنوان کفاره بر او واجب شده باشد نمی‌تواند به‌جای آن، قیمت اینها را به مسکین‌ها پرداخت کند؛ بلکه بر او واجب است همان کاری را که به آن امر شده است انجام دهد: «مگر در صورت ناتوانی از یافتن برده در کفاره جمع» که پیش‌تر گفته شد؛ «زیرا» در صورت ناتوانی از یافتن برده «بهای آن را به امام یا کسی که امام او را» برای این منظور «تعیین کرده است پرداخت می‌کند».

• «یازدهم: کسی که» شخصی را «در ماه‌های حرام به قتل برساند روزه دو ماه متوالی از ماه‌های حرام» - که عبارت‌اند از رجب و ذی‌قعدة و ذی‌حجه و محرم - «بر او واجب می‌شود، حتی اگر عید» (عید قربان) «و روزه‌های تشریق» که عبارت‌اند از روزه‌های یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی‌حجه «در این روزها قرار بگیرند».

توضیح: پیش‌تر گفتیم کسی که روزه دو ماه پیاپی بر او واجب شده است شرط پیاپی بودن با روزه گرفتن یک ماه کامل و یک روز از ماه دوم برآورده می‌شود؛ در نتیجه باید برای شروع آن زمانی را تعیین کند که بتواند ۳۱ روز پشت‌سر هم روزه بگیرد، به‌طوری که ماه رمضان آن را قطع نکند، چراکه روزه ماه رمضان، واجب است؛ یا با عید مصادف نشود، زیرا گرفتن روزه در آن حرام است؛ زیرا چنین مصادف شدن‌هایی شرط توالی را باطل می‌کند و در نتیجه روزه کفاره باطل می‌شود؛ ولی کفاره کسی که شخصی را در یکی از ماه‌های حرام به قتل رسانده باشد از این قاعده استثنا شده است؛ زیرا قاتل باید دو ماه پیاپی از ماه‌های حرام را روزه بگیرد، حتی اگر با عید یا روزه‌های تشریق - که روزه گرفتن در آن برای حاجی حرام است - مصادف شود؛ و این یعنی گرفتن روزه برای این کفاره از حرمت روزه عید استثنا شده است، و نیز از حرمت گرفتن روزه روزه‌های تشریق برای حاجی.

• «دوازدهم: کسی که گرفتن دو ماه روزه متوالی بر او واجب شده است» - فرقی نمی‌کند به‌واسطه نذر بر او واجب شده باشد، مثلاً نذر کرده باشد دو ماه پیاپی روزه بگیرد، یا در کفاره ترتیبی یا انتخابی یا کفاره جمع یا کفاره قتل در ماه‌های حرام بر او واجب شده باشد - «و» از روزه گرفتن دو ماه متوالی «ناتوان باشد، هجده روز روزه می‌گیرد؛ و اگر توانایی» این را «نداشت

۲۸۸..... انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - شرح شرایع اسلام، جلد ۳

به ازای هر روز یک مد غذا صدقه می دهد»، یعنی تقریباً سه چهارم کیلوگرم غذا، «و اگر این را هم نتوانست از خداوند متعال استغفار می کند و چیزی بر عهده اش نخواهد بود».

«کتاب ایلاء»

"ایلاء" از نظر لغوی به معنی "سوگند" است، و از نظر شرعی یعنی سوگند یاد کند نزدیکی با همسری را که با عقد [ازدواج] با او نزدیکی شده است تا ابد یا تا مدتی بیش از چهار ماه ترک بگوید.

ایلاء مانند ظهار- از نظر جاهلیت نخستین "طلاق" محسوب می‌شد، ولی همان‌طور روشن خواهد شد- اسلام، حکم و شرایط آن را تغییر داد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿لِّلَّذِينَ يُؤَلُّونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ * وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۱ (برای کسانی که برای ترک هم‌خوابی با زنان خود سوگند یاد می‌کنند چهار ماه انتظار است؛ پس اگر بازآمدند خداوند آمرزندهٔ مهربان است * و اگر قصد طلاق کردند، به‌راستی خداوند شنوای داناست).

«که شامل چهار مبحث می‌شود:»

«اول: صیغه»

«ایلاء فقط» با دو چیز «منعقد می‌شود:»

۱. سوگند یاد کردن «به اسم‌های خداوند متعال با تلفظ» آن؛ پس فقط با نیت قلبی و بدون به زبان آوردن انجام نمی‌شود؛ «و» ایلاء «با هر زبانی»-عربی و غیرعربی- «منعقد می‌شود»؛ زیرا همهٔ زبان‌ها هدف مدّ نظر را برآورده می‌کنند.

۲. «به همراه قصد انجامش»؛ پس از سوی دیوانه یا کسی که دچار اشتباه شده است یا خواب یا مست یا بیهوش منعقد نمی‌شود؛ چراکه "قصد" از این افراد برآورده نمی‌شود. خشم و عصبانیت نیز قصد را از بین می‌برد.

"ایلاء" یا با لفظ صریح انجام می‌شود، یا با لفظی که احتمال آن را می‌رساند و صراحت ندارد:

- «لفظ صریح» مثل اینکه بگوید «والله لا أدخلت فرجی فی فرجک» (به خدا سوگند، آتم را در فرج تو وارد نمی‌کنم)؛ یا لفظی را که به این کار اختصاص دارد بیان کند، یا چیزی بگوید که به صراحت به آن دلالت کند؛ در این حالت بی‌تردید ایلاء منعقد شده است.

- «و» لفظ «احتمالی» که به ایلاء صراحت نداشته باشد «مثل اینکه بگوید» به خدا سوگند «لاجامعتک» (با تو نزدیکی نمی‌کنم) یا «لا وطأتک» (با تو دخول نمی‌کنم)؛ «و» یا «لا واقعک» (با تو هم‌بستر نمی‌شوم) یا «لا مسستک» (با تو جماع نمی‌کنم)؛ «و اگر منظورش» از اینها «ایلاء باشد صحیح است» و ایلاء منعقد می‌شود، و اگر قصد آن را نداشته باشد صحیح نیست و ایلاء منعقد نمی‌شود.

علت این است که الفاظی مثل "جماع" و "وطئ" و "مسیس" و "مواقع" از نظر لغوی فقط به ارتباط جنسی اختصاص ندارد؛ بلکه هرکدام از اینها مفهومی با دلالت گسترده‌تری دارد؛ ولی از آن برای تعبیر از این نوع ارتباط در فقه و در میان مردم بسیار استفاده شده است؛ چراکه به کار بردن صریح رابطه جنسی، امری قبیح و نامناسب تلقی می‌شود.

بنابراین اگر با همسرش "ایلاء" کند و به خدا سوگند بخورد با وی جماع یا وطئ یا هم‌خوابی

۱. از نظر لغوی، "جماع" یعنی هرچیزی که با اصل خودش جمع، و به یکدیگر ضمیمه شده باشد؛ و "وطئ"، فشار و لگدمال کردن و فرود آمدن است؛ و "مسیس" از لمس می‌آید، یا از "مساس" که به معنی ارتباط داشتن است؛ و "مواقع" اقدام کردن و نزدیک شدن است.

یا نزدیکی نکند اگر منظورش از آن عملاً ایلاء باشد صحیح است و انجام می‌شود، وگرنه خیر. "ایلاء" فقط «بدون نیت» و قصد «انجام نمی‌شود؛ پس اگر بگوید» به خدا سوگند «سر من و سر تو در یک خانه یا روی یک بالش جمع نشود، یا با تو زیر یک سقف قرار نگیرم» یعنی زیر یک سقف نمی‌روم. «در صورتی که قصد داشته باشد»، یعنی با این گفته، قصد ایلاء داشته باشد ایلاء «منعقد می‌شود» و در نتیجه این الفاظ نیز درست مثل الفاظ جماع و وطئ و همانند آنهاست؛ «و اگر بگوید با تو از پشت تو جماع نمی‌کنم، ایلاء نکرده است» و این یعنی ایلاء فقط قسم خوردن برای ترک نزدیکی از جلو است.

«ایلاء نباید مشروط باشد و اگر آن را منوط به شرطی کند» مثلاً خروج از خانه یا آمدن شخصی. «یا مشروط به زمانی که انتظار» آمدنش «را می‌کشد» - مثل طلوع خورشید یا رسیدن جمعه. «منعقد نمی‌شود» و ایلاء انجام نشده است؛ مثلاً بگوید "به خدا سوگند، اگر از خانه بیرون بروی با تو نزدیکی نمی‌کنم" یا "وقتی جمعه پیش‌رو بیاید؛ زیرا به شرطی وابسته شده است.

«اگر قسم بخورد با وی نزدیکی نمی‌کند مگر اینکه بنده‌ای آزاد کند» یعنی به همسرش بگوید "اگر با تو جماع کنم بنده‌ام آزاد می‌شود" «یا صدقه بدهد، یا زن بر او حرام شود»، یعنی به زن بگوید "اگر با تو جماع کنم مالم صدقه است، یا تو بر من حرام می‌شوی" «ایلاء منعقد نمی‌شود، حتی اگر قصد آن را داشته باشد» و علت محقق نشدن ایلاء با این سوگندها این است که به یکی از اسم‌های خداوند سبحان سوگند نخورده است؛ «و اگر بگوید اگر با تو نزدیکی کنم فلان چیز علیه من بشود» به همان علتی که گفته شد «ایلاء نخواهد بود».

«اگر با همسرش ایلاء کرده» و سوگند خورده باشد با او نزدیکی نکند «و به زن دیگرش نیز بگوید تو را نیز با او شریک کردم» ایلاء «زن دوم واقع نمی‌شود، حتی اگر قصد» و نیت «آن را داشته باشد؛ زیرا» همان‌طور که پیش‌تر گفته شد «ایلاء محقق نمی‌شود مگر با بردن اسم خدا» و برای زن دوم به اسم خدا سوگند یاد نکرده، و به همین دلیل ایلاء برای او محقق

نشده است.

ایلاء «اگر فقط برای آسیب رساندن» یعنی: آسیب رساندن به زن به وسیله ایلاء «باشد محقق می‌شود. پس اگر قسم بخورد چون تو بچه شیر می‌دهی» با تو جماع نمی‌کنم «یا برای خوب شدن از بیماری با تو نزدیکی نمی‌کنم حکم ایلاء را نخواهد داشت»؛ زیرا با این کار به همسر آسیب رسانده نمی‌شود؛ «و مانند قسم» های دیگر «خواهد بود.»

«دوم: ایلاء کننده»

«باید دارای» چهار شرط «باشد:»

۱. «بلوغ» که نشانه‌های محقق شدنش گفته شد؛
۲. «کمال عقل»؛
۳. «اختیار»؛ یعنی برای ایلاء مجبور نباشد؛
۴. «و قصد»؛ یعنی قصد و نیت ایلاء داشته باشد.

ایلاء توسط «غلام-چه همسرش آزاد باشد و چه کنیز- صحیح است؛ و» همچنین «اهل کتاب، یا مردی که اخته است» (یعنی بیضه‌هایش قطع یا کشیده شده است) «یا خواجه» که آلتش قطع شده است می‌تواند ایلاء کند.

«سوم: زنی که ایلاء شده است»

«در او» شرط است:

۱. «با عقد به ازدواج درآمده باشد نه با ملکیت.»
۲. «با او نزدیکی شده باشد.» پس با زنی که با وی نزدیکی نشده است ایلاء محقق نمی‌شود.

«و» ایلاء «با زنی که در عقد ازدواج موقت است منعقد می‌شود» و همچنین «با زن آزاد و کنیز»؛ و می‌تواند توسط مرد آزاد و غلام انجام می‌شود.

«و» وقتی ایلاء انجام شود اشکالی نخواهد داشت که «زن برای تعیین مدت» که چهار ماه است «شکایت کند»؛ یعنی حق دارد موضوع خود را نزد حاکم منسوب از طرف امام ببرد و حاکم مدت چهار ماه برای مرد تعیین کند تا کفاره سوگندش را بدهد و به همسرش رجوع کند؛ «و زن می‌تواند بعد از انقضای آن [مدت] خواستار بازگشت» یعنی بازگشت شوهر به خودش «شود، حتی اگر کنیز باشد، و مولا حق اعتراض نخواهد داشت»؛ یعنی بعد از به پایان رسیدن مدت، شوهر حق ندارد به خواسته زن اعتراض کند، زیرا او حق ثابت‌شده شرعی خودش را خواسته است؛ پس یا به درخواست زن پاسخ مثبت می‌دهد و نزد او بازمی‌گردد، یا او را طلاق می‌دهد.

«ایلاء با زن‌های غیرمسلمانی که می‌توانند به عقد درآیند نیز محقق می‌شود؛ درست به همان صورت که با زن مسلمان انجام می‌شود»، بدون هیچ تفاوتی.

«چهارم: احکام ایلاء»

«که شامل» هشت «مسئله است»:

• «اول: ایلاء فقط زمانی منعقد می‌شود که تحریم»، یعنی حرام کردن نزدیکی با سوگند با یکی از حالت‌های چهارگانه زیر انجام شود:

۱. تحریم «مطلق باشد» و به وقتی مقید نباشد؛ مثلاً به زن بگوید "والله لاجامعتک" (به خدا سوگند، با تو هم‌خواب نمی‌شوم).
۲. «یا» تحریم «با قید همیشگی همراه باشد»؛ مثلاً به زن بگوید "والله لا جامعتک دائماً" (به خدا سوگند، دیگر هرگز با تو نزدیکی نمی‌کنم).
۳. «یا» تحریم «مقید به وقتی بیش از چهار ماه باشد» نه کمتر از آن.

۴. «یا» تحریم «به کاری اضافه شود که یقیناً و اغلب جز بعد از سپری شدن مدت انتظار» که چهار ماه است «حاصل نمی‌شود»؛ مثلاً به زن بگوید "و الله لا وطاتک خلال دراستی للکورس الحالی" (به خدا سوگند، در طول درس خواندنم در ترم فعلی با تو نزدیکی نمی‌کنم) و ترم تحصیلی‌اش به‌عنوان مثال شش ماه یا یک سال طول می‌کشد؛ یا به همسرش بگوید "والله ما وطاتک حتی الانتهاء من بناء بيتي" (به خدا سوگند، تا پایان ساخته شدن خانه‌ام با تو نزدیکی نمی‌کنم) و خانه بزرگ باشد و ساختش به‌طور معمول بیش از چهار ماه طول بکشد؛ و «مثل اینکه شوهری که در عراق است بگوید:» به خدا سوگند با تو نزدیکی نمی‌کنم «تا اینکه به سرزمین تُرک بروم و بازگردم؛ یا بگوید تا وقتی که اینجا باشم» به خدا سوگند با تو نزدیکی نمی‌کنم، و ماندن وی به‌گونه‌ای باشد که به‌طور معمول به بیش از چهار ماه احتیاج داشته باشد؛ در مثل چنین حالت‌هایی نیز ایلاء منعقد می‌شود، تا وقتی که عملی شدن آن کار قطعاً یا غالباً مدت زمانی بیش از چهار ماه بطلد.

«و» ایلاء «برای چهار ماه یا کمتر منعقد نمی‌شود»؛ زیرا با توجه به اینکه اساساً ترک نزدیکی برای چهار ماه یا کمتر مجاز است، پس قسم خوردن برای عدم انجام نزدیکی در چنین فاصله‌ی زمانی هیچ تنگنا و آسیبی به‌دنبال نخواهد داشت.

«و اگر منوط به انجام کاری باشد که قطعاً پیش از این مدت به پایان می‌رسد» باز هم ایلاء انجام نمی‌شود، مثل تعمیر ماشین؛ «یا غالباً چنین باشد»؛ مثل ساخت یک خانه کوچک، «یا کاری که احتمال انجام شدن یا نشدنش یکسان باشد»، مثلاً تأسیس یک شرکت. اگر ایلاء را به چنین کارهایی که به‌صورت یقینی، یا اغلب، یا احتمالش برود. در طول کمتر از چهار ماه انجام می‌شود مشروط کند، ایلاء منعقد نمی‌شود؛ زیرا ترک نزدیکی با همسر در طول این مدت مجاز بوده است و در نتیجه ایلاء باعث هیچ آسیب و زیانی به همسر - که در انعقاد ایلاء شرط شده است - نمی‌شود.

«اگر بگوید "به خدا قسم تا وارد این خانه نشوم با تو نزدیکی نمی‌کنم" ایلاء محسوب

نمی‌شود؛ زیرا می‌تواند با ورود به خانه خود را از دادن کفاره برای نزدیکی خلاص کند، و این با ایلاء منافات دارد؛ زیرا تأثیری که ایلاء به دنبال دارد واجب شدن کفاره هنگامی است که بخواهد به همسرش رجوع کند، درحالی که گوینده در اینجا می‌تواند با ورود به خانه و نزدیکی با همسرش از کفاره خلاص شود.

• «دوم: مدت توقف» و انتظار «برای زن آزاد یا کنیز چهار ماه است، و فرقی نمی‌کند مرد آزاد باشد یا غلام؛ و مدت» مذکور «حقی برای مرد است، و زن حق ندارد [در این مدت] از او درخواست رجوع» و بازگشت به همسر «را داشته باشد، و وقتی این مدت سپری شد با به پایان رسیدنش آن زن مطلقه محسوب نخواهد شد»؛ یعنی به مجرد پایان پذیرفتن این مدت همسر مطلقه نمی‌شود «و حاکم نمی‌تواند او را طلاق دهد»؛ زیرا طلاق به اختیار شوهر است و حاکم نمی‌تواند چنین کاری انجام دهد.

«و اگر زن امر خود را ارجاع دهد»، یعنی زن پس از پایان چهار ماه کار خود را به حاکم شرعی ارجاع دهد و حاکم شوهر را بخواهد، «او» یعنی شوهر- «میان طلاق یا بازگشت» یعنی رجوع به زن- «حق انتخاب خواهد داشت؛ حال اگر مرد طلاق بدهد زن دیگر حقی نخواهد داشت» و زن بعد از آن حق ندارد از مرد بخواهد به او رجوع و با وی نزدیکی کند «و طلاق رجعی اتفاق خواهد افتاد»؛ یعنی تا وقتی که زن در عده است شوهر می‌تواند به او رجوع کند؛ «و همین‌طور اگر مرد بازگردد» و به زن رجوع کند از حق زن خارج می‌شود؛ و «اگر مرد هیچ‌کدام را انتخاب نکند حبس می‌شود و بر او سخت گرفته می‌شود تا بین بازگشت و طلاق یکی را انتخاب کند، و حاکم او را برای انتخاب یکی از آنها مجبور نمی‌کند»؛ یعنی او را مجبور نمی‌کند فقط طلاق بدهد یا فقط بازگردد، بلکه او را وادار می‌کند یکی از دو کار را انتخاب کند.

نکته: اینکه زن در ایلاء شکایت می‌کند را می‌توان به دو صورت زیر تصور کرد:

۱. کار خود را از زمان وقوع ایلاء به حاکم شرعی ارجاع دهد که در این صورت مدت چهار ماه برای شوهر توسط حاکم شرعی تعیین می‌شود؛
۲. پس از انتظار و به پایان رسیدن پایان مدت چهار ماه کار خود را به حاکم ارجاع دهد که در این صورت حاکم مرد را بلافاصله به رجوع به زن یا طلاق دادن او وادار می‌کند.

«و اگر مدت مشخصی» مثلاً شش ماه «ایلاء کند»، یعنی قسم بخورد با همسرش نزدیکی نکند و زن کار خود را به حاکم مشخص شده از طرف امام ارجاع دهد، ولی شوهر سر باز بزند «و بعد از اینکه زن به حاکم مراجعه کرد باز هم مقاومت کند تا مدت» یعنی مدت ایلاء که در مثال ما شش ماه است. «به پایان برسد، حکم ایلاء ساقط می‌شود»؛ زیرا مدت به پایان رسیده است «و لازم نیست برای انجام نزدیکی کفاره بدهد»؛ چراکه سوگند خود را نشکسته است.

«و اگر» چهار ماه بگذرد و «زن حق خود را برای درخواست» نزدیکی در طول این مدت «ساقط کرده باشد» یا مثلاً دربارهٔ مطالبهٔ حق خودش چیزی نگفته باشد، «اینکه بخواهد» بعدها «مطالبه کند ساقط نمی‌شود»؛ یعنی حق زن برای درخواست نزدیکی ساقط نمی‌شود، و اینکه ابتدا درخواست نکرده است باعث ساقط شدن حق او برای همیشه نمی‌شود و می‌تواند هر وقت بخواهد حق خود را مطالبه کند؛ «زیرا این حقی مستمر است، و با "بخشیدن" فقط] گذشته ساقط شده است» و در نتیجه اینکه حق خودش را برای بعد از چهار ماه از ذمهٔ مرد ساقط کرده بوده - با وجود اینکه بر ذمهٔ شوهر بوده است ولی به خاطر بخشش زن از مرد ساقط شده است. این برای قبل بوده است «نه برای بعد»؛ پس اگر در ادامه زن درخواست کند، از مرد ساقط نمی‌شود و در این صورت بر مرد واجب خواهد شد حق زن را ادا کند.

«نکات» شش‌گانه:

- «اول: اگر» نزد حاکم شرعی «درباره انقضای مدت دچار اختلاف شوند» یعنی درباره مدت چهار ماه و به عنوان مثال زن ادعا کند این مدت ابتدای ماه ربیع الاول به پایان می رسد تا مرد را ملزم کند به او رجوع کند یا طلاقش دهد، و شوهر به عنوان مثال مدعی شود این مدت تا دهم ربیع الاول همچنان باقی است «حرف کسی که مدعی باقی ماندن مدت است پذیرفته می شود»؛ زیرا این قدر یقینی برای مدت است و دربارش هیچ شکی وجود نخواهد داشت؛ «و همین طور اگر درباره زمان وقوع ایلاء دچار اختلاف شده باشند»، مثلاً همسر مدعی شود ایلاء در ابتدای ماه ربیع الاول منعقد شده است تا به این ترتیب مدت سریع تر منقضی شود و رجوع به زن بر شوهر لازم گردد، و به عنوان مثال شوهر مدعی شود ایلاء در نیمه ماه منعقد شده است «حرف کسی که تأخیر آن را ادعا می کند پذیرفته می شود» به همان دلیل قبلی؛ یعنی قدر یقین در این ادعاست نه گفته کسی که مدعی جلوتر بودن است؛ چراکه گفته او در مظان تردید قرار می گیرد.
- «دوم: اگر مدت انتظار» یعنی چهار ماه «تمام شود زن می تواند» یعنی مجاز است حق خود را برای انجام نزدیکی «مطالبه کند؛ البته اگر مانعی مثل حیض یا بیماری در برابر انجام نزدیکی وجود نداشته باشد» و حتی با وجود این عذرهای شرعی که مانع از انجام نزدیکی مرد با زن می شود باز هم حق درخواست رجوع به خودش را خواهد داشت؛ «و اگر عذرهای زن» که مانع از نزدیکی شوهر با زن می شود «در اثنای مدت ایجاد شود» و فرقی نمی کند عذر حیض باشد یا بیماری یا حبس یا دیگر مصادیق که از نظر شرع، عذری شرعی تلقی می شود «استمرار قطع نمی شود»؛ یعنی استمرار محاسبه این مدت قطع نمی شود. پس هرچیزی که در طول این مدت ببیند مثل حیض یا بیماری یا دیگر عذرهای شرعی- جزو این مدت محسوب می شود؛ نه اینکه هنگام ایجاد عذر شرعی، محاسبه قطع شود و آن را بعد از رفع عذر کامل کند؛ «همان طور که این مدت با وجود عذری از طرف مرد قطع نمی شود، چه این عذر از ابتدا در مرد بوده باشد یا بعداً عارض شده باشد.» پس اگر مرد مبتلا به عذری باشد

که مانع از نزدیکی شود - چه این عذر قبل از آغاز مدت چهار ماه پیش آمده باشد و چه در طول این مدت بر او عارض شده باشد - همین که چهار ماه به پایان برسد "مدت" تمام شده است، حتی با وجود آن عذر؛ «و» در این صورت عذرهای مرد «مانع از طرح شکایت در انتهای مدت نمی‌شود»؛ یعنی عذرهای مرد مانع از این نمی‌شود که با به پایان رسیدن مدت چهار ماه، زن کار خود را به حاکم شرعی ارجاع ندهد.

- «سوم: اگر» شوهر «پس از تعیین مدت» یعنی پس از تعیین مدت چهار ماه برای شوهر از طرف حاکم شرعی «دچار جنون شود، این مدت برای شوهر محاسبه خواهد شد، حتی اگر دیوانه شده باشد»؛ به این معنا که روزهایی که در آنها دیوانه شده است جزو مدت محسوب می‌شود؛ «و اگر مدت تمام شود و همچنان جنون باقی باشد منتظرش می‌مانند»؛ یعنی برایش صبر می‌کنند «تا» از جنونش «بهبود یابد».

- «چهارم: اگر مدت درحالی که مرد مُحرم» حج یا عمره «است به پایان برسد»، در این صورت او از طرف حاکم شرعی «به‌عنوان» رجوع «مَعذُور ملزم شده است»؛ زیرا بدیهی است رجوع به همسر توسط کسی که عذر شرعی ندارد با نزدیکی انجام می‌شود، ولی رجوع کسی که عذری دارد - که در اینجا احرام است - با ابراز قصد نزدیکی هنگام برطرف شدن عذر انجام خواهد شد؛ «و همچنین اگر» رجوع شوهر به زن مصادف با «روزه‌داری شود» در اینجا نیز رجوع همانند رجوع فرد دارای عذر خواهد بود؛ «و اگر» کسی که از نزدیکی معذور است مثل مُحرم یا روزه‌دار - «نزدیکی کند رجوع خواهد بود»؛ یعنی کاری که انجام داده رجوع به زن محسوب می‌شود «هرچند» به دلیل انجام نافرمانی به سبب مخالفت با محرّمات احرام و روزه «معصیت کرده است؛ و برای هر نزدیکی حرامی مثل نزدیکی در دورهٔ حیض و در روزه واجب نیز به همین صورت خواهد بود»؛ زیرا "نزدیکی" به‌رغم اینکه در دورهٔ حیض یا روزه واجب حرام است و او با انجامش گناه کرده، ولی انجامش رجوع به زن تلقی می‌شود.

- «پنجم: اگر» با همسرش «ظهار و سپس ایلاء کند» و سوگند بخورد با او نزدیکی نمی‌کند «هر دو» یعنی ظهار و ایلاء «صحیح خواهد بود»؛ زیرا حکم زناشویی میان

آنها پس ازظهار همچنان باقی است، و در نتیجه بديهی است. رجوع مرد به زن مستلزم دو كفاره خواهد شد. به علاوه همان طور كه گفته شد. مهلتظهار سه ماه، و مهلت ایلاء (انتظار) چهار ماه است؛ پس اگر زن كار خود را به حاكم ارجاع دهد «و» شوهر «پس از پایان مدتظهار» یعنی سه ماه «توقف کند» و حاكم او را بین طلاق یا رجوع به زن پس از ادای كفارهظهار مخیر بگذارد. «اگر طلاق بدهد كار فیصله یافته و حق انجام شده است»؛ یعنی كار خود را به پایان رسانده و هم از حكمظهار و هم ایلاء خارج شده است؛ در نتیجه زن حق مطالبه رجوع به خودش و نزدیکی به دلیل ایلاء را نخواهد داشت؛ «و اگر» از دادن طلاق به سببظهار «امتناع کند» از طرف حاكم «مجبور می شود» به سببظهار «و برای نزدیکی، كفاره بدهد» و تا پایان مدت انتظار (چهار ماه) به او فرصت داده نمی شود؛ «زیرا به سببظهار» یعنی به واسطهظهار و به پایان رسیدن مهلتش (یعنی سه ماه) «حق انتظار را از خود ساقط کرده است و» اگر برایظهار و نزدیکی با همسرش كفاره بدهد قطعاً «كفاره ایلاء نیز بر ذمه شوهر خواهد بود»؛ زیرا سوگند خود را شكسته است؛ و این به آن معناست كه در حالت مذکور، دو كفاره بر ذمه شوهر خواهد بود، یکی برایظهار و دیگری برای ایلاء.

- «ششم: اگر ایلاء کند» و قسم بخورد با همسرش نزدیکی نکند «و سپس مرتد شود» - و می دانیم ارتداد باعث جدایی همسرش از او می شود و در این صورت زن باید از شوهر عده طلاق بگیرد و «مدت ارتداد برای شوهر» به عنوان مدت انتظار (چهار ماه) نیز «محاسبه می شود» به رغم اینکه امکان نزدیکی با زن را ندارد؛ چراكه مانع از طرف او بوده است؛ و در نتیجه اگر درحالی كه زن در عده است مرد مسلمان شود مدت انتظار جدیدی محاسبه نمی شود؛ بلکه این مدت در ضمن مدت ارتداد شوهر محاسبه می شود. در نتیجه صرفاً به پایان رسیدن چهار ماه - حتی اگر رسیدن به انتهای آن با بازگشت شوهر به اسلام همراه باشد - باعث می شود حاكم شرعی بلافاصله او را مجبور به طلاق یا رجوع به زن کند؛ و اگر مرد پس از پایان عده زن

به اسلام بازگردد در این صورت زن برای مرد بیگانه خواهد بود؛ زیرا به دلیل ارتداد عقد ازدواج میانشان فسخ شده است.

• «مسئله سوم: اگر در طول مدت انتظار» چهار ماه «یا پس از این مدت نزدیکی کند کفارہ بر ذمۀ شوهر خواهد بود»؛ به سبب شکستن سوگندش، و همان طور که گفته شد کفارہ ایلاء مثل کفارۀ شکستن سوگند است.

• «چهارم: اگر ایلاءکننده» که سوگند خورده است با همسرش نزدیکی نکند «به اشتباه یا در حالت جنون نزدیکی کند یا» همسرش «با دیگر زنانش که بر او حلال هستند» و نگاه به آنها برایش مجاز است «بر او مشتبه شود، حکم ایلاء باطل می شود و کفارہ» ای بر ذمۀ مرد «واجب نخواهد شد».

• «پنجم: اگر» شوهری که با همسرش ایلاء کرده است «ادعای برخورد» یعنی نزدیکی «کند و زن انکار کند، سخن مرد با سوگند پذیرفته می شود»؛ چراکه برای چنین مسائلی نمی توان دلیل و بینه ای ارائه داد.

• «ششم: مدت مقرر شده» برای شوهر یعنی چهار ماه «از زمان» انجام «ایلاء است» و از همان موقع محاسبه می شود، نه از زمان ارجاع به حاکم شرعی.

• «هفتم:» اگر با همسرش ایلاء کند و بخواید پس از پایان چهار ماه به زن رجوع کند پیش تر گفته شد رجوع با نزدیکی محقق می شود. حال دو حالت وجود خواهد داشت:

- یا توانایی انجام نزدیکی دارد که در این صورت «رجوع کسی که توانایی» نزدیکی «دارد عبارت است از پنهان شدن حشفه» سر آلت مرد «در جلو».

- یا ناتوان از انجام نزدیکی است که در این صورت: «و رجوع ناتوان» از نزدیکی به دلیل وجود مانع شرعی، مثل احرام و روزه واجب، یا مانع جسمانی، مثل ضعف بدنی- «با ابراز قصد و تصمیمش برای نزدیکی در صورت داشتن توانایی انجام می شود» یعنی در صورت وجود توانایی که با رفع مانع شرعی و بدنی محقق خواهد

شد؛ «و اگر شوهر با وجود توانایی مهلتی بخواند» یعنی زمانی بخواند «زمان معمول به او فرصت داده می‌شود، مثل صبر کردن برای سبک شدن معده»؛ زیرا وقتی معده پر است چه بسا مرد میلی به نزدیکی جنسی نداشته باشد، پس به او فرصت داده می‌شود تا معده‌اش از غذا و سنگینی خوراک سبک شود؛ «یا اگر گرسنه باشد» به طوری که توانایی برقراری رابطه جنسی را نداشته باشد. «به او فرصت» و وقت کافی «برای خوردن داده شود، یا اگر خسته باشد فرصت استراحت داده شود». این در خصوص مانع بدنی و جسمانی بود، ولی درباره مانع شرعی، تا هنگام رفع شدنش به او فرصت داده می‌شود؛ پس در حالت روزه واجب، تا زمان افطار به او مهلت داده می‌شود، و در حالت احرام تا زمان خروج از احرام به او فرصت داده می‌شود.

• «هشتم: اگر با» مطلقه «رجعی ایلاء کند صحیح خواهد بود»؛ زیرا تا وقتی زن در عده است در حکم همسرش است «و زمان عده» یعنی عده طلاق «جزو مدت» انتظار (یعنی چهار ماه) که از زمان انجام ایلاء آغاز می‌شود «محسوب می‌گردد»؛ ولی اگر عده طلاق با عدم رجوع به زن به پایان برسد زن از مرد جدا شده است و در نتیجه حکم ایلاء ساقط می‌شود و دیگر مدت انتظار ارزشی نخواهد داشت. «همین طور اگر زن را پس از ایلاء طلاق رجعی بدهد و رجوع کند» زمان عده جزو مدت انتظار محاسبه می‌شود؛ یعنی در ابتدا مرد با زن ایلاء کرده و شروع به محاسبه زمان انتظار (چهار ماه) کرده باشد، و سپس زن را طلاق رجعی بدهد. در چنین حالتی زمان عده طلاق زن جزو حساب مدت انتظار محسوب می‌شود؛ پس اگر مرد پس از طلاق به زن رجوع کند، رجوع مرد عاملی برای از بین رفتن محاسبه قبلی مدت انتظار نمی‌شود تا مدت انتظار جدیدی آغاز شود؛ بلکه بر همان مدت انتظار قبلی باقی می‌ماند، و زن حق خواهد داشت با به پایان رسیدن این مدت کار خود را به حاکم شرعی ارجاع دهد تا شوهر را یا مجبور کند طلاقش بدهد یا با انجام نزدیکی به زن رجوع کند.

• «نهم: کفار با تکرار سوگند تکرار نمی‌شود؛ و فرقی نمی‌کند» با سوگند دوم «قصد تأکید داشته باشد» یعنی سوگند دوم فقط برای تأکید بر سوگند اول باشد. «یا قصد» تأکید «نداشته

باشد؛ یا از دومی، غیر از اولی را قصد کرده باشد؛ پس در هر حال کفاره با تکرار سوگند تکرار نمی‌شود؛ «البته اگر وقت» هر دو سوگند یا سوگندها «یکی بوده باشد» و یک ایلاء محسوب شوند؛ مثلاً به زن بگوید "والله لا وطأتک ستة اشهر" (به خدا سوگند، شش ماه با تو نزدیکی نمی‌کنم) و دوباره بگوید "والله لا وطأتک ستة اشهر" (به خدا سوگند، شش ماه با تو نزدیکی نمی‌کنم) و به همین ترتیب؛ ولی اگر وقت‌ها مختلف باشند مثلاً به زن بگوید "والله لاوطاتک سنة" (به خدا سوگند، یک سال با تو نزدیکی نمی‌کنم) اینها دو سوگند و دو ایلاء محسوب می‌شوند و برای مخالفت با هرکدام از آنها یک کفاره مخصوص به آن لازم می‌شود.

والحمد لله رب العالمین